و من یتوکل علی الله فهو حسبه

الحمد لله تقدس و تعالی که درین اوان خجستگی توامان کتاب لاجواب
موشح بنام نامی سرور والاشکوه عالیشان فیض رسان یمین الدوله
امیر الملک نواب محمد علیخان بهادر صولت جنگ دام سروره آرایش یافت محمد آباد عرف ٹونک

درّ التاج

شرح منظوم منهاج ابن حجر عسقلانی از نتائج طبع وقاد یگانه روزگار المخاطب من حضرت
العلیه بلقب قلزم علوم تاج العلماء مولوی محمد نجف علی خان قاضی زاده
بحیز لباس طبع و کالبد چاپ در آمد بعون الله المستعان

در مطبع حسینیه بنارس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نام یزدان فاتحه ام الکتاب ... شد کلید گنج یزدانی خطاب

پاک یزدان خالق کون و مکان ... داور دانای اسرار نهان

آن توانا کردگار هست و بود ... کش جهان قطره بود از بحر جود

آن هویدا ساز پنهان بوده را ... پاک ساز از نیستی نابوده را

آنکه هستی در کشید از نیستی ... درخور او جاودانه ایستی

از رخ هستی چو پرده بر کشید ... راز هستی سر بسر آمد پدید

گوهر هوش و روان تابنده گشت ... کار هستی سر بسر فرخنده گشت

جلوه گر شد هر چه هستی شناسی بود ... نیست ماند آن کو همه ناپاسی بود

[illegible] ... [illegible]

خیر ازین آمد همه هستی طراز / نشد بتشریف خلقتنا سرفراز
نه فلک افراز هفت اختر فروز / شب فروز از ماه واز خورشید روز
هوش را اول برافرازی کشید / داد در دستش ز دریابش کلید
تا کشاید هرچه سربسته بود / واندر ره نار استی رسته بود
آن توانای که نه چرخ برین / خلق او را پایه باشد کمترین
کرد سقف چرخ گردان استوار / باهمه آرایش نقش و نگار
حرکت دوری اش در گوهر نهاد / جاودان گردیدنش داده بیاد
برفرازی چون کشیدش کاروبار / آن خدای پاک دانا کردگار
روشنی دادش ز تاب مهر و ماه / واز دگر رخشندگان فرزگاه
بهر رخ انجم ز تابش درکشاد / هریکی را کار کردن یاد داد
روز را سرمایه روزی نمود / بهر رخ هرکس ز روزی درکشود
شب ز بهر راحت جاندار کرد / رحمت او هست این کردار کرد
برفراز باد آتش برنهاد / خاک را در زیر آب آرام داد
زان موالید ثلثه آفرید / چار مادر بهر این سه برگزید
تا چو مادر در کنارش پرورد / چون شود بیمار تیمارش خورد
قدرت او بر همه باشد محیط / آن مرکب باشد و یا خود بسیط
هرچه از هستی همین بند و نگاه / آگهی بخشد ز کارگر دگار

زانکه هر مصنوع را صانع بود — ور نه اصل نیستی مصانع بود

چون خرد دریافت این آثار او — برگشاده دید این کردار او

قدرت او یافت قدرتها شکن — نور او را هر کجا پرتو فگن

جز خدا گفتن دگر راهی ندید — ذات او شایان معبودی گزید

آسمانها دید و اخترها شمرد — پس بسوی صانع آن راه برد

هر چه هست آن در حصار علم اوست — دانش یکپاره کار علم اوست

نیست از دانستن اش چیزی برون — خود بود اندک و یا باشد فزون

ریزه در خاک پنهان نیست کان — مختفی باشد بدانای نهان

راز دل کان جا نگیرد بر زبان — داور هستی همه داند عیان

خوب و زشت و نیک بد داند همه — زشته از رحمت بپوشاند همه

تاب گفتارم نشاید حمد او — نا گرانی باشد اینسان گفتگو

لاجرم آن در خورم افتد بکار — کز ثنا آشها بدل بندم نگار

مناجات در بارگاه ایزد تعالی شانه

ای بتو گردیده اذعان خرد — هستی تو عین ایمان خرد

ای وجود تو همه را دلنشین — متفق بر هستی ات ظن و یقین

با یقین ما تو هستی نزدیک تر — زانکه هستی بیگمان زخشانگهر

عقل را یارا نشد انکار تو — سر بسر پیدا همه کردار تو

هر چه موجودش بیاندیشد خرد ... از وجود آن بسویت ره برد
کارساز و داور گیتی توئی ... در همه جا یاور گیتی توئی
من بنادانی خود سپرده ام ... کار و بار خود بتو بسپرده ام
کی زبانم برگزارد شکر تو ... گفتن من خود نیارد شکر تو
عاجز و درمانده و بیچاره ام ... ناتوان و ابله و ناکاره ام
ناتوانم نیست در دستم توان ... از تو میدانم همه سود و زیان
جز گنه ناید ز من اندر شمار ... نفس من باشد گنه را خواستار
لیک امیدم بلطف تو قوی است ... کاین همه جرمم بعفوت اندکی است
هر چه آمد از دل و دستم برون ... عفو کن یارب پشیمانم کنون

نعت حضرت عرش مرتبت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و سلم و منقبت آل اطهار و اصحاب اخیار رضی الله تعالی عنهم اجمعین

بعد تحمید خدای هست و بود ... بر محمد مصطفی خوانم درود
از خداوند زمین و آسمان ... باد پاکیزه درودش جاودان
آن مهین پیغمبر والا گهر ... مقبل پروردگار دادگر
آسمانی گوهر قدسی نژاد ... در جهان پیکر خاکی نهاد
بر همه پیغمبرانش برتری ... بر ستوده گوهرانش سروری
آنکه چون تاریکی آمد در جهان ... روشنی گردید از دینش نهان

کفر ظلمت گستر آمد سر بسر ‌‌ ‌ دین یزدانی بپا مد مستتر

زشت آمد کار و گفتار همه ‌ ‌ ناستوده گشت کردار همه

اهرمن را خواسته آمد پدید ‌ ‌ هر کسی را سوی دوزخ میکشید

آن ستوده سرور از یزدان رسید ‌ ‌ کیش یکتاسی بآوازه کشید

هر کسی را سوی یزدان ره نما ‌ ‌ کار و گفتارش همه خوبی گرا

گفتهٔ یزدان بمردم بر کشاد ‌ ‌ راه رسم راستی داده بباد

اهرمن را بس زبون و خوار کرد ‌ ‌ بود از بهر خدایش کار کرد

مقدمش را مژده گویان انبیا ‌ ‌ بر کشاده هر یکی گفت خدا

آن مسیح پاک یزدان آفرید ‌ ‌ پیروانش را همین دادی نوید

کاین زمان من میروم بر آسمان ‌ ‌ هست فرمانم ز داد ار جهان

احمد مرسل همین آید ز پس ‌ ‌ بهر تان خواهد شدن فریاد رس

او به تسکین شما سازد همین ‌ ‌ راستی و داد او بنوازد همین

کیش یزدان را همه یاری دهد ‌ ‌ اهرمن را منصب خواری دهد

مقدمش را هر کسی نگران بود ‌ ‌ گفتهٔ او گفتهٔ یزدان بود

خواهد آمد بهر تسکین شما ‌ ‌ هر کسی را بر کشد سوی خدا

پیروانش را سوی مینو برد ‌ ‌ راست دریا لی بگیتی گسترد

عهد موسیٰ فرقهٔ ز اسرائیلیان ‌ ‌ خواستند از داور کون و مکان

بود گر مرسل که چون موسی بود   بر همه فرمان او پیدا بود

بر فرستد دوده ما را شرف   گوهری دیگر بر آرد زین صدف

از یکی معدن دو گوهر آورد   واز سپهری این دو اختر آورد

گفت ایزد بر فرستم دیگری   در همه کارش بموسی همسری

لیک از اسمعیل خوانندش نژاد   او بود پیغمبری با دین وداد

بر زبانش بسپرم من گفت خویش   رهنمایش آورم زی راست کیش

چون بیاید او شما فرمان برید   آنچه فرماید بدان ره بسپرید

این گزین پیغمبری فرخ نشان   گفتگوی کج نیارد بر زبان

آنچه گویم گفته من گوید او   بر ره کژی نیارد گفتگو

از زبانش بر نخیزد کاستی   کار او باشد سراسر راستی

در ره خود استواری بینمش   بر همه پیغمبران بگزینمش

گر دروغی بافد او را بشکرم   در شمار نیست بودان آورم

بر همه باشد روان فرمان او   تا بزار قدس باشد جان او

همچنین یعقوب آن فرخنده کیش   رازها بگشاد با پوران خویش

چون رسیدش گاه رحلت زین جهان   برگشاده بر همه راز نهان

گشت آن سرور بالهام خدا   آشکارا راز نیرد انی کشا

در نخست از کارها آورده یاد   پس گره اندر از سر بسته گشاد

داستانها بر ورازی آوریم
راز هر فرزند خود کرده پدید

چون ز هر فرزند خود بگشاد راز
کرده هر یک را در اندرز باز

هرچه در آینده آید کرد یاد
آن گزین پیغمبری فرخ نهاد

کز یهودا خاندان را سروری
پایدار آید بفرخ اختری

زد برون آیند بس پیغمبران
دین بیزدانی بگیتی گستران

ماندش در خاندان پیغمبری
بر درازیها کشد این داوری

تا بیاید آن کسی کو سرور است
پایهٔ او در رسالت برتر است

در جهان باشند همه نگران او
چشم بگشاده سوی فرمان او

چون بیاید آن گزیده ره نما
از یهودا سروری گردد هبا

دود مانش راهی گردد نهان
خود نماند آب او اندر جهان

همچنین دیگر گزین پیغمبران
راست گفتاران و تابان گوهران

از قدوم سرور دنیا و دین
آگهی دادند با صد آفرین

گر بگویم آن همه گفته فراز
نامه را این پاره خود گردد دراز

زین فرازین ترجه باشد در جهان
کش ستودش داور کون و مکان

دید موسی تا را و خود نور دید
در مناجات آسمان را طور دید

بر نهم چرخش رسیده خاک پا
چرخ چارم مر مسیحا راست جا

ذات پاکش کافتخار آدم است
علت ایجاد هر دو عالم است

گر نبودی ذات او هستی نگر — نور هستی خود نگشتی جلوه گر

گر نتابیدی بگیتی نور او — در نتابش نیستی این نور او

خود فروزان نامدی این هست و بود — بر فرازی نامدی چرخ کبود

خود فرشته ناشدی یزدان ستا — خود هویدا نامدی راز خدا

پاک نامهٔ آسمانی بر سرود — ناگشادی حکمت این هست و بود

خود بجودی نامدی کشتی نوح — خود برومی نامدی فرخنده روح

کی براهیم آن فرخنده شان — آتش سوزنده گشتی گلستان

کی شدی موسی به بیضا دست باز — کی مسیحا بر فلک رفتی فراز

کی شدی نازل ز تابشگاه نور — بر دل داود پیغمبر زبور

الغرض این جمله هستی کاربار — از وجود مصطفی شد آشکار

زین سبب آمد مر او را برتری — بر همه پیغمبرانش سروری

ذات او چون دُر بود هستی صدف — دُر بدریا بر صدف دارد شرف

علت پیدایش کون و مکان — علت از معلول برتر شد عیان

هستی علت بود خود پیشتر — تا شود معلول زو هستی نگر

رحمت خود برفرست ای کردگار — جاودان بر رهنمای راست کار

آنکه آمد در شب تاریک تر — سوی درگاه تو ما را راه بر

آن شب دیجور گمراهی کنان — بود نور راستی اندر جهان

کس نبی یار ست ره بردن بتو　　بود بسته شاهراه جستجو
آن گزیده رهنما شد رهنما　　سوی تو ای داور گیتی خدا
صد درود و آفرین بر جان او　　هم بر آل پاک و هم یاران او
آن گزیده آل کز رجس اند پاک　　گوهر شان هیچ نالوده بخاک
آن درخشان گوهران اصحاب او　　دان فروزان اختران احباب او
هر یکی چون اختر گیتی فروز　　ناسپاسان را سراسر رخت سوز
سیما صدیق اکبر با صفا　　یاور دین یار غار مصطفی
اولین اهل ایمان راست کیش　　سلم تصدیق او صد پایه بیش
استواری بخش دین راستی　　ناپدید اسا ز کفر کاستی
کار او اسلام را کرد استوار　　تا شود راضی از و پروردگار
باد از و خوشنود دارا جهان　　آن خدا دانای اسرار نهان
جانشین مصطفی با دین وداد　　آن ابوبکر آن فروزیده نهاد
دومین آن جانشین مصطفی　　برگزیده یاور دین خدا
مقتدای اهل ایمان دادگر　　ابن خطاب آن فروزیده عمر
آنکه شد ز اسلام و دین استوار　　داد و دین پروردن او را بود کار
ناسپاسی را همه پیکر زدود　　دین یزدانی تابش در فزود
خسروان کفر را نیرو شکست　　کفر را هم زور در بازو شکست

استواری یافت زو دین خدا — سر فراز آورد نام مصطفی

بتکده زو آفرین خانه شده — خانه اصنام ویرانه شده

خود در آتش رفت هر آتشکده — همه آن گشت شیطانی زده ۵۱

۵۲ خویشتاب آمد سپیده فروغ — ظلمت بنمود شیطانی دروغ

مهر یکتایی به رخشانی رسید — نور ایمان خود به تابانی رسید

اهرمن شد دشمن آن پاکدین — کو بدوری بود زان بئس القرین

دین پرستان را گزیده مقتدا — راه جویان را ستوده رهنما

نور یزدان از دلش تابان چو مهر — به ز مهر روز در نیمه سپهر

شپره چشمان چو نیارستند دید — آن فروزان تابش آن رخشنده شید

چشم بستند و نکوهشگر شدند — در گوی ناراست کاری در شدند

لیک مدحش بر سروده جابجا — آسمانی نامه پاکش گرا

چون دلش صافی تر از آیینه بود — عکس هر پیکر در آن خود می نمود

خویش را دیدند در آیینه اش — ظلمت خود اندرون سینه اش

زان تباریکی سراسر در شدند — پیکر خود را نکوهشگر شدند

هر که یزدانش ستایشگر بود — بهر او صد آفرین در خور بود

داور گیتی ازو خوشنود باد — با فرازین گوهران ما ناد شاد

بعد ازین دو ان نسخ دیگر جانشین — جامع قرآن عثمان گزین

آن توانگر دل که گنج شایگان | بود در چشمش سراسر رایگان
بر زبان و در دلش گفت خدا | مشتغل در یاد یزدان دائما
جنبش همت را چو سامان ساز کرد | از سعادت در بمهر ولیش باز کرد
سرور پیغمبران دادش نوید | کو ازین کارش بجنت در رسید
چارمین آن شهر دانش را دری | بر ستوده گوهرے دین پروری
ابن عم مصطفیٰ شیر خدا | حیدر صفدر علی مرتضیٰ
مشرق نور خدا گفتار او | مطلع مهر هدی کردار او
گوهرش را معرفت تابش فروز | بر فروزان تر ز مهر نیمروز
افتخار و پیشوای هر ولی | اعتضاد و قوت دین نبیؐ
آن شه خیبر کشا دشمن شکن | ناسپاسی را به پستی در فگن
جانشین حضرت خیر الوریٰ | آن ستوده شوهر خیر النسا
بوتراب و بوالحسن آن پاک دین | مسند آرای خلافت چارمین
آفرین بادش ز دادار جهان | مینوی جاویدیش بادا مکان
بر همه اصحاب و آل مصطفیٰ | آفرین از پاک یزدان دائما
حمد و نعت آمد چو لختی در بیان | هست دیگر گفتگویم بر زبان
خامه را جنبش بتحریرے دگر | نطق را خواهش بتقریرے دگر
کام را پیدا شدن لبس آرزو | جلوه گر بودن فراز گفتگو

باعث تالیف می بندم نگار / تا شود بر هر که خواند آشکار

گرچه این فرخ نگارم شد پدید / ورنه چه این نظم خوشم سر کشید

بر چنین کارم که برانگیخته / شور در کلک و زبانم ریخته

رهنمای من باین کارم که بود / تا چنین نظم گزین ام سر کشود

بگزارش سبب تالیف این کتاب و باعث ترصیف این فصل الخطاب یعنی شرح منبهات هدایت سمات بفرمان نفاذ ترجمان سرور والا گوهر دین و دانش گستر فرازین پایه والا شکوه خجسته گفتاری و همایون کردار ایزد دانش پژوه نازش فره و اقبال طرازش جاه و اجلال فیاض زمان حاتم آوان امیر المسلمین حامی دین متین امیر ابن الامیر ابن الامیر یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علیخان بهادر صولت جنگ والی ریاست دار الاسلام محمد آباد عرف ٹونک ادام الله تعالی اقباله و ضاعف اجلاله خلف الصدق و ستوده جانشین حضرت مغفرت مرتبت فردوس مکانی وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بهادر نصرت جنگ ابن جنت مکانی نواب مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب محمد امیر خان بهادر شمشیر جنگ ادخلهما الله تعالی فرادیس الجنان

بانی تاسیس ایوان سخن / آله ترصیص ارکان سخن

مایه ترتیب شکل مدعا / فتح مقصود از فکر رسا

کافل تنظیم نظم خوش نظام / عامل خامه بتحریر مرام

باعث شرح کتاب منبهات / موجب تبیان و انزاد نکات

علت پیدایے گفتارہا — کاشف اقوال خوبی بارہا

از حدیث مقبل پروردگار — احمد مرسل رسول کردگار

فخر آدم انبیارا پیشوا — گفت یزدان آشکارا ابرکشا

بیروانش از خدا یادا درود — تا بہ پیدائی کشد این ہست و بود

واز کلام یاوران دین او — پیروان پاک تر آئین او

ہست فرمانم ز والا سروری — دین و دانش جود و احسان گستری

با گہر فرزانۂ والا شکوہ — با شکوہ سروری یزدان پژوہ

داد گستر فیض پرور دین پناہ — سرفراز و برستودہ دستگاہ

مہر رخشان بر سپہر سروری — تابزار از کار او دین پروری

حامی دین مبین مصطفےٰ — در ہمہ کارش رضاجوی خدا

آن دہش پرور سخا گستر کہ داد — سروران را طرز بخشیدن بیاد

ابر نیسان را گہرباری ازو — مہر را ہر صبح زرباری ازو

عالم و عامل ہمین پرہیزگار — جان و دل بستہ بیاد کردگار

چون بدانش گستری یاد آورہا — رمز سربستہ ونکشادہ کشاد

رخش والا گوہری تابان ازو — مہر دانش پروری رخشان ازو

از فضایل چارگانہ در شمار — در نہادش بر نہادہ کردگار

حکمت و عفت شجاعت با کرم — عزم او با جزم در کار اہم

وا همه کارش عدالت پیشه و — با همه کس نوش بارش گفتگو
نیک کرداری بکارش جاودان — همت عالی غذایش حرز جان
پیکرش عقل مجسم آشکار — عقل را خود عقل او آموزگار
جود او داروی درد مستمند — چاره جو از فیض او هر دردمند
آن امیر ابن امیر محتشم — داور باداد و دین فرخ شیم
آن یمین الدوله دست راستین — از برای دولت و هم بهر دین
آن وزیر الملک نازش سروران — افتخار دین و دانش گستران
آن همین نواب رخشنده خطاب — در جهان رخشنده تر از آفتاب
چون محمد با علیخان شد بهم — نامور شد نام این ء اللاهم
صولت جنگ ست چون از مهر خوان — چیره دست آرد خدایش جاودان
مهر اقبالش جهان افروز باد — هر شب او غیرت نوروز باد
آن گزیده سرور و دارای ٹونک — انتظامش سروری آرای ٹونک
آنکه جدش خود امیر الدوله بود — نامور بابش وزیر الدوله بود
آن دو پیشین سروران محتشم — آن گزیده گوهران با کرم
روزی آن هر دو پاکیزه سرشت — باد از ارزانش یزدان بهشت
هست زان دو بحر زخار سخا — این فروزان گوهر بحر عطا
هست زان دو آسمان سروری — این درخشان مهر روشن اختری

کامرانی جاودانش توأمان　　باد از فضل خداوند جهان

داد فرمانم که نامه ساز کن　　خامه را بنگر کشش اعجاز کن

آشکارا کن نهفته رازها　　تا بماند در جهان آوازها

تابش اندیشه کن معنی فروز　　تا ببینندت بگیتی نیک روز

سر زبان او سخن از دل فرود　　تا رسد از نیکنامت درود

یادگاری نیک در گیتی بمان　　پیش از ان کز دیدت خود آئی نهان

هیچ کار از راست کاری خوش بود　　یادگاری خوش همه دلکش بود

بایدت نام نکو بگذاشتن　　زندهٔ جاوید خود را داشتن

نامه از راستان روزگار　　بر کنار از بیشی و کاهش نگار

هرزه گفتاری میاور بر زبان　　کز چنین کار آیدت پیدا زیان

هر چه بی سود است انجامش بد است　　هرزه گفتن شیوهٔ نابخرد است

از خدا غافل کند ناراستی　　دور شد مرد خدا از کاستی

هر که را گفت نکو بگشاده اند　　مایهٔ فیض خدایش داده اند

هر که را دل تاب زار حکمت است　　گفتن او رخش بار حکمت است

نور یزدان چون بدل تاب افگند　　کی بغفلت دیده در خواب افگند

کاسته افسانه خواب آور مگو　　مایهٔ گیتی مکن زان جستجو

هست چون آب روان آئین سفتن　　زود تر گذرد فرودین ایستن

دل نه بندد بر حیات این جهان | هر که شد آگاه از راز نهان
این جهان سست است و بس ناپایدار | بوده و باشد سراسر بیمدار
گیتی افسرده خود جاوید نیست | شبنمی ماندن در آن امید نیست
معتقد کی باشد و با اعتبار | قطره آبی و جایش نوک خار
استواری نیست کس را در جهان | مرگ می تازد ز هر سویه نهان
بالخصوص هر که پیری در رسد | با سپیدی موی سر سر بر کشد
صد نشان مرگ خود آید پدید | دیده ور بیند که هنگامش رسید
هست پیری در جهان پیک اجل | مرد را از آرزوها دل گسل
نی بود مرده نه زنده مرد پیر | اندرون محبس ثالث اسیر
نی جوان تا کارها بگشایدش | فرهی در کار گیتی زایدش
نی جهان کز پیش ماند زبون | باشدش از آز پالوده درون
در میان مانده بدست حرص و آز | گه باین سو گه بان سو زود تاز
پس بنزدیکی ببیندش عیان | رخت بربستن ازین خاکی جهان
هر کسی داند که این بیچاره کس | دور افتد زود زین دار الهوس
اندرین هنگام آن بیند سزا | مرد دانشمند دانش برگشا
کز گزیده نامه قدسی نگار | در جهان ماند ستوده یادگار
تا همه را سود آن گردد عیان | سود بخشیدن نماند در نهان

نیکنامانی که دانش داشتند
برگشاده چشم بینش داشتند

کارها کردند از بهر خدا
کوششی از بهر دین خود رسا

برگزیده نامها بگذاشتند
مردمی از بهر ما بگذاشتند

جاودانی زندگان هستند شان
مردن شان هیچ بنیاد و زیان

نیک نام و نیک گوهر بوده اند
بندگان راست داور بوده اند

سروران کاین بزرگان خرد
راست کاران و سترگان خرد

نامها بر نام شان آراستند
نیکنامی بهر شان درخواستند

لب گشادند از برای سروران
نیکنام آن سروران دین پروران

در دعای مستجاب و هم ثنا
سوی خوبی در ره گیتی رهنما

نام آن والا سران زنده شود
هست گفتار خجسته بر فروز

تو هم اینک همت خود راست کن
نیکنامی بهر خود درخواست کن

نامه‌ات را که ماند یادگار
زین مالی بگذرد بس روزگار

با چنین اندیشه دانش گشا
برگشا راز کار بودن تا کجا

اینچنین بنشستن است بیرون ز کار
کی پسندد از تو مرد هوشیار

هان و هان بس زودتر کاری بیا
گرد کن از بهر رفتن برگ و ساز

دادمش پاسخ که ای والاگهر
گوهر تو نازش دین و هنر

بسته گفتارم نبود دستم توان
تا گشایم دانش پیشینیان

هش دانش گستران گفتار من
بر فروزان کار آرد کار من

هان مگر فرمان تو کاری کند
فکر من زان سوی دانش ره برد

یاورم آید خدای کردگار
تا شود آراسته این کار و بار

گوهر گفتار من تابش کند
بهره ور از پاک دریا بش کند

نور دانش بر فروزد جان من
خود فروزان فکر آید آن من

پرتوی تابنده زان هورم دهد
بر فروزم نامه تا نورم دهد

بین همه کالیوه ام در کار خویش
حیرتی در فکر و در گفتار خویش

(کالیوه ... حیران ۱۲)

کز کدامین در در آیم در سخن
تا کنم تازه روش را از کهن

(کز ... لیکن ۱۲)

از کدامین باب گفتاری کنم
بر کدامین راه رفتاری کنم

پیش گیرم راه آن پیشینیان
رهنمایان سخن دیرینیان

کان فروزان گوهران با خرد
گفته شان هر ستایش را سزد

گفته با گفت عرب آمیختند
شور از شیرین سخن انگیختند

خورده نی نغز تر کردند ساز
کان غذا آمد سخن را جان نواز

یا جهنده گشته گفتار دری
برگشایم راه دانش گستری

گفت آن واگویه آسان گزار
ان زبان پارسی در نهد بار

تا همه آسان بود بر هر کسی
برگزیده اندیش و دانش رسی

(واگویه محاوره ۱۲)

باز گفتم نظم را بندم نگار
یا گزیده نثر آسانی بکار

گفت حفظ نظم آسان تر بود
هرچه آسان تر بود درخور بود

باز گفتم شعر را نبود گزیر
از گزین کامی که آید دل پذیر

کان بود مایه سخن پیکر بود
بهر پیکر مایه پیکر گر بود

گفت نبود در جهان کاری گزین
بهتر از کاری که باشد بهر دین

کش ثواب نیک جاویدان بود
هرکه زین غلغل شود نادان بود

پس بدین گفتار می باید ترا
بر سرودن نغمهٔ دانش گرا

در سر البستان شرح منبهات
آن ستوده نامهٔ برکت سمات

عندلیب کلک را بگشا زبان
تا سراید نغمهٔ دانش فشان

منبهات آن نامه اندرز بار
سوی یزدان رهنمای راستکار

کش همین فرزانهٔ والاگهر
عسقلانی کنیت اش ابن حجر

آن شهاب الدین مصری شافعی
راست کار و بهر دین نبعی

از حدیث حضرت خیر البشر
احمد مرسل درخشنده گهر

پاد یزدانی درودش جاودان
از سروشان وز همه ایمانیان

و از کلام پادران دین او
رهنمایان بهین آئین او

پیکری بر بسته نامه ساز کرد
بر همه اندرز را در باز کرد

منبهات اش نام کرد آن نامور
مشتهر شد منبهات بن حجر

تا به ره آرد زره افتاده را
هوش بخشد دل بدنیا داده را

خفته را از خواب بیداری دهد ‏ بیهشان را انقد هشیاری دهد
نام یزدان آن ستوده نامه اش ‏ وان ستوده نقش نازخامه اش
رهروان را رهنمای راستی است ‏ دور از راه کجی و کاستی است
توشهٔ راه است بهر رهروان ‏ قوت هوش است و هم قوت روان
دل ز دنیا بر کند گفتار آن ‏ در هوای نفس دارد بر کران
هر که با هوش درون خواند ورا ‏ هر زجان و هوش خود داند ورا
جز نکوکاری نباشد کار او ‏ روشنی بار دهد گفتار او
هرزه داند هستی دنیای دون ‏ دل دران بستن زبهره اند زبون
نقش بر آبی شمارد هستی اش ‏ بر هوا داند فراز و پستی اش
چارهٔ نیکو بکار جان کند ‏ درد عصیان را همین درمان کند
هرزه داند طمطراق کن مکن ‏ جز بر فتن بر زبان نیارد سخن
هر زمان کاین نامه تابان نگاه ‏ بنگرد یزدان شناس آگاه
سوی یزدان ره برد زین شیوه ها ‏ جانش آید مطلع صد آفتاب
الغرض ارشاد این والا گهر ‏ شد بجان خستهٔ من کارگر
دیدم این نامه سراسر سودبار ‏ پاک اندرزش سراسر آشکار
پیکری از نظم خوش آراستم ‏ هر دوان از پاک یزدان خواستم
شد فروغ احمدی پرتو فگن ‏ نورة التاج ست نام نظم من

یاوری خواهنده از هستی خدا و از روان خواجهٔ هر دو سرا

برترین سالار رخشان گوهران از خداوند جهان پیغمبران

احمد مرسل محمد مصطفی باد نیز و آلی درودش و ثنا

هست این نامه بگفتار عرب واعظی پاکیزه اندرزش لبب

پارسی نقد سخن هر دم به پیش هدیه از گنجهای فکر خویش

گفتمش بپیرایه این نقد را ای همه اندرز تو پاکش گرا

تا بریزی بر همه این نقد خویش قدر هر کس هر چه دانی کم و بیش

شاهدی بوده ست این زیبا نگار راستان را دل فریبا عشوه کار

این نوی پیرایه اش دادم بهر زان بحسن نو بیامد جلوه گر

دیدنش خرم کن جان نژند شاد آرنده روان هوشمند

مقدم او بر همه ایجانیان باد با فرخنده کاری جاودان

ویژه بر کان دهش پاکیزه کار آن که بربستم بنامش این نگار

آنکه فرمانش برین کارم کشید جود او امید را آمد کشید

داور هر دو جهانش یار باد نام پاکش نازش گفتار باد

مهر اقبالش فروزد چار سو بهر درخشد راستی از کار او

پاک آیین خدا زو استوار باد با توفیق هستی کردگار

این گزین نامه که بر طرز شگفت با همه فرخندگی پیکر گرفت

در جهان ما نامور از من یادگار ‌‌ هم ازین عالی جناب نامدار

ای بهستی اور تو دیرین کهن ‌‌ با پزیرش خواسته انباز کن

بوکه دانشمند فرهیده منش ‌‌ بر ستوده گفت و پاکیزه کنش

چشم بگشاید برین نظم یکی ‌‌ دل بمهر من گزارد اندکی

یادم آرد از رهش شادم کند ‌‌ وازدرونی رنج آزادم کند

خواهدم آمرزش از آمرزگار ‌‌ تا شوم زآگفت دوزخ رستگار

از دعایم هرکه یاد آور شود ‌‌ در همه کارش خدا یاور شود

بخشدش از کامها دلخواسته ‌‌ کارش آرد جاودان آراسته

همچنین یاد ای خدا ای کردگار ‌‌ بندگان را مهربان آمرزگار

ذکر مولف این نامه راستی ختامه

ای ستوده دانشان پاک هوش ‌‌ گفتگوی می کنم دارید گوش

از لب من بشنوید این چیزکی ‌‌ گر نباشد بیش اخر اندکی

کز نیاکان با شکاهم چهر ست ‌‌ خاک آن مردم به از سیم و زرست

زان که فرخنده نیاکان مرا ‌‌ این گزیده سرزمین بوده ست جا

چرخ با آن رفتگان دمساز بود ‌‌ برشان بخشیده برگ و ساز بود

پایه شان با فرازی کار داشت ‌‌ فرهی در کار دین انباز داشت

دین و دانش با فزون سرمایگی ‌‌ بهره شان با فراز این پایگی

۵ آگفت بالمد و کسر کاف فارسی و سکون فا و ... [illegible] آفت و رنج ۵۵ نیاکان بکسر نون و تحتانی با الف و کاف با الف و نون یعنی اجداد یعنی پدر ۱۲/۱۳

راستان و رهنمایان بوده‌اند
باخرد و دانش گشایان بوده‌اند

زافرین خانه نیایش جای‌شان
می‌نرفتی جای دیگر پای‌شان

زان ستوده گوهرانم شد نژاد
هستی من زان سترگان برگشاد

چون نجف پیوند گیرد با علی
نام من بشنوند را گردد جلی

از خرد و از کیش و هم از آسمان
بس در از نامه و اسم هر زبان

در بلاغت بس گزیده نامه‌ها
کرده‌ام از فکر زیب خامه‌ها

بس شروح نامور بنگاشتم
گفته را پایه بچرخ افراشتم

در حساب و هیات و علم ادب
یاد دارم نامه‌های منتخب

پیکری تازه درین سه‌گانه فن
نامه‌های نو پذیرفته ز من

بر مقامات حریری با تمام
هست از گفتار من سحر الکلام

صنعت اهمال را پیکر گرست
نزد با گوهر ستوده گوهرست

هر سرودی هست از نقطه تهی
دور از دشواری و از گمرهی

بر مقامات ست شرح دلپذیر
بر ستودندش گرامیان نغز

هم بفقه و هم بتفسیرم توان
گرد از انش خداوند جهان

هست تفسیر غریبم بس غریب
کاشف اعجاز هر طرز عجیب

گر گشاده آورم راز نهفت
سر دراز کها کشد اما گفت

زین گذشته دانش دیگر مرا
مرحمت کرده است آن هستی خدا

ای سپاس آن توانا کردگار — در گذارشها بیارم آشکار

روزگاری پیش ازینم چند سال — بود اندیشه زمن معنی سگال

سوی دانش روی دل بنهداشتم — شغل دیگر هرزه می پنداشتم

دل بدانش دادم از کار بود — وز فرازین دانشم گفتار بود

آن سخنور نیستم کز هرزه گفت — پاک معنی را کنم ناپاک جفت

راست با ناراستی یکجا کنم — ناگزیده پیکری پیدا کنم

وهمیات چند را بندم نگار — هرزه گفتاری بیارم آشکار

نیستم گفتار از دل دادگان — از حیا وز خرد آزادگان

نی ز حسن زن نه از امرد پسر — تا کنم گفتار از زلف و کمر

چشم را نرگس نگویم زینهار — تا نباشم دین را گوری سپار

لیک چون بحر سخن آید بجوش — می برآید از زبان من خروش

ذکر یزدانی بود زان خواسته — خود برون آید زمن ناخواسته

از نهان سو گرددم فیض خدا — جان نواز و پیکر معنی گشا

هر چه بخشندم بشنونده دهم — هر چه بنهندم بدانها نهم

از لب و کامم صدای بشنوند — از زبان من نوای بشنوند

همچنین اینک گشادندم زبان — زان بنظم نامه شد گوهر فشان

مختصر شرحی بمشکل ترجمه — بهر نوشتم تا بود سودش همه

هرچه از فیض خدا بر جان من — شد بلطف ایزدی پرتوفگن

از دل من بر زبان من رسید — کلک چون پیکرگرش پیکر کشید

پیکرش چون بست در نامه نهاد — راز پنهان بوده را باید گشاد

چون در راز آمد سخن را سلسله — خامه شد در گفتگو مشکل یله

آن بود شایسته ام ایدون بکار — کز سخن بندم درین نامه نگار

بر کران نابوده راه ناصواب — برگشایم اصل مقصود کتاب

یاوری جویم ز هستی کارساز — داور هستی وران دانای راز

کو بلطف و مهر خود یارم شود — یاور من اندرین کارم شود

برگشاید بر دلم درهای راز — باب معنی آیدم بر دل فراز

بر زبان آرم درونی خواسته — پیکری دلکش بنظم آراسته

همچنین باد ای خداوند جهان — بر همه هستی ترا باشد توان

گفتگوی دیگرم دانستنی ست — تا ندریابی اندرانت چاره نیست

کاین گزین لوذعی ابن حجر — آفرین بادش ز هستی دادگر

نامه خود کرد نه گانه روش — با گزین ترتیب با اسلوب خوش

واین گزیده نامه را نه باب کرد — بر همه از صدق فتح الباب کرد

اولین باب ثنائی برگشاد — اندران دو پند آورده بیاد

وز ثلاثی و رباعی بعد ازان — دومین و سومین کرده عیان

پس خماسی و سداسی بر نهاد ||| چارمین و پنجمین بالبش کشاد
پس سباعی و ثمانی بر سرود ||| وز تساعی و عشاری بر کشود
از برای هر یکی بابی جدا ||| بر نهاده آن ستوده رهنما
بخشدش هر چه بود پروردگار ||| بر گزیند جای او دار القرار

باب الثانی

فمنه ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال خصلتان لا شیء افضل منهما الایمان بالله والنفع للمسلمین وخصلتان لا شیء اخبث منهما الشرك بالله والضر بالمسلمین

هست مروی از رسول مجتبی ||| سرور عالم محمد مصطفی
گفت دو خصلت بود اندر جهان ||| خصلتی نبود ستوده تر از آن
اولین تصدیق دارای جهان ||| داور دانای پیدا و نهان
سود بخشیدن بود خصلت دگر ||| اهل ایمان را نگهدار از ضرر
نیز دو خصلت سراسر زشته تر ||| زان دو خصلت خصلتی نبود بتر
اولین شرک است با پروردگار ||| دومین مر اهل ایمان را ضرار
یعنی از تصدیق و توحید خدا ||| بندگی را سلسله گردد رسا
داز دوم اسلام گردد استوار ||| کاهل ایمان را رسد سود آشکار

وقال علیه السلام علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام الحکماء

قال الله تعالی یحیی القلب المیت بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بماء المطر

گفت آن سرور رسول کردگار / آن درخشان گوهر رخشنده کار

بر خود این دو کار به پیریدتان / تا گزیری بهر خود گیرید تان

همنشین بودن بار باب علوم / دانشومندان اصحاب فهوم

هست آن دیگر که دانش را سزد / گوش کردن گفتهٔ اهل خرد

زان که یزدان کش سرا قدرتست / زنده سازد دل بنور حکمتست

دل بحکمت می شود زنده دگر / چون زمین مرده از آب مطر

چون بود از جهل دل مردن پدید / بایدش از جهل یکسو یه کشید

زنده سازد دل فسون حکمتست / راز یزدانی درون حکمتست

علم تفسیر است از حکمت مراد / کان تواند راه یزدانی کشاد

باز علم سنت پیغمبر است / کان طریق راستی را رهبر است

اولین از شرک برهاند ترا / واقف توحید گرداند ترا

ثانی از بدعت نگهدارد ترا / بر طریق مصطفی آرد ترا

نیست از حکمت مراد آن فلسفه / کان بود نقش و نگار سفسطه

راه آن وارسته از پندار نیست / راستی را بردر آن بار نیست

وهم پرستند و بگشایند راز / بیخبر از قدرت آن کارساز

اصل الحکمة بود علم خدا / بعد از آن علم طریق مصطفی

اوتی خیرا کثیرا زین دو کار ‏ ‏ بر دل اهل خرد شد آشکار

فلسفه از خیر باشد برکران ‏ ‏ زینهار این جهل را حکمت مخوان

کان خرد ناراستان را پیشواست ‏ ‏ بسته چشمان را بکوری رهنماست

بسته چشمی کور او را رهنما ‏ ‏ پاکشادن سوی مقصودش کجا

هر که با کوری بسی پیچ ره کند ‏ ‏ کوریش انجام در چه افگند

در نخستین گام دور از ره روند ‏ ‏ پس رود هم پیشوا در چه رود

الحذر زین ره که در چه افگند ‏ ‏ بر کشیده دور از ره افگند

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه من دخل القبر بلا زاد فکانما رکب البحر بلا سفینة

از ابی بکر آن همه صدق و صفا ‏ ‏ هست منقول این کلام اهتدا

مرد بی توشه که مے آید بگور ‏ ‏ بی سفینه هست در دریای شور

راکب دریا چو بی کشتی بود ‏ ‏ عاقبت کارش همه زشتی بود

یعنی آن کو در عمل قاصر بود ‏ ‏ چون ز دنیا بگذرد خاسر بود

مایهٔ سود است کردار نکو ‏ ‏ وارهاند از زیان کار نکو

راه بس دور است ای هشیار مرد ‏ ‏ توشه برگیر از ستوده کار کرد

هر که بی توشه چنین ره بسپرد ‏ ‏ کشتی خود را سلامت کی برد

وعن عمر رضی الله تعالی عنه عز الدنیا بالمال وعز الآخرة بصالح الاعمال

از عمر آن سرفراز دادگر | جان نشین حضرت خیر البشر

هست این گفتار بس خوبی نشان | راستان را جاودانه حرز جان

گفت آن یزدان شناس دادگر | عزت دنیا همه از مال و زر

عزت اخرے باعمال نکو | بر ستوده کار افعال نکو

یعنی آن نادار کو را نیست زر | خوار می گردد همین سان دربدر

خواریش پیدا به نزد هر کسی | عزت اش نبود بدنیا بر کسی

دست بگشاید چو از بهر پشیز | کی شمارندش بگیتی و عزیز

همچنین نادار آن دیگر سرا | عاقبت کارش بود خواری گرا

با همه سوای آرد دست پیش | با همه حسرت ازان گرد از خویش

کس نگیرد دست آن بیمایه | کو بیادش داد آن سرمایه

وعن عثمان رضی الله تعالی عنه هم الدنیا ظلمة فی القلب وهم الآخرة نور فی القلب

هست از عثمان آن کان حیا | جامع قرآن و موصوف غنا

باد ازو راضی خدای هست و بود | تا بود گردنده این چرخ کبود

گفت آن والا جناب راست کار | راست کاری را کلام سودبار

هست اندوه جهان پیکری | ظلمت دل گردد انش بنگری

هست فکر آن جهان پر سرور | اهل ایمان را همه تابنده نور

یعنی از اندوه دنیا سربسر | دل شود از تار شب تاریک تر

وسوسهٔ خاطر پریشان می کند | خسته دل چون سینه ریشان میکند
از غم دیگر سراجسان نزار | میشود زانوار قدسی تاب زار
می کشاید بر دل از انوار غیب | بر کشاده تر همه اسرار غیب
جان همه شادی نشیمن میشود | از همه آگفت ایمن میشود
رسته می گردد ز فکر این جهان | بر کران از مهر و کین این و آن

وعن علي رضي الله تعالى عنه من كان في طلب العلم كانت الجنة في طلبه ومن كان في طلب المعصية كانت النار في طلبه

از علی آن سرور خیبر کشا | نازش دین افتخار اولیا
هست منقول این کلام قدس بار | گفت آن قدسی کلام راست کار
علم را هر کو بجز و هشگر بود | بهر او فردوس خواهشگر بود
وان که باشد معصیت را خواستار | از طلبگاران او بوده ست نار
یعنی از علمی کزان یابنده راه | می شود بهره بجنت جایگاه
و از معاصی می کشاید باب نار | می شود مجرم ازان ز اصحاب نار

وعن يحيى بن معاذ رحمة الله عليه يعصي الله كريم وما آثر الدنيا على الآخرة حكيم

هست از یحیی همان ابن معاذ | آن ستوده زهد و تقوی را ملاذ
گفت عصیان نیاید از مرد کریم | وین بدنیا کی دهد مرد حکیم
یعنی از راه گنه گیرد کنار | از کرامت هر که میدارد شعار

کی بگیرد این فنا فرسوده را — کی گذارد جاودانی بوده را

کی پسندد مرد باهوش و روان — کز پی دنیا دهد دین رایگان

هست دنیا فانی و باقی است دین — کی بفانی دل نهد مرد گزین

آنکه باقی هست خواهانش بود — چیز فانی را فسانه بشنود

وعن الاعمش رحمة الله علیه من کان راس ماله التقوی کلت الالسن عن وصف ربحه دینه ومن کان راس ماله الدنیا کلت الالسن عن وصف خسران دینه

هست از اعمش مهین پرهیزگار — گفت در اندرز خود آن نامدار

هر که راس مال او تقوی بود — کی زبان در وصف او گویا بود

سود دین اش خود کجا گفتن توان — کز بیانش کند میگردد زبان

وانکه دنیا راس مال او بود — نطق در ماند ز خسران او بود

چون کند وصف زیان دین او — وان نگون انجامی آئین او

یعنی از تقوی همه پیداست سود — از رضای حضرت رب ودود

حب دنیا سر بسر آرد زیان — میدهد بهره ز رنج جاودان

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه کل معصیة عن شهوة فانه یرجی غفرانها و کل معصیة عن الکبر فانه لا یرجی غفرانها لان معصیة ابلیس کان اصلها من الکبر وزلة آدم کان اصلها من الشهوة

هست از سفیان ثوری این کلام — گفت آن اصحاب تقوی را امام

هر گنه کز خواهش نفسانی است — قابل آمرزش یزدانی است

هست امید از خدای کردگار — چهر و لطف او شود آمرزگار

وان گنه کز کبر میگیرد ظهور — هست از آمرزش یزدان بدور

نیست امیدش که بخشیده شود — مغفرت را پیکری دیده شود

زان که کبر از فلاو بستی خداست — بود اصل معصیت ابلیس را

زان نه بخشیده شدش آن معصیت — دور مانده آن لعین از مغفرت

لغزش آدم بشهوت شد عیان — کردش آمرزیده دارای جهان

وعن بعض الزهاد من اذنب ذنبا وهو یضحک فان الله یدخله النار
وهو یبکی ومن اطاع وهو یبکی فان الله تعالی یدخله الجنة وهو یضحک

زاهدی گفت که گر مرد گناه — از سر خرسندی کند کارش تباه

باز خندد از چنین کردار خویش — شادمان بوده ازین سان کار خویش

آتش دوزخ بود او را مکان — تا در آن آتش بگرید جاودان

وان که یزدان را پرستاری کند — باز از تقصیر خود زاری کند

ایزدش جنت دهد تا اندر آن — جاودان خندد بجان شادمان

وعن بعض الحکماء لا تحقروا الذنوب الصغار فانها تتشعب منها الذنوب الکبار

گفت فرزانه گناهان صغار — هیچ گاهی می نباید داشت خوار

زانکه این خردان کلان آرند بار — وان کلان را شعبه آید بیشمار

خورد را باید شمردن بس بزرگ — سهل کاری راهمان کار سترگ

وعن النبی صلی الله علیه وسلم لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار

از جناب مصطفی خیر الانام — هست مروی این ستوده تر کلام

هر صغیره کان باصرارست جفت — می نشاید خود کهین اش باز گفت

هر کبیره کان باستغفار هست — خود باستغفار هم هست و پست

قیل همّ العارف الثناء وهمّ الزاهد الدعاء
لانّ همّ العارف ربه وهمّ الزاهد نفسه

قصد عارف مدحت گستردن است — قصد زاهد خود دعا آوردن است

مقصد عارف بود پروردگار — مقصد زاهد ز بهر خویش کار

وعن بعض الحکماء من توهم ان له ولیا اولی من الله قلت معرفته
بالله ومن توهم ان له عدوا اعدی من نفسه قلت معرفته بنفسه

از حکیمی بر گزارند این سخن — گفت آن دانای اسرار کهن

هر که پندارد که او را هست دوست — کز خداوند دو گیتی بهتر اوست

ناشناس است او بهستی کارساز — زان بجان او نه بگشادست راز

وان که پندارد که او را کینه ور — هست از نفس خودش پر کینه تر

هست کم عرفان ز کید نفس خویش — زین سبب بدخواه را دیده ست پیش

وان که از نفس خودت کس دشمنت — نیست کان شد دشمن جان و تنت

نفس تو در دو رنجات ساز مکان ⁂ باعث اندوه گردد جاودان

دشمن دیگر جز او گر دشمن است ⁂ از عداوت موجب رنج تن است

رنج تن اندک بود خود نیست بیش ⁂ رنج جان از رنج تن صد پایه بیش

پس بود نفس تو دشمن تر از آن ⁂ خاطرت فرساز بر وهم و گمان

عن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه فی قوله تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر قال البر هو اللسان والبحر هو القلب فاذا فسد اللسان بکت علیه النفوس واذا فسد القلب بکت علیه الملائکة

هست از صدیق اکبر کان همام ⁂ گفت در تفسیر قرآن این کلام

آنکه فرموده خداوند عباد ⁂ هم بدریا هم بصحرا شد فساد

هست آن دریا دل و صحرا زبان ⁂ کز زبان و دل فساد آید عیان

جان بگرید چون زبان فاسد شود ⁂ کاین چنین نقدی روان کاسد شود

چون فساد آید بدل گرید سروش ⁂ از ملائک نیز الم آید خروش

کاین درون ناپاک از ما دور شد ⁂ از سروشی انجمن مهجور شد

کان ستوده انجمن بوده است پاک ⁂ کی بگنجد اندران ناپاک خاک

پس برو گریند فزاریها کنند ⁂ در چنین غم سوگواریها کنند

چون کسی دور او فتد از جای خویش ⁂ منقطع گردید زان ماوای خویش

اهل انجا دیدها پر نم کنند ⁂ بر فراق یار خود شان غم کنند

خانهٔ ما بر فراز آسمان　　بود و ما بودیم افرازی نشان

چون جدا گشتیم زان پاکش کده　　دوری ما آمد از پاکان رده ٥٢

خاکدان تیره آمد جای ما　　واین نشیمن خانه شد ماوای ما

گر خجسته کار باشیم اندران　　با فروغ دل چو رخشان گوهران

باز جای ما شود آن جای پاک　　ورنه دو زخ را همه باشیم خاک

گر تبه کار او فتیم و ناسپاس　　نا خجسته گشته و یزدان ناشناس

در سر و شی خانه چون سازیم جا ٥٣　　کی بگنجیم اندران پاکش سرا

گر برین دوری همه گرییم خون　　لب همه تبخاله زاندوه درون

باشد آن کردار ما دانش پسند　　بر ستوده دانش پس ارجمند

لیک از غفلت همه هستیم شاد　　خرمی و سیر بینهٔ ما شد ز یاد

گر بیاد ما بودی آن جای ما　　چشم ما پر خون شدی وقت بکا

گویمت صدیق اکبر خوش نما　　قلب را با بحر زین تشبیه داد

کز دل هر کس برون آید چو موج　　از خیالات درون فوج فوج

گاه از شهوت گهه از حرص و هوا　　گاه از خشم و گهه از کبر و ریا

از دل دریا چو موج آید برون　　بر رخ صحرا شود ظاهر نمون

همچنین از دل بر آید بر زبان　　هر چه باشد مر و را راز نهان

پس زبان صحرا و دل دریا بود　　داندش آنکس که خود بینا بود

قیل انّ الشهوة تصیّر الملوك عبیداً والصّبر
یصیّر العبید ملوکاً الا تری الی قصّهٔ یوسف وزلیخا

شاه را شهوت همه بنده کند / خواهش دل را پرستنده کند

بنده را صبر آورد مانند شاه / کو بهر کاری بیاید دستگاه

با زلیخا قصهٔ یوسف نگر / کان یکی شد شاه وان بنده دگر

مر زلیخا را چو شهوت چیره شد / راه دانش پیش چشمش تیره شد

خویشتن را در پرستاری کشید / گشت رسوا و همه خواری کشید

یوسف از صبر آمده فرمان روا / با همه تعظیم و اکرام رسا

قیل طوبی لمن کان عقله امیراً وهواه اسیراً
وویل لمن کان هواه امیراً وعقله اسیراً

خوش کسی کاو را خرد باشد امیر / شهوت نفسانی اش باشد اسیر

ویل از بهر کسی کو را هوا / چیره گردد بر دلش فرمان روا

عقل او پیش هوا آید اسیر / این اسیر افتد بدست آن امیر

بس نبود آر خرد را حرص و آز / سجن او از آرزوهای دراز

بالکسر سین مهمله وجیم و نون بمعنی زندان محبوس

بند در بندش همه کار او فتد / رستن اش زین بند دشوار او فتد

چون رسد مرگش گریبان [illegible] / زانکه هر جا بند ار شد او را اسیر

بسته حرص و هوا از تن [illegible] / با همه حرمان نصیبی جان دهد

از سروشان دور افتد در بلا | جاودان زندانی رنج و عنا
وانکه کار آرد بفرمان خرد | شهوت خود را کند آن خرد
خویشتن را بنده یزدان کند | هر چه یزدانش پسندد آن کند
چون رهد زین خاکدان پر شرور | ساز گردد مسکن اش دار السرور
در سروشی بزم جاویدان زید | با سروشان فلک شادان زید
ای ستوده هوش یزدان خواستار | با خرد بسپار خود را کار و بار
تا همه آرامش آید آن تو | شاد ماند مانَدت این جان تو
ترس از شهوت که می سازد زبون | حاصلت آید از ان رنج درون

قیل من ترك الذنوب رقّ قلبه و من ترك الحرام و
اکل الحلال صفت فکرته اوحی الله الی بعض الانبیاء
اطعنی فیما امرتك و لا تعصنی فیما نصحتك

گفته شد هر کس که بگذارد گناه | نرم دل گردد رهد از اشتباه
وانکه حرام هر کس که می گیرد کنار | هم بود اکل حلالش کار و بار
فکرت اش پالوده گردد صاف تر | راز مخفی را شود صورت نگر
گفت یزدان با یکی از انبیا | گر تو هستی بندهٔ طاعت گرا
هر چه فرمودم همانش کار گیر | گفته من در همه کارت پذیر
هر چه فرمودم ترا اندرز خویش | آن همه فرمودهٔ من دار پیش

سر متاب از پند من در هیچ کار / تا ترا افتد بطاعت کار و بار

بر کناره باش از عصیان من / سر بنه جاوید بر فرمان من

از ره فرمان من سوی مگرد / تا دلت نیاید ز عصیانم بدرد

بنده کز حکم خواجه سرکش است / نزد دانشور سزای آتش است

قیل اکمال العقل اتباع رضوان الله تعالی واجتناب سخطه

گفته شد اکمال عقل و بخردی / شد طلب کردن رضای ایزدی

بر کرانه ماندن از خشم خدا / کش بهر کاریست نیروی رسا

قیل لا غربة للفاضل ولا وطن للجاهل

گفته شد غربت نه بهر فاضل است / بی وطنی بهر هر جاهل است

یعنی از فضل و کرامت هر کجا / سوی فاضل هر کس آید ره کشا

انس بپذیرد از کردار او / شیفته گردند بر گفتار او

گوش دل سازند وقف گفتن اش / شادمان گردند از بشنفتن اش

هر چه فرماید بجان فرمان برند / مهربانی را بساطی گسترند

رنج غربت از دلش بیرون شود / هر کسی را دل بمهرش بگرود

وحشت غربت نماند در دلش / مرهمی از انس بنهندش بریش

هر کسی باشد مر او را خواستار / مهرورزنده به از خویش و تبار

مهروند انس همه خویشان شوند / از دل و جان مهراندیشان شوند

۵۱ سخط بالفتح و بفتحتین خشم گرفتن و ضد خلاف الرضا از باب سمع یسمع ۱۲ صراح

آنچنان کو از وطن بیگانه نیست ‌ ‌ ‌ دور از اهل و عیال و خانه نیست

مرد جاهل گر بود در زادگاه ‌ ‌ ‌ کس نه بکشاید بروی او نگاه

هر کسی بگریزد از کردار او ‌ ‌ ‌ وحشتی گیرند از گفتار او

در وطن غربت همین آید ورا ‌ ‌ ‌ کس بسوی او نگردد ره گشا

زین سبب غربت گهش افتد وطن ‌ ‌ ‌ نگذراند عمر خود جز رنج و محن

قیل من کان بالطاعة عند الله قریبا کان بین الناس غریبا

گفته شد هر کو به یزدان شد قریب ‌ ‌ ‌ در میان مردمان افتد غریب

یعنی آن کو دل ببندد با خدا ‌ ‌ ‌ پاک یزدان را شود طاعت گرا

خالق خود را پرستشگر شود ‌ ‌ ‌ بندهٔ فرمان بر داور شود

برگزیند از همه بیگانگی ‌ ‌ ‌ همچو دیوانه ببندد فرزانگی

چشم بکشاید سوی پروردگار ‌ ‌ ‌ دیده بربسته ز دهر کار و بار

او گریزان از همه وانزوی هم ‌ ‌ ‌ دورتر از مردمان پیکر همه

زان بشر و هر جا و در آل آشنا ‌ ‌ ‌ تا بدان شادان بماند دایما

با خدا گردد بدل چون یار غار ‌ ‌ ‌ از همه بیگانگان گیرد کنار

کس نیابد بار در خلوتگهش ‌ ‌ ‌ کس بشر و بنده نگردد از بسش

او نگردد خواستار هر کسی ‌ ‌ ‌ مهر ورزد با خدای خویش و بس

کس نه پنهان راز او نابرده راه ‌ ‌ ‌ می نگردد گوهرش را مهر خواه

از همه کس رسته بیگانه زید | با غریبی اندرین خانه زید
خویش را باید درین مهمانسرا | بهر شب باکم ز شب وحشت گرا
چون غریبی کان به بیگانه دیار | از دیار دیگر آید بهر کار
بار خود در خانه بکشاید او | تا کند از جستهٔ خود جستجو
چون بیاساید در ان یک دو دم | بار بربندد باواز جرس
زان نیارد خیمگی کردن درنگ | مضطرب گردد در ان هنگام تنگ
بار بربسته همه بکشاید او | با کسش یارا نباشد گفتگو
رهروی کو را بود بر پل گذار | تا بیاید زود تر بر رهگذار
می نگیرد الفتی با هیچ کس | انس او باشد بکار خویش و بس

قيل حركة الطاعة دليل المعرفة كما ان حركة الجسم دليل الحياة

گفته شد جنبش که بهر طاعت است | یعنی آن کاری که بهر قربت است
رهبر باشد بسوی معرفت | رهنما آید بسوی معرفت
آنچنان کاین جنبش تن بر حیات | بس دلیل فارق آمد از ممات

قال النبي صلى الله عليه وسلم اصل جميع الخطايا
حب الدنيا واصل جميع الفتن منع العشر والزكوة

گفت آن والاجناب محتشم | احمد مرسل همه جود و کرم
باد یزدانی درودش بر روان | تا بگردش هست این چرخ روان

حب دنیا مایه و اصل خطاست — بعشر نادادن اساس فتنه هاست

اصل آفات است خود منع زکوة — زان بسی اشوب اید در جهات

قيل المقر بالتقصير ابدا محمود والاقرار بالتقصير علامة القبول

گفته شد هر کس که اقرارش بود — بر قصوراتی که در کارش بود

محمدت را دایما افتد سزا — بر زبانهایش بود مدح و ثنا

از علامات قبول اقرار است — از قصوری کش بکاری داد دست

قيل كفران النعمة لوم و صحبة الاحمق شوم

گفته شد کفران نعمت بد بود — شوم آمد صحبت هر بیخرد

یعنی از کفران نعمت در جهان — می شود ذم و نکوهش خود عیان

کافر نعمت نکوهش را سزاست — کاین چنین کردار او اصل خطاست

شکر نعمت باید آوردن بجا — تا نگردد زان نکوهش مبتلا

بخل را بر روی خود کن بسته باب — سوی شکر نعمت یزدان شتاب

دیگران خواهد که از نادان گریز — باد شو از وی و آب خود مریز

صحبت نادان همه بار و گزند — در دو گیتی سازدت خوار و نژند

فتنه بار و صحبت نادان منش — ناسزا گفت و نازیبا کنش

همنشین احمقان احمق بود — کار او زین کار بی رونق بود

سوی بد کرداریت رهبر شود — در نکوهیده روش یاور شود

صحبتش بار و همه رنج و زیان | کش بفرمان دلش نبود زبان

هر چه آید بر زبان گوید همین | گفت خود را سود ناجوید همین

پیش بین نبود که پس اندیش نیست | هیچ آگه از کم و از بیش نیست

بر تر آو داز لبش ناراستی | بر چه از گفتار او کاستی

صحبت اش ناخاست گفتار کند | صد زیان در کیش و کردار کند

گهه ز کفر و گهه ز الحادش کلام | گهه ز فسق و گهه ز بیداد اوش کلام

از زبان و دست او کس رسته نیست | زانکه دست و گفتگویش بسته نیست

می ندارد آگهی از خیر و شر | بیخبر از خوب و هم از زشت تر

نی دلش دانا که رهبر آیدش | سوی خوبی تا نگه بگشایدش

نی بگفتار خردمندانش کار | تا شود جانش بدان ره رهسپار

نی بنامه جان او دانش فروز | تا ازان نگزند روزش هر زروز

کی بود بیمش ز دانای نهان | داور دانای دارای جهان

کیفر و باداش کی اندیشد او | تا بیارد از عبادت جستجو

دلنشین اش نیست چون دیگر سرا | زین سبب افتد همه هرزه درا

کی براه راست کاری آید او | کی ز کیش و معرفت بگشاید او

خوردن و یا هرزه گفتن کار او | خنده و بازی و خفتن کار او

گاه با همزادگان هرزه درا | از زبان بیرون دهد لغو و هرا

الغرض زین سان لبی گفتاست — کان بناد انی سراسر رهنماست

صحبت نادان ترا نادان کند — دور تر از منزل ایمان کند

جاودان بنمایدت نا راست را — کار تو گردد ازین راهت تباه

تا توانی صحبت دانا نشین — نی بر نادان که شد بئس القرین

مرد دانشمند تا نبود قیاس — خود بود با دانش میزان شناس

دیگران را نیز آید راهبر — سوی دین و راستگاری و هنر

هرچه گوید راست گوید همه — راه زهد و راستی جوید همه

روز و شب یزدان پرستاری کند — در ستوده کارها یاری کند

دیگران را رهبر آید سوی خیر — باز دارد همنشینان را ز خیر

پیش گیرد شاهراه راستی — دور تر ماند ز راه کاستی

با چنین کس همنشین باید شدن — بهر یزدانش قرین باید شدن

تا شود سود دو گیتی خود پدید — باب دانش را همه آید کلید

شاعری یزدان شناس است کار — بر سرود این شعرها اندرز بار

من همه اشعار او پیش آورم — زان سپس معنی هر یک گسترم

یا مَن بالدنیاه اشتغل — قد غره طول الامل

ای همه در کار دنیا مشتغل — دایما در کار آن بربسته دل

شیفته کردت درازی امید — زین ترا غفلت همه آمد پدید

اولم یزل فی غفلته ۔ حتی دنا منه الاجل

جاودان برده بغفلت روزگار ۔ تا شدش نزدیک مرگ تلخکار

الموت یاتی بغتة ۔ والقبر صندوق العمل

مرگ می آید بهر یک ناگهان ۔ گور صندوق عمل باشد عیان

اصبر علی اهوالها ۔ لا موت الا بالاجل

صبر کن بر هول مرگ فتنه وش ۔ مرگ نیاید جز به هنگام خودش

ای دلت بربسته بند جهان ۔ وای بهشتت سیم خرسند جهان

وای نگه نادوخته در کار خویش ۔ نیست بودان را شمرده یار خویش

وای بخوردن مشتغل چون گاو خر ۔ واز غذای نفس مانده بیخبر

وای گرفتار غم جان و تنت ۔ پیکری خانه شمرده مسکنت

ای بیک سو بوده از راه خرد ۔ دور تر مانده ز فرگاه خرد

وای زنیز و دانست همه ناآگهی ۔ وی دولت از داد و نوالش تهی

از روانستان سراسر بیخبر ۔ واز سروشی خانه مانده دورتر

وای پریشانت همه گفت و شنود ۔ زین پریشان ساز کرده تار و پود

بافته وهمی نسیج کار خویش ۔ بس گرانمایه نموده یار خویش

تا کجا در فکر این دنیای دون ۔ نفس خود را داشتن خوار و زبون

بهر نانی پیش دونان خم شدن ۔ بهر تسلیم زبونان خم شدن

---

۵۱ صبر شکیبائی کردن از نهیب غریب ۱۲

۵۲ نیست بودان یعنی فانی شدگان که جز ایزد تعالی باشند ۱۲

۵۳ روانستان عالم ارواح که آنرا [illegible] عالم الارواح نیز گویند سروشی خانه عالم ملکوت ۱۲

آبرویت ریختن بر خاک آز / بهر وهمی آرزوهای دراز

دیده بربستن ز راه مرگ خویش / ناگهان رفتن زگیتی سینه ریش

باهمه حرمان و باناکامی ات / پیش قدسی گوهران بدنامی ات

ای دلت سامان پژوه پیکری / این چه غفلت خود چرا می ننگری

دیده بگشا و دمی از خواب خیز / یاد کن یکدم ز مرگ رستخیز

خود چه می خواهی ازین بیش و کمک / کاین ستانندت بآخر یک بیک

این همه سامان دنیا خود غم است / دل بشادی بسپری گر خود کم است

بیشی سامان فزون رنج آورد / کی پسندد رنج افزوده خرد

نقد عرفانت بدل بنهاده اند / ره بسوی دانشت بگشاده اند

کی دهد فرمان خرد کاین نقد خویش / حرص را هدیه کنی استاده پیش

عقل را سازی اسیر حرص و آز / بند بر پایش گذاری از نیاز

عقل دادندت که دستورش کنی / نی برای آنکه مستورش کنی

هرچه فرماید خرد خود آن بکن / دل فروزش خانهٔ یزدان بکن

کاین فروزان خانه یزدان راست جا / در چنین خانه همین گنجد خدا

در سپهران نیست این گنجیدنش / در زمین هم نیست این تابیدنش

جز دل پاکیزه یزدان پرست / می نگنجد آن خدای بود و هست

پیکری سامان جز افسانه مدان / این گلی کاشانه را خانه مخوان

جز رباطی نیست این کهنه سرا — صفه بارست از برای ره گشا

آمدستیم از ره دور و دراز — تا گزاریم اندران سامان نماز

هست عرفان خدا سامان ما — کان بما بخشید آن دانا خدا

تا بدین عرفان پرستیمش بدل — آن دلی کان است وارسته ز گل

آن دلی کان جز دمور و مار نیست — آن دلی کش جز عبادت کار نیست

آن دلی کان مطلع نور خداست — مشرق انوار فیض کبریاست

مخزن نقد کمالش بشمرند — مسند جاه و جلالش بشمرند

خانه ها آن سروشی مسکن است — آنچنان کاین نفس را خانه تن است

هرگز نبستیم یک چندی قرار — اندرین خاکی نشیمن تنگ و تار

تا پرستیم آن خدای پاک را — کان روان خانه گزید این خاک را

خود بجان و تن پرستارش شویم — بنده وش دل بسته کارش شویم

چون ازین گیتی بسیچ ره کنیم — بر چنین رفتن همه وه وه کنیم

رخت بربندیم زین کهنه جهان — خاک تن از دامن جان برفشان

با سروشان با همه شادی دل — رسته گردیم از گزند آب و گل

آن تنی یابیم کش آشوب نیست — مرگ دیگر باره اش جان کوب نیست

خانه بهر روان بس استوار — جان بپاکی اندران گیرد قرار

نی ز جایش بر کند فرسودنش — نی زیان بیند از کهنه بودنش

از همه آشوب ماند بر کنار / کوته از داماناش دست روزگار
ریختن و از جا فتادن نیست اش / بستن و یا بر کشادن نیست اش
درد و درمان از وی اش بس و رگرد / نبود اش پیدا نشان از رنج و درد
از همه اندوه آزاده زید / جان لب الغیب بکشاده زید
جاودانی عیش گردد آن او / مطلع انوار گردد جان او
لذت دیدار هستی کردگار / از خودی آرد به بروناش بر کنار
جان او را مطلع نور و ضیا / جاودانه آورد نور خدا
با سروشان فرازین همنشین / با گروه انبیا صحبت گزین
شادمانه ایزدان خانه زید / جاودان در خلد کاشانه زید

باب الثالث

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال من اصبح وهو یشکو ضیق المعاش فکانما یشکو ربه ومن اصبح لامور الدنیا حزینا فقد اصبح ساخطا علی الله ومن تواضع لغنی ذهب ثلثا ایمانه

هست مروی از رسول کردگار / احمد مرسل ستوده کار و بار
آن فرازین پایه عالیجناب / آن شفیع المذنبین روز حساب
بر روانش از خدا باد درود / تا بود سقف زمین چرخ کبود
گفت آن گفتار ریزد را زبان / از نهفته راز هستی ترجمان

بامداد ان هرکه از ضیق معاش — از گله مندی کند گفتار فاش

او گله مند است از پروردگار — از خداوند خودش شکوه گزار

هرکه در کار جهان اندوه اوست — خشم را بر پاک یزدان گفتگوست

خشمگین ست او بگیتی کردگار — زین سبب اندوهش آید آشکار

وانکه از بهر تو تنگ گشت پست — بهر سرمایه که او دارد بدست

رفت و بخش از سه بخش ایمان او — بندهٔ سیم و زر آمد جان او

یعنی از ایزد همه کار آمده ست — زان که قبض و بسط هر کارش بدست

کار هستی بستهٔ تقدیر اوست — کرده و ناکرده اش یکسر نکوست

تنگی روزے و هم بیشی آن — هست تقدیر خداوند جهان

پس ز ناداری ترا این وانمود — از مقدر خود توان این شکوه بود

هرکه از عسرت شود شکوه طراز — هست این شکوه ز نه هستی کارساز

پیش ازین گویم گر گیتی کار و بار — در شماری نیست پیش کردگار

هرچه در گیتی همه سیم و زر ست — کم ز سنگ و خاک پیش داور ست

این شکوه و فره کیخسرون — وین تنومندی فریدون گون

در جناب عظمتش هیچ ست هیچ — پیش دست قدرتش هیچ ست هیچ

گیتی و ان هرچه می بینی درو — کمترین از بهره کاهے برد

هرکه را ایمان به یزدان باشد درست — طمطراق این جهان اشتر وست

عظمت دنیا بچشمش هیچ شد
بر کشاده تر همه این پیچ شد

وانکه ایمانش کهین تر از نهاست
عظمت گیتی بچشم اش کرده جاست

چون به بیند فره زر دوستان
بر شگفته تر ز گل در بوستان

دیدهٔ جانش ازان خیره شود
راه دانش پیش او تیره شود

عظمت یزدانی اش از دل رود
این جهان را لیس فوازین بنگرد

هر تونگر را بداند سرفراز
زان که افزون بیندش آن بی‌نیاز

چون به بیند هرکجا اهل غنا
خیزد و تعظیم او آرد بجا

صرف از بهر زری کش مایه دید
پیش او خود را به پستی درکشید

نی ز بهر خوب کردار او
وز خدا و نه جهان گفتار او

هم برای دین حق سوگیریش
راه سنت نیک تر به بیزیش

چاره اش کردن ز بهر بینوا
تا شود راضی از و هستی خدا

زانکه تعظیم چنین سرمایه دار
نیک داند هر دو نیکوکار و بار

دین حق را میرسد زو یاوری
بهر فزوده گردد ش دین پروری

وان تونگرکش با اینها کاریست
بنده فرمان بهر دا و از نیست

بیگیان تعظیم او از بهر زر
حرص دنیا هست سویش راهبر

پس با و متواضع از بهر غنا
خود بدور افتد ز فرگاه خدا

هر دو ثلث از ایمان او
دست یا ز دتیرگی بر جان او

زان که او از بهر زر تعظیم کرد | جان خود مر حرص را تسلیم کرد
گر چنین کس نیست سیم و زر پرست | از چه او را پستی خود در سرست
زر پرستی نیست کار اهل دین | هست زردشتی کسان را ره چنین
عظمت یزدانی اش از دل برفت | پای جانش سخت تر در گل برفت
جان خود را بستهٔ سرمایه کرد | خویش را پیش نشیمن پایه کرد
چون بتعظیم چنین سرمایه دار | خویشتن را مردمان دارند خوار
بر فرازد پایهٔ او در غرور | بس مر اهل از خرد افتد بدور
بر فزاید نخوتش افزوده تر | هر کسی آید ز بونش در نظر
اهل نخوت را فزودن سرکشی | هست کاران که خواهد زرکشی
ورنه این تعظیم ارباب غنا | خود بگو کز چیست ای مرد خدا
هر که را ایمان به یزدان کامل است | بر گران از آزمندیش دل است
سر بسر گیتی کم از ذره بچشمش | در دو سر داند همه سیم و زرش
هفت گنج خسروانیا بود زر | بر شمارد هیچو مار هفت سر
این چنین کس را کجا افتد سرا | گو بتعظیم کسی خیزد ز جا
سیما (خصوصاً) اهل غنا ز بندگان | بهر دنیای دنی خر بندگان
پیش او دنیا بود کمتر کنیز | گنجهایش سربسر چون یک پشیز
پس ز بهر این کنیزک بندگان | روی بر خاکش بنهد افگندگان

غلامان کنیز را

نوری خود کی پسندد آن همام … تا بعزت بنگرد سوی لیام
هست ایمان را دو بهره خود عیان … یک بدل تصدیق و دیگر بزبان
از شهادت برگشادن گفتگو … تا از ان پیدا شود اسلام او
لیک تصدیق ست چون دو ثلث زان … هست چون ثلثی شهادت بر زبان
زانکه ایمان در حقیقت خود همین ست … وین شهادت مر بانش بهر دین ست
چون ز دل تعظیم آن هستی خدا … رفت از تعظیم ارباب غنا
رفت خود دو ثلث از ایمان او … تیرگی بارنده آمد جان او
من چنین دو ثلث ایمان را جواب … گفته ام والله اعلم بالصواب
هر گشاده تر بگویم بشنوید … گر گشاده گفتگو ها بشنوید
تا این سخن پیداست بر هر هوشمند … نقش جان زیرک دانش پسند
کاندرین گیتی بتعظیم خدا … هست مر هر بنده را ایمان رسا
پس حریصی مایهٔ گیتی پژوه … چون توانگر را نهد فر و شکوه
شخص از بهر غنا تعظیم او … برگزیند ناروا تکریم او
بیگمان آثار کفران نعم … آشکارش آید از رب النعم
زانکه آن معطی النعم هرچه بداد … هر کسی را حکمتش آن برگشاد
هر کسی را هرچه بایسته بدید … راست بر بخت و بدانش برگزید
پس چنین مرد گرفتار هوا … آنکه شد متواضع اهل غنا

شکر ناکرده به پیش دیگران — پست شد همچو نیایش گستران

چشم او نگشاده سوی کردگار — تا نشدی زان خواسته را خواستار

بر غنایش چشم دل نادوخته — رخت در پایش سراسر سوخته

بنده او را که سرمایه وراست — اندکی در دست او سیم و زر است

همچو او بشمرده از خیره سری — زان که در پیشش اندکی مایه وری

بهر زر خود را نیایشگر نمود — آن توانگر را لبی نخوت فزود

غافلش آورد از تعظیم حق — وانمودش برگران از سیم حق

زان که او خود را فرا دیده بدید — چون که هرکس بهر تسلیمش خمید

پست بودن پیش آن برتر خدا — ننگ بودن راهمه آمد سزا

نی به پیش بندگانش سرگرا — در تواضع آمدن با انکسار

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ثلث لا یدرک بثلث الغنی بالمنی والشباب بالخضاب والصحة بالادویة

هست از صدیق آن فخر کرام — باد ازو راضی خداوند انام

گفت آن سرکرده ایمانیان — سه به سه حاصل نگردد در جهان

از تمنا کس نگردد مایه‌دار — وز خضاب موجوانی زینهار

تندرستی از دوا زنهار نیست — کان بجز فرمان آن داور نیست

وعن عمر رضی الله تعالی عنه حسن التودد الی الناس نصف العقل وحسن السؤال نصف العلم وحسن التدبیر نصف المعیشة

هست مروی از امیر اهل دین
از خدای خود سزای آفرین

حضرت فاروق فرخنده گهر
نیروی دین خدا عادل عمر

گفت آن فرزانهٔ روشن روان
نصف عقل آمد تودد در جهان

دوستی با مردمان روزگار
نرم گفتار آمدن در کار و بار

با همه با مهر ورزی زیستن
لیک مقدار همه نگریستن

نصف دانش نیک پرسیدن بود
راز هر گفتار جوئیدن بود

هر چه نادانسته باشد جویدش
تا مخاطب بر گشاده گویدش

حسن تدبیرست در انجام کار
در جهان نصف معیشت آشکار

هر که باشد در جهان دارش پسند
کار روزی آیدش بس ارجمند

وعن عثمان رضی الله تعالی عنه من ترک الدنیا احبه الله تعالی ومن ترک الذنوب احبه الملائکة ومن حسم الطمع عن المسلمین احبه المسلمون

هست از عثمان صهر مصطفی
یاد از کردار او راضی خدا

چون روانش با خردمی بود جفت
گفت آن روشن روان نیک گفت

هر که گرود در جهان دنیا گذار
دوست می دارد ورا پروردگار

از گنه هر کس که آید بر کران
دوست دارندش ملائک در جهان

هر که گیرد راه بی آزی به پیش
از مسلمانان ببرد آز خویش

دوست دارندش مسلمانان بجان
نیک اندیشند بهرش همگنان

وعن علی رضی الله تعالی عنه ان من نعیم الدنیا یکفیک الاسلام نعمةً وان من الشغل یکفیک الطاعة شغلاً وان من العبرة یکفیک الموت عبرةً

از علی آن پیشوای اولیا — کاملان دین حق را رهنما

از چنین مقبول درگاه ودود — باد راضی داور این هست و بود

گفت آن سرکرده ارباب دین — پیشوای زمرهٔ اهل یقین

کز نعیم دنیوی اسلام تو — نعمتی کافی ست بهر کام تو

واز همه اشغال کافی طاعت است — موت کافی تر ز بهر عبرت است

یعنی از هر شغل طاعت بهتر است — کان بسوی پاک یزدان رهبر است

در دو گیتی منفعت گرد آورد — مرد عابد را سوی مینو برد

از پرستاری یزدان دل بنور — می شود رخشنده تر از ماه و هور

زندگی بی یاد او شرمندگی است — بندگی سرمایهٔ خوش زندگی است

هر که از یاد خدا غافل زید — کی خدا سویش برحمت بنگرد

مرگ خندد بر چنین اش زیستن — بهر تن اندوهگین اش زیستن

خر بود این جسم کان بارت برد — هر کجا از بهر خود خواهست برد

تن بود مرکب روان راکب بود — مرکب از راکب همه ناکب بود

زانکه بهر جسم خود خود میدوی — هر کجا فرمایدت آن سو روی

دانه و کاهش فراهم آوری — واز تعب بهر وی بستر ببری

کار تو خفتن بود یا خورد و نوش
جاودان اندوهناک از ناونوش

خورده آشامی فزون از ناگزیر
می کنی آماده عبرت ناپذیر

پس توی خر بنده ای نادان منش
شرم بادت از چنین کار و کنش

شرم باد از کار تن آراستن
وز در روزی رسان برخاستن

سرنگون تا کردنت بر درگهش
پای پس آوردن تو از رهش

بنده را باید پرستاری گزید
زانکه یزدانش پرستار آفرید

بهر تو روزی سراسر ساز کرد
بر رخ تو باب روزی باز کرد

خوردن روزی و نافرمان بری
هست واژونه بدانش گستری

یا مخور روزیش یا فرمانش بر
خود بده انصاف ای مرد هنر

گر تو خواهی عبرت از کار جهان
مرگ خود را یاد میکن جاودان

کاین جهان از بهر ما جاوید نیست
یک دو دمکه هم زیستن امید نیست

ما درین منزل گه وهمی نشان
بار بگشادیم مثل کاروان

چون نوا بر می کشد طبل رحیل
ناگزیری می شود قطع سبیل

یک بیک ناخواسته بیرون رویم
ره سپار منزل دیگر شویم

چون اجل آید دران هنگام تنگ
کس نیارد چشمکی کردن درنگ

بی درنگ از خانه بیرونش کنند
دل همه اندوه و پرخونش کنند

هوش کن ای رهرو راه دراز
بهر این ره ساز کن خوش برگ و ساز

تا توانی آنچنان راهی ببرید　　سخت راهی دور از سیر بریدُ
گر کنی آماده همچون زادِ راه　　دار واز تکلیف رفتارت نگاه
ورنه درمانی و حیرانی کشی　　بر چنین غفلت پشیمانی کشی

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه کم من مستدرج بالنعمة علیه وکم
من مفتون بالثناء علیه وکم من مغرور بالستر علیه

ز ابن مسعود آن ز اصحاب رسول　　هست مروی این کلام با قبول
گفت آن پاکیزه گفتار خرد　　گفته او آفرین هموار اسزد
ای بسا منعم که او را بر گناه　　می برد افزونی نعمت ز راه
ای بسا در فتنه افتاد از ثنا　　چون شدندش مردمان مدحت سرا
زشته او را ستودند از فریب　　از چنین افسون بدادندش شکیب
ای بسا مغرور از ستر عیوب　　کس نکوهیده نه بکشادش خوب
یعنی از پوشیدن عیب نهان　　مانده از عیب خودش تاریک جان
کس نگفت اش عیب تا دانا شود　　زشتی خود را همه بینا شود
دشمن است آنکو بپوشد عیب تو　　تا ز عیب خود نباری جستجو
دوست آن باشد که گوید راست　　عیب پنهان ترا لی کم و کاست
تا تو بر زشتی خود آگه شوی　　چشم دل بکشای و بر ره شوی
ورنه یا نکاری ترا شد سخت کوش　　آنکه بر عیب ترا شد پرده پوش

هر که او عیب ترا آرد شمار — سود را باشد ز مهرت خواستار

دوست را آگاه کن بر عیب او — تا شود کارش همه کار نکو

ورنه کورانه رود بر رشته راه — چه ز ره نشناخته افتد بچاه

چون بکوری در شود از راه خویش — خود سر از زیر او فتد در چاه خویش

چون بدی را دیده بهرش نکو — پس چه سود او بود از مهر تو

آن زمان مهر تو گردد آشکار — کز بدیهایش بیاری بر کنار

وعن داؤد النبی قال اوحی فی الزبور حق علی العاقل ان لا یشتغل الا بثلث تزوّد لمعاد و مؤنة لمعاش و طلب لذة بحلال

هست داؤد پیغمبر که او — از زبور آورد بر لب گفتگو

گفت وحی آمد ز یزدانم چنین — ناگزیری هست بر مرد گزین

کو برون از سه نگیرد شغل خویش — اولین اش ساز کردن زاد خویش

زاد عقبی ساز کردن بایدش — تا در آن هنگام در کار آیدش

وان دگر از بهر روزی اجتهاد — تا در روزی از آن باید کشاد

وان سه دیگر زان فرو بینید — یافتن لذت که باشد از حلال

وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه انه قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلث منجیات وثلث مهلکات وثلث درجات وثلث کفارات اما المنجیات فخشیة الله تعالی فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنی والعدل فی الرضاء والغضب واما المهلکات فشح

شدید، وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه واما الدرجات فافشاء السلام
واطعام الطعام والصلوة باللیل والناس نیام واما الکفارات فاسباغ
الوضوء فی السبرات ونقل الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة

بوهریره آن فروزیده خصال — گشت راوی از نبی ذی الجلال
گفت گفت آن سرور کون و مکان — صدر و دوش از خداوند جهان
سه خصال از بهر مردم منجیات — هست سه دیگر ز بهرش مهلکات
سه بود درجات بهر عز و جاه — سه بود کفاره از بهر گناه
هست منجی در نهان و آشکار — جاودان ترسیدن از پروردگار
یعنی از خشم خدا ترسان بودن — زانچه نپسندد خدا لرزان بودن
در نهفته آشکارا دیدنش — انچه زو دوری کند نگزیدنش
در دل و چشم تو باشد جاودان — آشکارا بین و دانای نهان
نی چو خود پنداریش پیدانگر — واز نهفته چیز هستی بیخبر
هر کجا باشی بنگری نگرنده است — در شب تاریک بیننده است
گر به پرده در شوی بیند ترا — ور بچاهی در روی بیند ترا
ذرهٔ از دیدنش بنهفته نیست — آشکارا و نهان نزدش یکیست
هست ویژه گوهر او علم غیب — از کرم صد پرده می پوشد بعیب
عیب ما از دیده ها پنهان کند — سخت بسته کارها آسان کند

۵۷ سبرة بالواو والخاء فی الحدیث شدة الوضوء فی السبرات ۱۲ صراح

گر نه پرده افگند بر عیب ما — رستن ما از بدی خواهان کجا

وآن دگر رفتن براه اعتدال — هم پنا داری وهم بیشی مال

یعنی از بیراهه رفتن بر کران — در همه حال خودت یکسان بدان

هم پنا داری وهم مایه ورے — بایدت بر یک روش ره بسپرے

نی بنا داری شدن پاکیزه خو — باهمه کس نیکے و آزرم جو

چون غنا آید نهادن پا برون — دیدنت نادار را خوار و زبون

دل ببست کج خرامی دادنت — راه بدنامی بر و بگشادنت

احتراز آور ازین سان کارها — برکرانه زین چنین کردارها

از میانه پاهنگی بیرون مباش — کمتر از بایست وهم افزون مباش

داد ۵۱ وندی را بهمه جا کاربند — تا شوی در کار و بارت ارجمند

وان سوم عدل است در کردارها — بر عدالت بودنت در کارها

هم بگاه خشم وهم گاه رضا — بر عدالت بودن تو دائما

عدل آمد مایه نظم امور — از جهان می آورد آشوب دور

آسمان از عدل بر پا ایستاد — هر زمین را عدل معموری کشاد

هست ۵۲ دهناد جهان از عدل داد — شاه عادل بس زمان ما نبیاد

مهلکات آمد همه بخل شدید — وان دگر تبعیت نفس مرید

خود پسندی را دگر مهلک بدان — کز تکبر بس پدید آید زیان

۵۱ داد و دہی
یعنی عدالت
یعنی وسط و درمیانہ
۵۲ بنیاد
بالفتح عدالت

هست از درجات افشای سلام	وان دگر بود است اطعام طعام
وان سه دیگر هست در داها بشب	بودن تو در نماز از بهر رب
مردمان در خواب و تو بیدار چشم	ای خوشا بیدار روشن کار چشم
یعنی از نگرندگان داری نهان	نام یزدان در دل و هم بر زبان
با خدای خود شده در گفتگو	زو کنی کام و در گیتی جستجو
هم سخن گردیده با گیتی خدا	با نیایشش در جناب کبریا
دل پر از انوار یزدانی فروغ	جان فروز شگاه ربانی فروغ
نور پاکش جان و دل افروخته	اهرمن را خت هستی سوخته
جز خدا نایافته در دیده جا	دیده بربسته ز دیدار سوا
او شتو نگران تو سوی نور پاک	جان تو زان شید شیدان تابناک
لیک کفارات اکمال وضو	چون سحر سازد خنک اندام تو
وان دگر بهر جماعت گام زن	تا نمازی راهی مسجد شدن
وان سه دیگر انتظار هر نماز	بعد از دیگر نماز با نیاز

وقال جبرئيل يا محمد صلى الله عليه وسلم عش ما شئت فانك ميت واحبب من شئت فانك مفارقه واعمل ما شئت فانك مجزي به

یا رسول الله محبوب خدا	گفت جبریل ای محمد مصطفی
تا کجا خواهی درین گیتی بجان	لیک مرگ آید در آخر بیگمان

هر کرا خواهی ز مردم دوست آ — لیک بگذاری و در انجام کار

هر چه میخواهی بکن از کارها — لیک هر کردار را یابی جزا

قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلثة نفر یظلهم الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله المتوضی فی المکاره والماشی الی المساجد فی الظلم ومطعم الجائع

گفت آن سرور رسول مجتبی — احمد مرسل نبی مصطفی

سه نفر در ظل حق گیرند جا — چون نباشد سایه جز ظل خدا

یعنی آن روزی که خیزد رستخیز — هر یکی از دیگری آرد گریز

زن ز شوهر شوهر از همجفت خویش — در گریزش راه خود گیرد به پیش

پور گیرد از پدر راه گریز — هر کسی هر سو گشاید گام تیز

مغز سر جوشد ز گرما همچو دیگ — آتشین گوی شود تفسیده ریگ

هیچ جا سایه نباشد آن زمان — تا بدان سایه کسی جوید امان

عرش را سایه بود آنجا و بس — در چنین سایه بباشند این سه کس

یک از ان متوضی در مکرهات — کان وضو آرد بامید نجات

مکرهات آفات از یخ و شتا — همچو آب سرد هنگام شتا

لیک متوضی بیزدان خواستار — هیچ از یخ تنش نیارد شمار

باچنین آبی در ان هنگام سرد — دست و پا شوید نترسیده ز برد

این روش در سایه عرش آورد — برسرش از لطف سایه گسترد

دوم همین آن کس که گردد وره سیر ‌‌‌ ‌ ‌ سوی مسجد در شب تاریک تر
سوم آن کس که از بهر خدا ‌ ‌ ‌ گرسنه را سیر سازد از غذا

وقیل لابراهیم لای شیء اتخذک الله خلیلا قال بثلثة اشیاء اخترت امر الله تعالی علی امر غیره وما اهتممت بما تکفل الله لی وما تغدیت الا مع الضیف

مردمان گفتند ابراهیم را ‌ ‌ ‌ آن همین پیغمبر خلت گرا
از چه بگرفت ات خلیل با صفا ‌ ‌ ‌ پاک داد از جهان هستی خدا
داد پاسخ کز برای این سه کار ‌ ‌ ‌ شهره نامم شد خدای کردگار
اولین بگزیده ام حکم خدا ‌ ‌ ‌ بر فرازین تر ز حکم ماسوا
دوم همین اندوه می نایدم را ‌ ‌ ‌ بهر کاری کش کفیل آمد خدا
سوم همین نا خورده ام نان هیچگاه ‌ ‌ ‌ لیک با مهمان که می آید ز راه

وعن بعض الحکماء ثلثة اشیاء تفرج الغصص ذکر الله تعالی ولقاء اولیائه وکلام الحکماء

یک همین فرزانه با آب و جاه ‌ ‌ ‌ گفت سه چیز آمده اندوه کاه
زان سه آمد اولین ذکر خدا ‌ ‌ ‌ دوم همین دیدن گروه اولیا
سوم همین گفتار با فرزانگان ‌ ‌ ‌ می برد رنج دل و اندوه جان

وعن الحسن البصری رضی الله تعالی عنه من لا ادب له لا علم له ومن لا صبر له لا دین له ومن لا ورع له لا زلفی له

از حسن بصری که گفت آن باگهر — بی ادب از علم نبود بهره ور
وان کسی کز صبر بی بهره بود — او بکیش و دین خود کی بگرود
هر کرا تقوی نباشد در گهر — نیست اش قرب خدای دادگر
یعنی آن کو منهمک شد در فجور — هست از نزدیکی یزدان بدور
زهد و تقوی مایهٔ قرب خدا — فاسق آمد از خدای خود جدا

وروی ان رجلا خرج من بنی اسرائیل الی طلب العلم فبلغ ذلک نبیهم فبعث الیه فاتاه فقال له یا فتی انی اعطاک ثلث خصال فیها علم الاولین والاخرین خف الله فی السر والعلانیة وامسک لسانک عن الخلق لا تذکرهم الا بخیر وانظر خبزک الذی تاکله حتی یکون من الحلال فامتنع الفتی عن الخروج

هست مروی گفتهٔ دانش نمون — رفت ز اسرائیلیان مردی برون
تا بغربت چون فتد زان مرز و بوم — پیش گیرد شغل تحصیل علوم
پس نبی شان چو بشنید این خبر — کس فرستاد و بخواندش نزد بر
چون بیامد پیش او گفت ای جوان — می کنم پیش تو اندرزی بیان
سوی سه خصلت کشایم راه تو — ز اولین و آخرین دانش از او
ترس از خشم خدای کردگار — هر زمان اندر نهان و آشکار
هم زبان خود ز بد گفتن ببند — بد مگو در بارهٔ کس ناپسند
جز به نیکوئی مکن یاد کسی — بد مگو در بارهٔ [illegible]

سوی نان خود کہ آنرا میخوری   دایما با چشم امعان بنگری
تا بری بہرہ تو از اکل حلال   بر ستودہ رہروش روزی سگال
چون نیوشندہ شنید اندرز او   از سفر واز غربت اش بر تافت رو
یعنی از پند پیمبرکش بگفت   جان برنا باخرد گردید جفت
آمدش در دست ہر چہ از علم خواست   رہ سپر آمد ہمہ بر راہ راست
کار دشوار آمدہ آسان شدش   واین خجستہ پند حرز جان شدش
گفتہ پاکان کند پاکیزہ خو   از سزیدہ رہنمایان راہ جو
تا ترا گردد بجز بے راہ بر   از ستودہ جستہ آئے بہرہ ور

وروی ان رجلا من بنی اسرائیل جمع ثمانین تابوتا من العلم ولم ینتفع بعلمہ فاوحی
اللہ تعالی الی نبیہم ان قل لہذا الجامع لو جمعت کثیرا من العلم لم ینفعک الا ان
تعمل بثلثۃ اشیاء لا تحب الدنیا فلیست بدار المومنین ولا تصاحب الشیطان
فلیس برفیق المؤمنین ولا تؤذ احدا فلیس بحرفۃ المؤمنین

از بنی اسرائیل مردے با فہوم   جمع کردہ ہشتاد صندوق علوم
لیک از علم خودش بہرہ ندید   زین ہمہ رنجی کہ بر خود می کشید
پس سوی پیغمبران روزگار   وحی آمد از سوے پروردگار
کای پیمبر از من این را باز گو   کان ہمہ بی سود بود وجستجو
گر فراہم آوری بسیار علم   ہیچ نگشاید ترا این بار علم

لیک گر سر چیز می آری بکار — کار تو گردد سراسر سود بار

از دل خود حب دنیا دور دار — کاین برای اهل ایمان نیست دار

نیز با شیطان نباشی همنشین — کان لعین نبود رفیق مؤمنین

بهر کس مپسند اضرار و زیان — کان نباشد حرف ایمانیان

وعن ابی سلیمن الدارانی انه قال فی المناجات الهی لان طالبتنی بذنبی لاطلبنک بعفوک ولان طالبتنی ببخلی لاطلبنک بسخائک ولان ادخلتنی النار لاخبرت اهل النار بانی احبک

بوسلیمان آنکه دارانی ست او — در مناجاتش بکرد این گفتگو

گر بگیری از گناهم ای خدا — از تو خواهشگر شوم عفو ترا

ور بپیچی خواهشگر شوی از بخل من — طالب جود تو آیم حرف زن

ور در آتش آری ام ای کردگار — حب تو ظاهر کنم با اهل نار

گویم ای دوزخ نشینان بشنوید — هر چه می گویم بآن خود بگروید

دوست می دارم خدای خویش را — دوستدار او گشتم [illegible]

حب یزدانی نشسته در دلم — مهر او جا یافت در آب و گلم

وقیل اسعد الناس من له قلب عالم و بدن صابر و قناعة بما فی الید

گفته شد با بخت تر از مردمان — هست آن کو باشد [illegible]

علم باشد با دل او آشنا — [illegible] باشد [illegible] الی [illegible]

بر بهمان چیزی که در دستش بود | با شکیب و با قناعت بگذرد

وعن ابراهیم النخعی رضی الله تعالی عنه انما هلك من هلك قبلكم بثلث خصال بفضول الکلام وفضول الطعام وفضول المنام

هست ز ابراهیم نخعی این کلام | گفت آن با دانش و با اکرام
از شما کس پیشتر نامد بخاک | جز بسه خصلت کزان آمد هلاک
هرزه گفتاری و افزون خوردنش | بر فزوده خواب غفلت کردنش
تا توانی گفت بر اندازه دار | جز بحاجت گفتگو بر لب میار
یاوه گفتن بس زیانها آورد | عاقبت در قعر دوزخ می برد
از زبان آفات زاید در جهان | هرزه گفتاری ست بئس الشی اللسان
خوردن و خفتن بر افزوده میار | تا گزیری کار بر اندازه دار
کز فزون خواری ست خوابها عیان | مرد را سازد سبک خواب گران
هر کرا بیدار چشمی در سر است | قلت خوابش بگو هر اندر است

وعن یحیی بن معاذ الرازی طوبی لمن ترك الدنیا قبل ان تترکه وبنی قبره قبل ان یدخله وارضی ربه قبل ان یلقاه

هست از یحیی امام ابن معاذ | آنکه شد مر اهل تقوی را ملاذ
مژده آنرا کو شود دنیا گذار | پیش از ان کز وی جهان گیرد کنار
وانکه گور خود همین سازد بنا | پیش از ان کو را شود آن گور جا

وان که زو خوشنود گردد کردگار	پیش از آن کش ننگرد در روز شمار

وعن علي رضي الله تعالى عنه من لم يكن عنده سنة الله وسنة رسوله وسنة اوليائه فليس في يده شيء قيل له ما سنة الله قال كتمان السر وقيل ما سنة الرسول قال المداراة بين الناس وقيل ما سنة اوليائه قال احتمال الاذى عن الناس وكانوا من قبلنا يتواصون بثلث خصال ويتكاتبون بها من عمل لآخرته كفاه الله امر دنياه ومن احسن سريرته احسن الله علانيته ومن اصلح ما بينه وبين الله اصلح الله ما بينه وبين الناس

از علی کز وی خدا خوشنود باد	همچو ارشاد خجسته هست یاد
سنت اندر هر که نبود یاد او	هم طریق مصطفایش پیش رو
مسلک اش نبود طریق اولیا	رهبران راه و خاصان خدا
هست ناداری که چیزی نیست اش	چون تهیدستان پشیزی نیست اش
مردمان گفتند کای شیر خدا	سنت الله چیست بر ما برگشا
گفت پنهان داشتن راز نهان	سنت داور دارای جهان
باز گفتندش که ای فرخنده خو	سنت پیغمبر ما نیز گو
گفت با مردم مدارات است آن	آشتی و مهر با اهل جهان
باز گفتندش که ای یزدان ستا	اولیا را چیست سنت برگشا
گفت از مردم کشیدن رنجها	هست در دنیا طریق اولیا

هر دمان کاندر زمان پاستان | پیش از ما بوده اند هستی نشان

سوی سه خصلت شدندی رهنما | یک بدیگر توصیه کردی بجا

یک سوی آن دیگری بنگاشتی | آن سخن کش سود بار انگاشتی

هر که بهر آنجهان کارش کند | بهر او گیتی خدا کافی بود

کار دنیا سازدش هم کار دین | تا فگند کارش سوی اهل زمین

باطنش را هر که تهذیب آورد | ظاهرش ایزد سوی خوبی کشد

راست آرد هر که با یزدانش کار | کارش آراید خدای کردگار

کار او آرد باهل این جهان | سر بسر آراسته فرخ نشان

یعنی آن پروردگار کارساز | وان توانا داور هستی نواز

قدرت او چیره آمد بر همه | او شبان است و جهان همچو رمه

خواهد بر هر کس که گردد مهربان | مهرورزندش سراسر بندگان

باشبان هر کس که گردد آشنا | خود رمه گردد ورا فرمان ربا

ای که میخواهی ز مردم خواسته | تا شود کارت ازان آراسته

جسته تو در جهان آید پدید | سوی یزدانت بباید بگروید

زیر فرمانش همه هستی پذیر | هست در دستش همه این دار و گیر

هر که چیز او بشمری آنش بود | سر بسر هستی بفرمانش بود

ملکه ۱۲ بمعنی بهر بارز

روی خود کن سوی آن هستی خدا | تا نیایش گر شود هر کس ترا

کار خود بگذار با پروردگار / کو ترا گردد کفیل کاروبار

چون مراو را خود نیایش گر شوی / هرچه او فرمود فرمانش بری

بندگانش سوی تو آرند رو / سر بفرمان تو با صد آرزو

ور ز فرمان خدا آیی برون / کار تو گردد همه خوار و زبون

وانگون آید همه دلخواسته / ناهویدا آن همه آراسته

رشته بیند هر کسی کار ترا / خوار تر دارند کردار ترا

بنده او باش ای هشیار مرد / عزت بنده بود از کار کرد

بنده کز بندگی بر تافت رو / خواجه را نبود بسویش آرزو

وان همه فرمان پذیرانش دگر / بشمرند این بنده را بس خوارتر

کس نخواهد دیدن این رشته کار / کو به پیش خواجه گردیده است خوار

خوش بفرمود آن حکیم معنوی / در گزیده نامه خود مثنوی

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت / چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

یعنی از یزدان چو افتی بر کران / گردد از تو هرچه باشد در جهان

ور بدو بگشاده داری راه خویش / هر کسی با تو بمهر آید به پیش

وعن علی رضی الله تعالی عنه علی کن عند الله خیر الناس وکن عند النفس شر الناس وکن عند الناس رجلا من الناس

هست مروی از علی مرتضی / آن گزیده اصفیا و اولیا

گفت آن فرہیدۂ یزدان ستا — کز ہمہ بہتر بشو نزد خدا

نزد نفس خود بشو بس زشته‌تر — نفس خود را از ہمہ بشمر بتر

نزد مردم باش چون زایشان یکی — نی فزون جوئی ز بیش و اندکی

یعنی از کبر و فزونی برکران — خویشتن را یک کہین بندہ بدان

بہر خود از مردم افزونی مجو — تا بافرازی رسد کردار تو

سر فرود آری چو با اہل جہان — سرفرازی آیدت پیدا نشان

ہر کہ کبر و سرکشی گیرد بہ پیش — خود زبونی بنگرد از کار خویش

از تواضع سرفرازی آیدت — در دو گیتی کارہا بگشایدت

واز تکبر بیشود خواری عیان — زشته کاری و نگونساری عیان

تا توانی از تکبر مے گریز — تا نیائی سرنگون در رستخیز

مرد متکبر بگیتی ہست خوار — زشته و بی بہرہ و وازونه کار

ہر کہ خود را سرفرازی برکشد — پست تر بیند ورا ہر دو خرد

گوہرش را در نہان بیند سبک — خویشتن آرائیش بیند محک

چون بگوہر ہست بس خوار و زبون — خویشتن را زان ہمین سنجد فزون

گر بودی در گوہرش تابانی — از کمال و از ہنر رخشانی

از تکبر می نگشتی چاره ساز — زی فزو نیہانی بودش نیاز

از تکبر برکران مے زیستی — در جہان چون دیگران می زیستی

دیگران را خوار منگر فی بکار | باهمه کس آمدی آمیز گار

قیل اوحی الله تعالی الی عزیر النبی فقال یا عزیر اذا اذنبت ذنبا صغیرا فلا تنظر الی صغره وانظر الی من الذی اذنبت له واذا اصابک خیر یسیر فلا تنظر الی صغره وانظر الی من الذی رزقک واذا اصابک بلیة فلا تشکو الی الخلق کما لا اشکوک الی ملئکتی اذا صعدت الی مساویک

گفته شد سوی عزیر راست کار | آن گزین پیغمبر پروردگار
وحی آمد از خداوند جهان | کای عزیر این گفته را نیکو بدان
این گناه خرد را منگر ببین | سوی آنکش این گنه کردی ببین
یعنی از یزدان که هستی را خداست | زیر فرمانش همه ارض و سماست
ترس کاین عصیان مر او را کرده | پیشگاهش این گنه آورده
در دل تو عظمت اش تا کرده جا | زین به پیش او شدی عصیان گرا
ور ترا بهره شود روزی یسیر | دیده بکشا و بخواریش مگیر
سوی او بنگر که این روزیت داد | یعنی این پروردگار راست داد
ور بگیتی آیدت رنج و بلا | تو مشو پیش کسان شکوه کشا
آنچنان کز تو گله ناید مرا | چون بدیهای تو آید بر سما
بر ملائک شکوه ات نیارم عیان | چون رسد این زشتی ات بر آسمان

وعن حاتم الاصم رحمة الله علیه ما من صباح الا ویقول الشیطان لی ما تاکل

وما البس واین اسکن فاقول له اکل الموت والبس الکفن واسکن القبر

این حکایت هست از حاتم اصم / آن فروزیده درون و محتشم

گفت بهر من بیاید بامداد / کاندران شیطان مرا نیارد بیاد

گویدم خواهی چه خوردن از غذا / خود چه تن پوش تو گردد وا نما

خود چه باشد مسکن تو باز گو / هر سحر با من کند این گفتگو

پاسخ اش گویم که ای زشتی گرا / موت خواهم خورد کانم شد غذا

وز کفن جامه ببر خواهم کشید / در گوی از گور خواهم آرمید

یعنی ای خفته درون ناهوشیار / یاد میکن هر زمان انجام کار

مرگ خود را یاد آور هر زمان / باز رسته شو ز وسواس جهان

تا کجا فکر تو بهر خورد و خواب / تا کجا غافل شدن همچو دواب

تا گذشته روزگار بس دراز / مرگ را در بر رخت گردد فراز

از کفن سازند تن پوش تو بس / ناتوان تر آری از مور و مگس

گور باشد جای تو انجام کار / خویش را از آمدنها برار

تا کجا این کاخ و ایوان ساختن / آسمانه تا بچرخ افراختن

وین همه نقش و نگارش ساختن / با همه لهو و لعب پرداختن

رخت خود زین خانه بیرون برده گیر / دیگران را جای خود بسپرده گیر

پس ز بهر چیست این نقش و نگار / وین همه کوشیدنت در هرزه کار

خانه بهر دیگران آراستن — خود بناکامی ازان برخاستن

کی پسندد آن که او بینا بود — از جهان و از اهل آن دانا بود

این جهان پیکری مشت گل است — وان همه آغشته خون دل است

پس بران گل کان بود آغشته خون — دل کجا بندد بجز مرد زبون

مرد باش و از زبونی دور باش — تا ز مردان نشنوی این دور باش

این جهان خود تنگ تر کاشانه است — تنگ تر از چشم موران خانه است

تا توانی ازچنین تنگی برآ — خود درین تنگی چه مالی خویش را

این فراخای جهان واین خاکدان — همچو سوراخی است نزد بخردان

ایکه دل بستی درین سوراخ تنگ — می نباید در دلت خود شرم و ننگ

آدمی هستی نه خود مور و مار — تا بسوراخی شوے خوار و نزار

فسحت آباد است آن دیگر سرا — سوی آن وسعت کده راهی کشا

چون سروشان در فرازین جا بیا — کان نشیمن مر ترا جاے سزا

این فرودین جاست زندان فنش — ماندن آن سخت بر مرد کنش

باخوشی ماندن درین زندان چرا — زین نوا خانه برون کش خویش را

چرخ را گردش چو اندر گوهر است — جاودان گردیدنش اندر سر است

پس درین گردش تو آرای مجو — از درنگ اندر جهان نامی مجو

چند گردش چون کند چرخ روان — از تن ما خود برون آید روان

مایه ما دور از پیکر شود — پیکرے تن خاک راہ سر شود

از برای مرگ ما خود زاده ایم — بهر مردن هر زمان آماده ایم

هستی ما هستی باد همین — این بقاے ما فنا آرد همین

زنده گشتن چاره سازِ مردن است — آمدن خود رخت بیرون بردن است

هر که زاید مرده گردد ناگزیر — رخت خود بیرون کشد ناکرده دیر

ای بغفلت مانده در کار جهان — دیده بربسته ز مرگ ناگهان

هر زمان مرگ خودت را یاد دار — وز کفن وز گور وانه خود یاد آر

روز رستاخیز را نگرنده باش — وز خداوند جهان ترسنده باش

هر کهین کاری که می آرے بکار — پرسدت هستی خداوند شمار

از سزای و از جزاے کارها — کرفه و کیفر براے کارها

میدهد دانا خداے دادگر — آنکه میداند همه از خیر و شر

سر بسر داند جهان را کردگار — هر چه پنهانش کنی یا آشکار

روز پرسیدن همه دشوارتر — الحذر زین روز پرسش الحذر

پس ز بهر خود تو ای مرد گزین — هر چه دانی نیک در کارت گزین

برگشادم مر ترا این بسته راز — برکشیدم پند را گفت دراز

گر تو در روز ازل نیک اختری — سود بار این گفتهٔ من بنگری

گفتگوی من سراسر سود تست — مایه بهبادے و بهبود تست

---

۵۱ مایه هیولی که ماده پیکر است پیکر صورت است ۱۲

۵۲ کرفه بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله بمعنی ثواب که جزای کار نیکو بود ۱۲

۵۳ کیفر بفتحه کاف و سکون تحتانی و فتحه فا و آخر رای مهمله بمعنی عذاب که پاداش کار بد بود ۱۲

خفته از پیر کسان اندرز گر ‌ ‌ [illegible] وا از خود تو هستی بیخبر

(نصیحت و پند ناصح)

نفس خود را پند و اندرزی بیار ‌ ‌ تا ترا کار تو گردد سودبار

گفتن بی سود کی سودت دهد ‌ ‌ خود کجا راهی به بهبودت دهد

کار کن تا سود خود بینی ازان ‌ ‌ وز ستوده گوهرین یابی نشان

هرچه دانی بهترش در کار گیر ‌ ‌ وز خداجویان تو اندرزی پذیر

های از نفس خودم امّاره ‌ ‌ وای از دست چنین ناکاره

کو مرا هر دم بسوی می کشد ‌ ‌ واز سر کوی بکوی می کشد

هر روزی می کشد هر سو مرا ‌ ‌ تا کجا ای افگند هر رو مرا

می نماید کار تن مقصود مین ‌ ‌ می برد بس دور از معبود من

(یعنی به پیدائش من می آرد)

هر زمان ابلیس راهم میزند ‌ ‌ بیخ تصدیق از دل من میکند

وارهم پابسته در پندارها ‌ ‌ سر فرو برده به سر رشته کارها

غافلم کرد از خدا راست وا ‌ ‌ هر کجا هم می برد چون تند با

در نظر آرایدم این کارگاه ‌ ‌ رهبرم آید سوی کار تباه

خاکدان را می نماید آسمان ‌ ‌ گویدم جز این دگر نبود جهان

پرده را زینها کشیده آن من ‌ ‌ چارسو می کشد هر روز من

زان چو ظاهر می گشایم بال و پر ‌ ‌ تا بیایم وا اندرونی مگر

گه بجاور می برد هم از باختر ‌ ‌ گه زخاور باختر را ره سپر

کار من جز خوردن و جز خواب نیست | باز صبر اندر دل بیتاب نیست

عشق دنیا دادرم پاشیده هوش | جز حدیث گیستی ام نیاید بگوش

مهر چیزے هر که را در دل بود | جز حدیث آن نکس می نشنود

با فزون خواهی فتاده کار من | شرم من بادا ازین کردار من

ای توانا داور هستی خدا | خود تو سوی راستی ام ره کشا

عشق خود کن در دلم آتش فروز | رخت وهم و خانه پندار سوز

بر فروز از مهر خود جان مرا | بر درخشان مهر ایمان مرا

گفت من روشن تر از خورشید کن | کار من فرخ تر از ناهید کن

سوی نیکی ای ستوده رهنما | خود ببر و هم کش ازین تاریک جا

ساز مینوی گزیده جاے من | آن سروشی خانه کن ماوای من

تا ز دیدار تو گردم بهره ور | ای جهان دارای هستی دادگر

وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من خرج من ذل المعصیۃ الی عز الطاعۃ اغناہ اللہ تعالی من غیر مال وایدہ من غیر جند واعزہ من غیر عشیرۃ

(بضم ذال المعجمہ وتشدید لام بمعنے خواری ۱۲)

گفت آن سرور رسول کردگار | علت پیداے این کار و بار

بر ستوده مصطفی آن پاک دین | آن گزیده رهنما سوی یقین

بر روان پاک او بادا درود | از خداوند جهان ربّ ودود

هر که بیرون شد ز ذل معصیت | سوی طاعت ره کشای منقبت

سوی عز طاعت آمد جان او | سرفرازی شد از آن ایمان او
ایزدش سازد غنی بی مال و زر | بی سپه گردد ورا پیروزگر
بی عشیره چیره دستش میکند | حاجتش سوی تبارش نفگند
یعنی ایزد کار او آرد بساز | می نماند سوی کس او را نیاز
بخشدش نصرت خدای دادگر | در جهان خود آردش با جاه و فر
مایه بخشد جان او را از غنا | با شکیب آرد بکم برگ و نوا
عزت اش آرد هویدا بر همه | او شبان و دیگران او را رمه
آنچه سلطان می کند با لشکرش | با سپه داران بکار آورش
او به تنهای کند آن کارها | برگزین و خوبتر کردارها
آنچه کس از نیروی خویش و تبار | بهر خود کاری بیارد آشکار
او بذات خود کند آن کار خویش | حیرت مردم کند کردار خویش
مردمان مانند از کارش شگفت | کاین چه کردارش ره حیرت گرفت
قره او زور و بازو شکن | جنگ جویان را شود نیرو شکن
زانکه یزدان کان توانا داد اوراست | هر کجا باشش برگزیده یاور است
نیرویش بخشد قوی دستش کند | سرکشان دهر را پستش کند
زیردست او توانا نیروان | ناتوان او توانا بازوان
پیش او آرند همه روی نیاز | باز بو تیمها نیایشها طراز

هیبت او هیبت یزدان بود | کاندرین پرده همه پنهان بود
بر دل نگرندگان تابش کند | مرد یزدانی اش ویرانش کند
پرتوی زان نور بینذ همچو تاب | بس درخشان تابشی زان آفتاب
هست مصداق چنین گفتار راست | سرور پیغمبران بی کم و کاست
احمد مرسل شه کون و مکان | آفرین بادش ز یزدان جاودان
چو ز یزدان آمدش پیروزی | بود در کارش همه بهروزی
آمدش یزدان همه پیروزگر | بر درخشاندش همه آن جاه و فر
نور دین اش و همه گیتی رسید | هفت کشور را بتابانی کشید
شد نهان از نور او کفر و فجور | همچو سایه کان گریز آرد ز نور
گرد گیتی پاک دین پاک او | بوسه گاه سروران شد خاک او
خود نیامد سوی کس او را نیاز | در دو گیتی شد همین و سرفراز
پایهٔ او بود گذشته از زمین | تابشی افزود تا چرخ برین
نور قدسی بود آن رخشان کنش | قدسیان گشتند شیدای رخش
دشمنانش خوار گشتند و زبون | همه آتش شدند و سرنگون
آن فروزان هور شد گیتی فروز | دین او تابنده آمد همچو روز
یاد از گیتی خداوندش درود | تا بود جلوه نما این هست و بود

و روی انه علیه السلام خرج ذات یوم علی اصحابه فقال کیف اصبحتم فقالوا

اصبحنا المؤمنين بالله فقال وما علامة ايمانكم قالوا نصبر على البلاء ونشكر على الرخاء ونرضى بالقضاء فقال عليه السلام انتم مؤمنون حقا ورب الكعبة اوحى الله تعالى الى بعض الانبياء من يقيني وهو يحبني ادخلته جنتي ومن لقيني وهو يخافني جنبته نارى ومن لقيني وهو يستحيي مني انسيت الحفظة ذنوبه

هست مروی از نبی مصطفی — آن برافراز آور دین خدا

بر روانش باد از یزدان درود — گستریده هست تا این هست و بود

کان ستوده سرور فرخنده کیش — جلوه فرما گشت بر یاران خویش

زان فروزان گوهران پرسید باز — آزمون را پرسشی آورد ساز

گفت چون گردیدتان این بامداد — هر یکی زان راستان پاسخ کشاد

شد پگاه ما بایمان با خدا — مومنین بودیم با آن کبریا

گروش ما بود با آن دادگر — تا بپایانش بیامد این سحر

گفت آن سرور بیان گوئید باز — تا گشاید بر من این سربسته راز

خود نشان برچه بود زایمان شما — تا بدانم مومنین تان با خدا

آن ستوده گوهران راستکار — با ادب گشتند زان پاسخ گزار

هست پیدا این نشان زایمان ما — زین علامت شد فروزان جان ما

خود شکیبا می شویم اندر بلا — شکر یزدان می کنیم اندر رخا

هرچه آید زان خدای کردگار — بر قضای او رضایش خواستار

جاودان بوده است این پیمان ما ‏ بسته این بند آمد جان ما

گفت آن سرور که ایمان شما ‏ راست آمد ای گروه با خدا

فی الحقیقت مومنان هستید زان ‏ میخورم سوگند دانای نهان

رب کعبه آن خداوند بزرگ ‏ داد هستی فروزنده سترگ

از گروه انبیا پیغمبری ‏ آن نبوت را فروزان گوهری

وحی آمد از خدا چون سوی او ‏ کرد یزدان با پیمبر گفتگو

کای پیمبر هر که باشد شرمسار ‏ بیم من باشد بجانش استوار

من ز آفات جهنم بر کران ‏ دارمش تا پاس دارا جسم و جان

وان که در گیتی مرا گیرد بدوست ‏ جنت الماوی گزیده جای اوست

من بجنت آرمش زین کار او ‏ زان که خوش افتد مرا کردار او

یا بدان کس گشته خود را ثمر ‏ نخل مهر او شود خود بارور

هر که شرمنده بیاید از گناه ‏ با حیا پیشم ز کردار تباه

حافظان کار او را آن زمان ‏ از گناهش آورم نسیان نشان

یعنی از یاد کرام کاتبین ‏ در فراموشی کشم کارش چنین

تا از آن کارش نگشایند راز ‏ از گنه بشمردن اش مانند باز

بهره مندش آورم از عفو خویش ‏ مرهمی بگذارمش بر سینه ریش

بخشم او را از کرم بی گناه ‏ کو پشیمان گشت زان کار تباه

پیش من آمد سراسر شرمسار — من ورا آمرزشی آرم بکار

وسعت رحمت نگر ای دیده ور — از خدای مهربان داد گر

ور چه پایه لطف او آمد فراز — کز گناه بنده تا پرسیده باز

چون حیا از بنده دید آن کردگار — شد گناهان ورا آمرزگار

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله تعالیٰ عنه ادّ ما افترض الله علیك تکن اعبد الناس واجتنب محارم الله تکن ازهد الناس وارض بما قسم الله تکن اغنی الناس

ابن مسعود آن ز اصحاب بزرگ — نام شد عبد الله و دانای سترگ

گفت ای بنده تو از بهر خدا — آنچه بر تو فرض کردش کن ادا

تا شوی عابد ترین مردمان — در عبادت برتری یابی نشان

تا روا فرمود هر چه کردگار — جاودانه باش زان بد بر کنار

تا شوی از مردمان زاهد ترین — زهد خود را بنگری پایه برین

آنچه بهره کرد یزدان بهر تو — باش راضی و میاور گفتگو

تا شوی اغنی ز اهل روزگار — در جهان ای توانگر تر شمار

وعن صالح المرّی انه مرّ ببعض الدیار فقال یا دیار این اهلك الاوّلون واین عمّارك الماضون واین سکّانك الاقدمون فهتف به هاتف انقطعت آثارهم وبلیت تحت التراب اجسامهم وبقیت اعمالهم فی اعناقهم

مرقد صالح همان پرهیزگار — بر یکی کاشانه شد او را گذار

گفت ای خانه زبانت برگشا — آن خدیوان نخستین ات کجا

خود کجا هستند آن باشندگان — کان ترا بودند در پیشین زمان

مسکن شان بود این ایوان تو — واین عمارات فرازین شان تو

از نهان سو هاتفی دادش جواب — کان همه آثارشان آمد خراب

منقطع گردید آن آثارشان — بی اثر مانده است هرزه کارشان

لیک کرداری که کردندش پدید — چون قلاده گردن شان درکشید

جاودانی بوده آن کردارشان — می نگردد ناپدید آن کارشان

هرچه از زشت و نکو کردند کار — ناپدیدی نگردد زینهار

یعنی از تجدید این کهنه بنا — خود چه می خواهی توانی مردسا

گر ز جهان بیرون کنندت زودتر — برکشندت دیر ناکرده بدر

چون شود جانت ز تن دور گزین — سیر و آز و هوا بیرون همین

جسم تو آید نهان در خاک گور — طعمه گردد ز هر مار و مور

آن همه ایوان که افرازیش سر — در نشیب آید سراسر زودتر

سر به پستی در کشد افراشته — ساخته گردد همه ناساخته

لیک خوب و زشت از کردار تو — وانچه گردد آشکار از کار تو

جاودانه با تو ماند همنشین — هرکجا باشی ترا باشد قرین

گر ترا راه خرد بگشاده اند — وز گذارت سوی دانش داده اند

ناتوانی ہے گریز از کار بد | برکرانہ باش از کردار بد

جز نکوکاری مکن کارے دگر | جز خدا ہرگز مدان یارے دگر

در ہمہ کارت از و یاری بخواہ | نزد ہمہ باگریہ و زاری بخواہ

او ترا در کارہا یاور بس است | در دو گیتی کارہا او را بس است

نیک کرداری ہمہ درکار گیر | با نکوکاران ہمہ الفت پذیر

تا ترا سودی دہد انجام کار | زندگی آید ترا تو سود و بار

وعن علی رضی اللہ عنہ افضل علی من شئت فانت امیرہ واسئل عمن شئت فانت اسیرہ واستغن عمن شئت فانت نظیرہ

از علی آن اولیا را پیشوا | ہست مروی این کلام خوش نوا

گفت آن یزدان شناس پاگہر | این سخن حضرت خیر البشر

جود کن بر ہر کہ میخواہی کنون | می شوی او را امیری بانشان

کن سوال از ہر کہ میخواہی کہ تو | می شوی در بند احسانش گرو

گر شوی از کس تو استغنا پذیر | برشمرده خود شوی او را نظیر

یعنی انعام و عطا درکار گیر | تا ترا معطی لہ گردد اسیر

(ہر کسی او را عطا دادہ شود ۱۲)

ہست احسان مرد محسن را کمند | زان دل مردم ہمین آرد بہ بند

از چنین بندش نگردد کس رہا | سخت تر آمد ہمہ بند عطا

خواستن خود را اسیر آوردن است | بندۂ احسان محسن کردن است

هر کرا عادت باستغنا شود	همسری اش با همه پیدا شود
می نگردد بسته بند کسے	سر فرو نایدش با قنفسے
هر کرا استغنا پذیرد کار خویش	آبرو و عزت اش آید به پیش
هست استغنا گزیده رهروش	شیوه مردان بود این کار خوش
از مذلت رسته آرد جاه و آن	و از فروزان گوهری آرد نشان

وعن یحیی بن معاذ رحمة الله علیه ترك الدنیا کلها اخذها کلها فمن ترکها کلها
اخذها کلها و من اخذ کلها ترکها کلها فاخذها فی ترکها و ترکها فی اخذها

هست از یحیی همان پور معاذ	گفته خوش کان خرد را شد ملاذ
ترک دنیا خود همه بگرفتن است	هر که بگزارد همه آرد بدست
وان بود بگرفتن اش بگزاشتن	ناستوده شد نگاهش داشتن
هر که دنیا را بگیرد استوار	میرود از دست او انجام کار
ترک آن مر اخذ را شد محتوی	اخذش آمد ترک در وی منطوی

وعن ابراهیم بن الادهم رحمة الله انه قیل له بما وجدت الزهد قال بثلثة
اشیاء رایت القبر موحشا و لیس معی مونس و رایت طریقا طویلا و لیس معی زاد
و رایت الجبار قاضیا و لیس معی حجة

هست از ابراهیم ادهم این کلام	زان ستوده زاهدی عالی مقام
زو بپرسیدند کاسے مرد خدا	از چه زاهد گشتی و تقوی گرا

گفت سه چیزم بدین انگیختند / در دل من بیم ایزد ریختند

نا بدیدم کرد ناز دنیای دون / زان اش دیدم سربسر خوار و زبون

هستی اش را نیستی دیدم عیان / وین هویدا بودنش یکسر نهان

گور دیدم خانهٔ وحشت فزا / کاندرین نبود کسی مونس مرا

خانه دیدم بس تاریک تنگ / نیست از تنگی دران جا و درنگ

راه دیدم سربسر دور و دراز / نیست با من توشه از برگ و ساز

یافتم گیتی خدا را داوری / کش نباشد حاجت یاریگری

ویدرش جبار ذو البطش العظیم / سر نهاده پیش او نار جحیم

نیست با من حجتی در پیش او / تا بدان رسته شوم از بیم جو

گر بگیرد آن توانا داورم / داوری پیش که آنگه آورم

نیست کس را پیش او تاب و توان / پس [illegible]

وعن الشبلی رحمه الله وهو من عظماء العارفین قال الهی انی احب ان اهب لک جمیع حسناتی مع فقری وضعفی فکیف لا احب ان تهب لی جمیع سیئاتی مع غناک مولای وقال اذا اردت ان تستانس بالله فاستوحش من نفسک وقال لو ذقتم حلاوة الوصلة لذقتم مرارة القطیعة

هست از شبلی بیان ذو الکبر / آن شناسای خدا داورگر

در مناجاتش بگفت آن باصفا / کای توانا داور و هستی خدا

این همه حسنات خود با فقر خویش | خواهمت بخشید نفس اینک به پیش

باغنای خود تو ای هستی خدا | چون نه بخشی این بدیهای مرا

از تو نگر هرچه بخشد دور نیست | زانکه او در بخشش وده معذور نیست

نیست پروای تو زین بگفتنم | تا زیان مند آید این جان و تنم

گر بخشی خود عنایت را سزد | ور نه بخشی عدل را خود درخورد

نیز گفت آن عارف فرخنده کار | این کلام بس خجسته سودبار

گر شوی با پاک یزدان انس گیر | بیگمان باشی ز خود وحشت پذیر

می چشید اندر شما لذات وصل | هر شما تلخ آمدی سکرات فصل

هر کرا بهره بود از وصل یار | او چه داند درد هجر آن نگار

از وصالش هرکه شیرین کام نیست | تلخکامی را بجانش کام نیست

هر کسی کو لذت دیدار یافت | او ز نیش هجر یار آزار یافت

وانکه نادیدش گهی در عمر خویش | او جدا کردن نداند نوش و نیش

خوش بفرموده است آن یزدان نگر | عارف رومی ستوده نامور

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش

یعنی آن بهره وری کز وصل یار | لذتی دریافت یک روزگار

چون جدا ماند از آن یار خودش | هرکران از وصل ولد از خودش

هر زمانش وصل را جویان بود | هرکجا و بیاد او پویان بود

نور یزدانی ست هر سو جلوه گر
چون نه بیند آشکارش دیده ور

شپره چشمی نیارد تاب نور
دیده اش بندد ازان رخشنده هور

هست او معذور کورا دیده نیست
ظلمت و نورش بدیده در یکیست

کور باد ان چشم کورا ننگرد
کش همان نوری بگوهر در سزد

خوشتر ان بینا که دیدارش بدید
سرمهٔ بینش بدیده در کشید

ای بدا آن کو ازین سان شد بتاب
در سپرده دیده جانش بخواب

جز سوی محسوس نگشاده نظر
نیست جز پندار او را کش دگر

بستهٔ بند خیالاتش بود
برکران از یابش هر نیک و بد

وعن سفیان الثوری رحمه الله انه سئل عن الانس بالله تعالی ما هو فقال ان
لا تستانس بکل وجه صبیح ولا بصوت طیب ولا بلسان فصیح

هست از سفیان ثوری این نوا
کش بپرسیدند از انس خدا

بر زبان داد ند کای عرفان طراز
چیست استیناس با هستی نواز

گفت با روی خوش و آواز خوش
هم بگفتار سخن پرداز خوش

انس نگرفتن بود انس خدا
کاین دو انس از یکدگر آمد جدا

وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال الزهد ثلثة احرف زای وها و دال فالزای
زاد للمعاد والهاء هدی للدین والدال دوام علی الطاعات وقال فی موضع اخر الزهد
ثلثة احرف الزای ترک الزینة والهاء ترک الهوی والدال ترک الدنیا

ابن عباس آن ز اصحاب کبار | گفت آن با دانش و با اعتبار
زهد را سه حرف خود باشد عیان | هر یکی دارد ز مفهومی نشان
زا اشاره هست از زاد معاد | ها هدایت را بدین آرد بیاد
بر دوام طاعت آمد دال دال | وه چه خوش نکته بگفت آن خوش مقال
جای دیگر گفت آن مرد خدا | ترک زینت زا و ها ترک هوا
ترک دنیا دال را مفهوم و آن | زین اشارات مهین انکشاف دان

وعن حامد اللفاف رحمة الله انه قال اتاه رجل فقال له اوصني فقال اجعل لدينك غلافاً كغلاف المصحف قيل له ما غلاف الدين قال له ترك الكلام الا ما لا بدّ منه وترك الدنيا الا ما لا بدّ منه وترك الدنيا على الناس الا ما لا بدّ منه ثم اعلم انّ اصل الزهد الاجتناب عن المحارم كبيرها وصغيرها واداء جميع الفرائض يسيرها وعسيرها وترك الدنيا على اهلها قليلها وكثيرها

حامد لفاف آن مرد خدا | پیش او آمد یکی پرسش گرا
گفت اندرزم بده ای باشکوه | تا بدان اندرز آیم ره پژوه
گفت ای یزدان ستای نیک‌ور | بهر دین خود غلافی خوش بدوز
چون غلافی کان بفرقان حمید | بهر حفظش پرده دار آمد پدید
باز پرسیدند کای فرخنده خو | این غلاف دین چه باشد وا نگو
گفت ترک گفتگو جز ناگزیر | از برای دین خود شیوه پذیر
ترک دنیا گیر و سویش رو میار | سوی آن منگر بجز بایست کار

انچه باشد ناگزیرے کردنش — وانچه باشد لابدی آوردنش

کار دیگر خود مکن افزون ازین — این خلاف خوش بود از بہر دین

دیگر از بہر خورد مردم دور باش — ز اختلاط این و آن مہجور باش

ناگزیر آمیزشے در کار بند — تا کنی دین خودت را ارجمند

پس بدان اے مرد دانش اکتساب — اصل زہد آمد زرشتہ اجتناب

واز محارم بودن تو بر کران — آن محارم خورد باشد یا کلان

وانچہ یزدان فرض کردہ کردنش — با ہمہ کوشش بباید آوردنش

آن فریضہ سخت یا آسان بود — سوی تقدیمش بباید بگرود

سوی دنیا روی دل ناداشتن — سر گروه اہل آن بگذاشتن

ہرچہ باشد از کم و افزون ازان — پاک بگذارد بہر اہل این جہان

یعنی از دنیا بجز آن ناگزیر — بر نگیرد دانشومند فقیر

تا نیاید در میان پرخاش و کین — چو نہان ناریختہ مانند ہمین

دست در کار جہان انداختن — ہست بس آشوب جا پرداختن

ہست چون مردار این دنیای دون — مردہ خواران گرد آن از بس زبون

ناخن و منقار ہا کردند تیز — تیز چنگال اند در کین و ستیز

آن یکی یک را بناخن بر زند — وان بمنقارش زد و دیگر بکند

ساعتی نیاسودہ زین کین و نقار — بر ہوا برند در انجام کار

ماند این مردار بر جای خودش | دیگران افتند اندر کشمکش
خواستارانش بمانند سگان | بهر مردار اند همچو بدرگان
بهر این مردار خونها ریختن | خاک ناکامی است بر سر بیختن
ان سزاوار اند خردمند گزین | کو بیاساید ازین پرخاش و کین
خویش را دانند درین مهمانسرا | بهر شب یا کم اندان ماندن گرا
باکسانی کاندرین جا بوده اند | همچو او بهر شبی آسوده اند
مردمی و مهربانی آورد | با همه کس آشتیها گسترد
آز را زنجیره نکشاید دراز | خشم را بر رخ نسازد در فراز
خشم و آزش چون بیفتد داوروند | کار او گردد سراسر ارجمند
با همه کس مهرورزاید بکار | خود نباشد رنج کس را خواستار

وعن لقمان الحکیم انه قال لابنه یا بنی ان الناس ثلثة اثلاث ثلث لله وثلث لنفسه وثلث للدود فاما ما هو لله فروحه وما هو لنفسه فعمله واما ما هو للدود فجسمه

هست از لقمان آن فرهیده کیش | کو بپور خود بگفت اندرز خویش
گفت در انسان سه گانه بهره دان | هست بهر هر یکی بهره ازان
پاک یزدان راست یک بهره ازو | بهرهٔ دیگر برای نفس او
وان سه (یعنی سوم) دیگر بهره بهر کرم گور | کان بران بهره کشاید دست زور
شد روانش بهرهٔ پروردگار | نفس او را بهره کردارش شمار

جسم او بهره ز بهر کرمک ست — کان بجسم او شود خود چیره دست

یعنی از پروردن تن باز مان — جسم را آخر غذای کرم دان

بهره تو آمده کانکو — کن ازین جسته همه جا جستجو

کار نیکو با سدار جان بود — مایهٔ خوشنودی یزدان بود

باز رسته آردت جان از هلاک — جسم گر میرد بمیر زان چه باک

زندگی بخشد تو گرد از نکوست — سوی جنت ره کشا کار نکوست

وعن علي كرم الله تعالى وجهه انه قال ثلثة يزدن في الحفظ ويذهبن البلغم

السواك والصوم وقراة القرآن

از علی آن بو تراب و بو الحسن — باد از و راضی خدای ذو المنن

هست مروی گفت حفظ افزا سه چیز — در جهان بوده ست و بلغم کاه نیز

چون بکار آری اش حفظ افزا کنند — خلط بلغم از درون بیرون کنند

اولین مسواک و صوم آمد دوم — خواندن قرآن از آن آمد سوم

وعن كعب الاحبار رضي الله عنه الحصون للمؤمنين من الشيطان ثلث المسجد

حصن وذكر الله حصن وقراة القران حصن

کعب احبار آن ز اصحاب رسول — گفت این گفتار با عز قبول

اهل ایمان راست سه حصن استوا — بهر شیطان لعین زشته کار

یک از آن مسجد دوم ذکر خدا — خواندن قران [illegible]

وعن بعض الحکماء انه قال ثلث کنز الله تعالی لا یعطیها الله الا من احبه الفقر والمرض والصبر

از یکی فرزانه گفتاری خوش است
بهترین اندرز و پند دلکش است

گفت سه چیز است از گنج خدا
مختفی در گنجدان کبریا

کان نه بخشد آن توانا کردگار
جز بمحبوبش که باشد مهرکار

آن یکی صبر و دگر بیماری است
وان سه دیگر حالت ناداری است

وعن ابن عباس رضی الله عنهما حین سئل ما خیر الایام وما خیر الشهور وما خیر الاعمال فقال خیر الایام یوم الجمعة وخیر الشهور شهر رمضان وخیر الاعمال الصلوة الخمس لوقتها فمضی علی ذلک ثلثة ایام فبلغ علیاً رضی الله عنه ان ابن عباس رضی الله عنهما سئل عن ذلک فاجاب کذا فقال علی رضی الله عنه لو سئل العلماء والحکماء والفقهاء من المشرق الی المغرب لما اجابوا مثل ما اجاب به ابن عباس الا انی اقول ان خیر الاعمال ما یقبل الله تعالی منک وخیر الشهور ما تتوب فیه الی الله توبة نصوحا وخیر الایام ما تخرج فیه من الدنیا الی الله تعالی مؤمنا وقال الشاعر اشعار

اما تری کیف یبلینا الجدیدان
ونحن نلعب فی سر واعلان

لا ترکنن الی الدنیا ونعمتها
فان اوطانها لیست باوطان

واعمل لنفسک من قبل الممات فلا
یغررک کثرة اصحاب واخوان

زابن عباس آن فروزیده گهر
ابن عم حضرت خیر البشر

چون بپرسیدند زان والشی فرخ
چیست بهتر در جهان از ماه و روز

از عملها بهترین کردار چیست — بر ستوده تر ز گیتی کار چیست

گفت آدینه گزین از هفت روز — ماه روزه از همه بس دلفروز

پنجگان بر وقت خود خواندن نماز — بهر یزدان با خشوع و با نیاز

چون سه روز آمد برین سان ماجرا — این سخن آمد بگوش مرتضی

کابن عباس این پژوهش را جواب — اینچنین گفت است با فصل الخطاب

مرتضی فرمود گر اهل زمین — از خردمندان و علما گزین

وز فقیهان فروزیده گهر — همگنان از خاور و از باختر

گر پژوهش کرده آیند از جواب — کس نیارد گفت زین گونه صواب

آنچنان کابن عباسش بگفت — گوهر معنی چه سان پاکیزه سفت

لیک من هستم چنین پاسخ گذار — از عمل هر چه پسندد کردگار

آن عمل باشد ستوده تر عمل — زان که راضی شد از آن عز و جل

از شهور هر چه در آن فرخنده روز — توبه خالص شود جانت فروز

از شهوران شهر باشد خوب تر — کاندران توبه پذیرد دادگر

بگروی سویش بترک زشت کار — تا شوی از رنج دوزخ رستگار

خود ز ایام است فرخ تر همان — کاندران مومن خرامی زین جهان

با همه تصدیق و ایمان خودت — با ستوده کاری جان خودت

پیش داور از جهان شادان روی — با فروغ صدق با ایمان روی

خوش بود این روز واین فرخنده گاه | کاندران رحلت کنی با آب وجاه
شاعری شیرین نوای خوش سخن | گفت این ابیات در دور کهن
خود نمی بینی که این دو تازه کار | کش بگیتی نام شد لیل و نهار
کهنه می سازند مارا روز وشب | ماهمه پیدا و پنهان در لعب
رومیا ور سوی این دنیای دون | هم سوی آرائش این ذو فنون
نیست ما را خانهٔ دنیا وطن | بهر ماندن اندر آن الا فی مزن
کار نیکو کن تو بهر نفس خویش | پیش از ان کاید ترا مردن بپیش
در فریب ات نیفگنند اخوان تو | واین گروه خلص از خلان تو

وقیل اذا اراد الله بعبدٍ خیراً فقهه الله فی الدین وزهده فی الدنیا وبصره بعیوب نفسه

گفته شد هرگه شود پروردگار | از برای بندهٔ نیکی خواستار
دانشومند آردش در کار دین | می کند بیزارش از دنیا همین
دیده بکشایدش تا عیب خودش | در نظر آید که خود یا بد بدش
چون زعیب نفس خود آگه شود | بر ستوده کار رو هر دره شود

وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوٰة وکان معه اصحابه جلوساً فقال ابوبکر الصدیق رضی الله تعالیٰ عنه صدقت یارسول الله وحبب الی من الدنیا ثلث النظر الی وجه رسول الله وانفاق مالی علی رسول الله وان تکون ابنتی تحت رسول الله فقال

عمر رضی اللہ عنہ صدقت یا ابا بکر و حبب الی من الدنیا ثلث الامر بالمعروف والنہی عن المنکر والثوب الخلق فقال عثمان رضی اللہ عنہ صدقت یا عمر و حبب الی من الدنیا ثلث اشباع الجیعان وکسوۃ العریان وتلاوۃ القران فقال علی رضی اللہ عنہ صدقت یا عثمان و حبب الی من الدنیا ثلث الخدمۃ للضیف والصوم فی الصیف والضرب بالسیف فبیناھم کذلک اذ جاء جبرئیل و قال ارسلنی اللہ تبارک وتعالی لما سمع مقالتکم وامرک ان تسألنی عما احب ان کنت من اھل الدنیا فقال ما تحب ان کنت من اھل الدنیا فقال ارشاد الضالین وموانسۃ الغرباء القانتین ومعاونۃ اھل العیال المعسرین وقال جبرئیل یحب رب العزۃ جل جلالہ من عبادہ ثلث خصال بذل الاستطاعۃ والبکاء عند الندامۃ والصبر عند الفاقۃ

از رسول اللہ آن فخر جہان
علت پیدایشِ کون و مکان

ہست مروی گفت خیر الرسل
برگزیدہ ہادیِ خیر السبل

گفت خوش کردم من از دنیا تان
سہ چیز زان بوی خوش و دیگر زنان

خنکی چشم من آمد در نماز
بہر مرضات خدای بے نیاز

پیش آن سرور بُدا اصحاب او
آن گزیدہ سیرتان احباب او

اندر ان مجلس ہمہ حاضر بوند
سوی آن مہر ہدی ناظر بوند

زان نخستین گفت بوبکر این چنین
کای رسول اللہ سر اہل زمین

راست گفتی جان ما بادا فدا
بر چنین گفتار تو یا حبذا

نیز از دنیا سه چیزم خوش بود　　هر یکی زان خوشتر و دلکش بود

دیدن روی تو هم انفاق مال　　بر تو ای قدسی گهر فخر کمال

سومین آن دخترم پیش رسول　　هست بهر خدمتش فخر قبول

پس بگفت اش ابن خطاب آن عمر　　یا ابابکر هرچه گفتی راست تر

خوش ز دنیا پیش من باشد سه چیز　　هر یکی زان سه بچشم من عزیز

امر بالمعروف شد زان سه نخست　　نهی منکر را دوم پایه درست

جامه کهنه گرامی تر مرا　　کان دریده تر بود در بر مرا

گفت عثمان راست گفتی ای عمر　　نزد من سه چیز شد بگزیده تر

گرسنه را سیر کردن از طعام　　کسوت عریان و نیز والی کلام

خواندن آن آسمانی بر سرود　　کش فرستاد است آن رب ودود

مرتضی آن سرور اهل ولا　　برگزیده ابن عم مصطفی

گفت ای عثمان همه گفت تو راست　　لیک سه چیزم ز دنیا خوش مراست

خدمت ضیف است و دیگر صوم صیف　　وان سه دیگر زین سه گانه ضرب سیف

یعنی آن مهمان که آید پیش من　　او گرامی تر بود چون خویش من

پیش او آرم همه بالیت او　　تا بچیزی نیاید او را جستجو

روزه دارم نیز در گرما زمان　　بهر یزدان خشک لب تشنه دهان

تا فزوده اجر در دست آیدم　　ره سوی جنت از آن بگشایدم

کافران را بهر دین کشتن بکین | خوشترم آید که میدانم گزین
اندران گفتار بودند این همه | آن ستوده گوهران دین همه
کز سوی یزدان بیامد جبرئیل | گفت یزدانم فرستاد ای خلیل
زان که بشنید آن خداوند جهان | این مقالات و همه گفتارتان
کرد مامورم که تا پرسی ز من | تا من از خوش کرده ام رانم سخن
گفت آن سرور بجبریل امین | گر تو هم می بودی از اهل زمین
خوش چه می کردی ازین کردارها | خود چه میدیدی نکوتر زین کارها
گشت جبریلش چنین پاسخ گزار | کای رسول الله و ای عالی تبار
گر بدنیا بودمی همچو شما | می شدم من گمرهان را رهنما
با غریبان انس می پذرفتمی | جان فزا گفتارها بر گفتمی
با تهیدستان با اهل عیال | یاوری‌شان کردمی با صرف مال
پس بگفتش جبرئیل خوش کنش | نزد یزدان نیز شد سه چیز خوش
او بود از بندگانش خواستار | تا بپیدا گشتند این سه کار
صرف کردن آنچه دارندش توان | وز ندامت گریه دیده فشان
گاه فاقه صبر کردن بنده وار | خوش شدن با خواهش پروردگار

وعن بعض الحکماء من اعتصم بعقله ضل ومن استغنی بماله قل ومن عز بمخلوق ذل

از حکیمی هست این گفتار | گفت آن فرزانه دانش نها

هر که بر عقل خود آید استوار | می شود سرگشته در انجام کار
هر که مستغنی شود با مال خویش | قلت مالش همین آید به پیش
هر که از مخلوق یابد عزتے | عاقبت پیش آید او را ذلتے

وعن بعض الحکماء ثمرة المعرفة ثلث خصال الحیاء من الله تعالی والحب فی الله والانس بالله

از حکیمی هست این نیکو مقال | معرفت را ثمره سه آمد خصال
داشتن از ایزد دانا حیا | حب فی الله انس با هستی خدا

وعن النبی علیه السلام انه قال المحبة اساس المعرفة والعفة علامة الیقین وراس الیقین التقوی والرضی بتقدیر الله تعالی

گفت آن سرور رسول مجتبی | احمد مرسل ستوده با صفا
معرفت از حب گردد استوار | صدق دل آید ز عفت آشکار
زان که عفت مر یقین را شد نشان | وز یقین پرهیزگاری شد عیان
هست تقوی در جهان راس الیقین | هم رضا بر حکم رب العالمین

وعن سفیان بن عیینة رضی الله عنه قال من احب الله احب من احبه الله تعالی ومن احب من احبه الله تعالی احب ما احب فی الله تعالی ومن احب ما احب فی الله تعالی احب ان لا یعرفه الناس

بن عیینه کش بود سفیان نام | گفته است این بر ستوده کلام
پاک یزدان راست هر کو دوستدار | هست با محبوب یزدان مهربان

هر که محبوب خدا را خواسته — حب خود از بهر او آراسته
هر که را خواهد بخواهد بهر او — وز خدا و ندش بود آن جستجو
دوست دارد آن که نشناسد ورا — جز خدای غیب دان کس از ورا

وعن النبی علیه الصلوٰة والسلام انه قال صدق المحبة فی ثلث خصال ان یختار کلام حبیبه علی کلام غیره ویختار مجالسة حبیبه علی مجالسة غیره ویختار رضی حبیبه علی رضی غیره

گفت آن سرور رسول پاک دین — آن هویدا ساز اسرار یقین
راستکاری شد محبت را نشان — سه خصال برگزیده شد عیان
اولین گفتار محبوب خودش — بر کلام دیگران آید خوشش
برگزیند گفته آن دلربا — گفته غیرش به بیند چون هبا
دو یمین باشد بجانش آرزو — جاودانه همنشین بودن باو
جز به محبوبش نگردد همنشین — با دگر بنشستنش ناید گزین
نیز برگزیند رضایش جاودان — بر رضای دیگران ز اهل جهان

وعن وهب بن منبه الیمانی رضی الله عنه مکتوب فی التوراة الحریص فقیر وان کان ملک الدنیا والمطیع مطاع وان کان مملوکا والقانع غنی وان کان جائعا

بن منبه آن همه نیکو خصال — گفت در توریت آمد این مقال
مرد با حرص و هوا هیچ گداست — در بگیتی در سراسر پادشاست
هر که فرمان بر بود فرمان رواست — گرچه خود مملوک یا خدمت گراست

هر قناعت ورز باشد با غنا — گرچه باشد گرسنه هم بینوا

وعن بعض الحکماء من عرف الله لم یکن له مع الخلق لذة ومن عرف الدنیا لم یکن له فیها رغبة ومن عرف عدل الله تعالیٰ لم یتقدم الیه الخصماء

از حکیمی هست این گفتار یاد — گفت آن فرزانهٔ دانش نژاد

هر که عارف شد بذات کبریا — او نیابد لذت از خلق خدا

هر که دنیا را شناسا گر شده — سوی دنیا رغبت اش کمتر شده

هر که دانا شد بعدل است داد — سوی او خصمش نیارد پا کشاد

وعن ذی النون المصری کل خائف هارب وکل راغب طالب وکل انس بالله مستوحش عن نفسه وقال العارف بالله تعالیٰ اسیر وقلبه بصیر وعمله لله کثیر وقال العارف بالله وفی فؤاده وعمله لله

هست از ذوالنون مصری این سخن — گفت آن اهل صفا پیر کهن

هر که از چیزی بترسد جاودان — او بود از وی گریزان در جهان

هر گرایشمند باشد خواستار — خواسته را جستن او آشکار

هر که با گیتی خدا شد انس گیر — او ز نفس خود بود وحشت پذیر

نیز او گفته که عارف با خدا — هست مانند اسیری بسته پا

با دل دانا و با کار کثیر — مر خدا را بنده فرمان پذیر

او کند از بهر یزدان کارها — پیشگاه داوریش کردارها

نیز او گفته که عارف شد وفی — قلب او نورانی و کارش نکی

یعنی از کردار او بارد وفا — وعدهٔ روز ازل آرد بجا

با خدای خود وفاداری کند — چون وفاداران پرستاری کند

شرک در کارش نیاید هیچگاه — برکرانه ماند از کار تباه

دل بشغل غیر حق نسپارد او — جز خدا در یاد خود نگذارد او

روی او سوی خدا باشد همه — فیض یاب کبریا باشد همه

جان او از نور یزدان دل فروز — بخت او زین نور چون تابنده روز

از فروغ ایزدی تابان بود — تاب زار جان او رخشان بود

در پرستش کار او باشد رسا — تا شود کامل پرستار خدا

سر نهد بر آستانش بنده وا — جز پرستش در دلش نگشاده پا

با فضائل زیورے آید همه — واز رذائلها برے آید همه

تا سپاسی را شود خود رخت سوز — تا شود صافی دل و فرخنده روز

رسته آید از جهان پیکری — زانچه دل از حق کشد ماند بری

دل همه بر داشته زین خاکدان — بسته دارد سوی آن دیگر جهان

لذت دیدار یزدانش بدل — رسته اش آرد ز قید آب و گل

سوی گنج خسروی نیاورده رو — هیچ از دنیا نکرده آرزو

گنج صد پرویز و باد آورد او — هیچگه نبود ز یاد آورد او

از پشیزی کم بداند آن همه — دل همه بکشیده دارد زان همه

هر چه در گیتی بود از مال و زر — هیچ و کم از هیچ آرد در نظر

انس با گیتی خدا بپذیرد او — وحشتی از دیگران برگیرد او

وعن ابن سلیمان الدارانی انه قال اصل کل خیر فی الدنیا والاخرة الخوف من الله ومفتاح الدنیا الشبع ومفتاح الاخرة الجوع

بن سلیمان آن که دارائی آوست — از پرستاران یزدانی است او

گفت گفتاری خوش و بس سودبا — راستی را ترجمان اندر زکار

اصل هر نیکی است در دنیا و دین — بهر اسیدن ز رب العالمین

هست دنیا را شکم سیری کلید — زان همه زشتی بکار آید پدید

گرسنه ماندن ز بهر آنجهان — هست مفتاحی کشایش را نشان

هر کرا زینسان کلید افتد بدست — این طلسم پیکری داند شکست

بشکنی چون این طلسم پیکری — زین جهان افزون جهانی بنگری

از سروشان اندران یابی گروه — پیشگاه ایزدی را نوزده

جز بذکر او کسی نگشاده لب — ناکشیده در پرستاری تعب

هر یکی دریاد او گردیده محو — نی گهی در سکر نی گاهی بصحو

نور یزدان جان شان افروخته — خرمن پندار رشته سوخته

پیکری بی پیکری دیده فروز — هر یکی نگرانش چون خورشید روز

بی خبر از هست و بود و جهان — نی ز خود آگاه و نی از جسم و جان

چون بدین منزل رسانی خویش را — شاد مان آئے بدیدار خدا
فیض یزدان از خودی برهاندت — تاب زار نور خود گرداندت
بشنوی آنجا حدیث ناشنید — بنگری چیزے که چشم تو ندید
آنچه در دل نیامدت آید ترا — سر دری نکشاده بکشاید ترا
جان جان بینی همه هستی فروز — از فروغش پیکرے پندار سوز
آن زمان دانی که خود بودی کجا — چون تو بودی پاے بند این بلا
مشت خاکی بود بازی گاه تو — بود گردی خاسته در راه تو
دیده بینش بکوریها سیاه — بود در راه تو این مشت غبار
چون برون آئی ز گرد خاکدان — آن غبار آید ز چشمانت نهان
بنگری هرچه بدیدن خوش بود — مایه هوش دل و دلکش بود
در سروشے انجمن رامش کده — خوش نشینی با سروشانی رده
نفس گویا شادمان آید ترا — شادمانیها ازان زاید ترا

وقیل العباد تهٔ حرفة وحانوتها الخلوة وراس مالها التقوی وربحها الجنة

گفت شد عابد بود چون پیشه ور — خلوتش را همچو دکانش نگر
عفت و پرهیزگاری مایه اش — جنت آمد سود آن سرمایه اش
یعنی از خلوت بیاد کردگار — می شود مینو نشین پرهیزگار
از عبادت بهره جنت می شود — حاصل این رنج راحت می شود

هر که شد بهر خدا خلوت گزین
مسکن او هست مینوی گزین

آنکه از پرهیزگاری رسته است
او در جنت بجو و بر بسته است

طاعت آمد باب جنت را کلید
هست این در را گشایش ناپدید

هر ولی طاعت بسویش ننگرد
سوی آن پاکش کده چون ره برد

جای پاکان پاکبازان را سزد
زشت و ناپاک را چون در خورد

قال مالك بن دینار احبس ثلثاً بثلثٍ حتی تكون من المؤمنین الكبر بالتواضع والحرص بالقناعة والحسد بالنصيحة

گفت مالک ابن دینار این سخن
سه خصائل را به سه محبوس کن

پاک کن نیک این سه زشته کار را
بر ستوده کن چنین کردار را

تا شوی از اهل ایمان با خدا
با تواضع کبر را چاره نما

با قناعت حرص را پابند کن
هر حسد با نیک خواهی بند کن

بهر محسود هرچه دانی نیک تر
کن به نیکوخواستاری جلوه گر

تا برون آیی تو از بند حسد
بر ستوده گردی از اهل خرد

دل همه تیره کند زنگ حسد
جان بتاریکی کشد زنگ حسد

بر زدا این زنگ را از سینه ات
تا نماند تار تر آئینه ات

داشتن آئینه را در زیر زنگ
کی روا باشد بنزد هوش و هنگ

باب الرباعی

روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لابی ذر الغفاری رضی الله عنه

یا اباذر جدد السفینة فان البحر عمیق وخذ الزاد کاملا فان السفر بعید و خفف الحمل فان العقبة کوود و اخلص العمل فان الناقد بصیر.

از رسول الله آن فخر جهان ‏ ‏ صد درود و آفرین اش جاودان

هست مروی گفت آن خیر الانام ‏ ‏ با ابی ذر غفاری این کلام

یا اباذر کشتی نو ساز کن ‏ ‏ هست بحری ژرف دیده باز کن

زاد راه خود همه کامل بساز ‏ ‏ زان که آمد این سفر دور و دراز

تا توانی کن سبک این بار خویش ‏ ‏ رهگذار کوه بس سخت ست پیش

کار خود را خالص و پالوده دار ‏ ‏ زان که آمد صیرفی دانا بکار

قال الشاعر

فرض علی الناس ان یتوبوا ‏ ‏ لکن ترک الذنوب اوجب

والصبر فی النائبات صعب ‏ ‏ لکن فوت الثواب اصعب

والدهر فی صرفه عجیب ‏ ‏ لکن غفلة الناس اعجب

وکل ما قد یجیء قریب ‏ ‏ ولکن الموت من ذاک اقرب

توبه آمد فرض بر اهل جهان ‏ ‏ لیک ترک الذنب خود اوجب از آن

در مصائب صبر سخت آمد نظر ‏ ‏ فوت صبر آمد از آن دشوارتر

گردش دهر ست گر نیرنگ بار ‏ ‏ غفلت مردم از آن اعجب شمار

شد قریب آنچه که آید پیش تو ‏ ‏ لیک مرگ خود بدان اقرب از او

یعنی از مرگ و قیامت یاد آر | زود تر در پیش آینده شمار

چشم دل از خواب غفلت بر کشا | تا سوی فردوس آیی ره کشا

باب جنت بر کشاده بنگری | چون ازین آشوبخانه بگذری

جنت کفار دنیا را بدان | سجن مومن آمد این کهنه جهان

تا توانی رستن از دنیا بپیچ | دانه هرچه می کنی هیچ ست هیچ

پیکری تن هست چون خانه ترا | بهر چندی هست کاشانه ترا

تا دران چندی بپاد کردگار | نفس خود کامل کنی ای مرد کار

پس ازین مقصود غافل زیستن | هست با اندوه دل بگریستن

هر که غافل آید از مقصود خویش | جز زیان خود نه بیند سود خویش

از زیان پرهیز و سود آور بدست | تا کجا در خواب بودن همچو مست

دیده بکشا تا کجا بودن بخواب | میرود این عمر تو زودش بیاب

رایگان دادن چنین نقد گران | کی پسندد مرد فرهیده روان

تو بخوابستان بخواب استی چنین | هر زمانت دزد ایمان و یقین

گر تو بیداری مده دیده بخواب | چشم بکشا زی روانستان شتاب

می ندانی خانه تو نیست این | خود همه هشیاری ای مرد گزین

چون درآید در نوا طبل رحیل | می شوی زین خانه خاکی کسیل

پس چه باید خانه آراستن | گشت بود فرجام زان برخاستن

نفس خود کامل بکن تا جاودان — در فرا این خانه آئی شادمان

بنگری نور معارف دل فروز — بس درخشان تر ز صد خورشید روز

زان روان تو شود خورشید زار — تن از آن گردد همه خود نوربار

از سروشان بشنوی یا حبذا — همنشین آمد بما مرد خدا

مرحبا صد مرحبا ای راست کار — راست بودی بندهٔ پروردگار

پاک یزدان را پرستار آمدی — چشم بگشا خود چه بیدار آمدی

با خدا بودی خدایت برکشید — بهر آرام تو این خانه گزید

مطرح نور خدا جای تو شد — جاودانی خانه ماوای تو شد

در چنین خانه که شد ز اندوه پاک — جاودانا جاوید نبود هیچ باک

هر چه خواهی اندرین کاشانه هست — بر تو آید این همه بی رنج دست

کهنگی را با تن تو نیست راه — پیکر تو می نریزد هیچ گاه

پیکر و اندام تو از باز شد — رسته آمد با روان انباز شد

روکش و جاوید با شادی نشین — زان که چون ما گشته مینو نشین

هر چه می بینی جزای کار تست — باغ جنت ثمرهٔ کردار تست

چون تو یزدان را پرستار آمدی — بر ستوده گفت و کردار آمدی

همنشین ما شدی ای خوش خصال — هست بهر مومنان خیر مآل

شکر یزدان کن که دادت این همه — دل بدو بستی گشادت این همه

گر نبودی لطف او دمساز تو — کی ترا بودی ز راهش جستجو

لطف کردان و اور گیستی خدا — تو ازان شدی ز بینشان برانش پا گشا

پست بودی او ترا فرپایه کرد — بینوا بودی ترا پرمایه کرد

از نشیبین خانه گشتت فرا — بر رخ تو کرد این درها فراز

هرکه یزدان را پرستاری کند — شیوهٔ خود راست کرداری کند

گردش خلد برین آرام گاه — جاودان ماند دران با آب و جاه

آه اینا خوب تر کرداری ام — ایزدم بخشد مگر بیزاری ام

من که هستم پیر سال و ناتوان — حرص من هر لحظه می گردد جوان

گرچه هستم از ضعیفی سست پا — پای آز من روان تر از هوا

تا گشادم سوی یزدان راه خویش — اینک استم از خجالت سر به پیش

جز فغان بگشادنم گفتار نیست — زان که تحمل بودنم را بار نیست

وه چه می گویم همه بار گناه — سر به سر زشتی و کردار گناه

گردنم را زیر بار آورده است — از خجالت سرنگونم کرده است

ای خدا بر پیر فرسوده روان — لطف کن تا رسته آیم از زیان

با سپیدستی ز کردار نکو — در سیه کاری سپیدم گشت مو

مو سپیدی هست پیغام اجل — اولین جرعه است از جام اجل

یکسره دور از توانش بوده ام — بر کران از راه دانش بوده ام

وعن بعض الحکماء اربعة حسن ولکن اربعة منها احسن الحیاء من الرجال حسن ولکنه من المراة احسن والعدل من کل احد حسن ولکنه من الامراء احسن والتوبة من الشیخ حسن ولکنه من الشاب احسن والجود من الاغنیاء حسن ولکنه من الفقراء احسن

از حکیمی هست این فرخ نوا — گفت آن فرزانهٔ دانش ستا
هست نیکو در زمانه چار چیز — لیک ازان نیکوتر آمد چار نیز
نیک آمد گرچه از مردان حیا — لیک نیکوتر شمارند از نسا
داد از هر کس همه در خور بود — وز امیران بر ستوده تر بود
توبه از پیران بود فرخنده کار — لیک از برنا گزیده تر شمار
شد دهش نیکو ز اهل سیم و زر — وز فقیران بشمرندش نیک تر

وعن بعض الحکماء اربعة قبیح لکن اربعة منها اقبح الذنب من الشاب قبیح ومن الشیخ اقبح والاشتغال بالدنیا من الجاهل قبیح ومن العالم اقبح والتکاسل فی الطاعة من جمیع الناس قبیح ومن العلماء والطلبة اقبح والتکبر من الاغنیاء قبیح ومن الفقراء اقبح

از حکیمی هست این گفت فصیح — گفت در گیتی چهار آمد قبیح
لیک ازان چار است زشت تر چهار — از جوان باشد گنه زشته بکار
لیک از پیران بود بس زشته تر — اولین بد باشد و دوم بتر
دل بهم بستن بکار این جهان — هست از جاهل همه زشتی نشان
لیک از عالم بزشتی تر بود — گو بدان دانش بدنیا بگرود

کاہلی و رطاعت پروردگار | از ہمہ کس گرچہ باشد زشت کار
لیک از دانش پژوہان جہان | زشتہ تر افتد ہمہ زشتی نشان
زشت باشد کبر نفس از اغنیا | واز فقیران زشتہ تر شد برملا

وقال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام الکواکب امان لاہل السماء فاذا انتثرت کان القضاء علی اہل السماء واہل بیتی امان لامتی فاذا زال اہل بیتی کان القضاء علی امتی وانا امان لاصحابی فاذا ذہبت کان القضاء علی اصحابی والجبال امان لاہل الارض فاذا ذہبت کان القضاء علی اہل الارض

گفت آن سرور رسول کردگار | احمد مرسل فروزیدہ تبار
آسمان باشان ز اختر در امان | چون بیفتند اختران آید زیان
چون کواکب بر پریشند از سما | بر فلک باشان فرود آید قضا
اہل بیت من امان امت است | رفتن شان خود زوال برکت است
چون زوال اہل بیت من شود | خود قضا ازی امت من رو نہد
یعنی از برکت ہمہ افتند دور | نعمت و آفت ہمہ گیرد ظہور
کینہ ورزند و بہم ریزند خون | کار شان گردد ہمہ زشت و زبون
من امان از بہر اصحاب خودم | باز دار رنج اصحاب خودم
از سر شان چون روم آید قضا | رخت بربندند زین دار فنا
کوہسار آمد امان اہل ارض | زان بود محفوظ جان اہل ارض

چون رود کهسار و پر و پر هوا	بر زمین با شان فرود آید قضا

وعن ابی بکر الصدیق انه قال اربعة تمامها باربعة تمام الصلوة بسجدتی السهو والصوم
بصدقة الفطر والحج بالفدیة والایمان بالجهاد

از ابی بکر آن نبیّ را یار غار	یاور دین رسول کردگار
باد از و راضی جهان را کردگار	تا بود گردنده چرخ روزگار
آن ستوده سرور فرخ مقال	گفت بهر چار چار آمد کمال
سجدهٔ سهو ست اتمام نماز	می شود کامل ازان کام نماز
حج از فدیه و ایمان از جهاد	روزه را تکمیل از فطره بزاد
یعنی آیین خدا و دین او	دین حق آن راستی آیین او
از جهاد آمد سراسر استوار	می شود احکام یزدان آشکار
گر نباشد در میان پای جهاد	میرود آیین یزدانی بباد
اهل کفر و ناسزیده گوهران	رخنه ها پیدا بیارند اندر آن
حکم یزدان را بدل کی ره دهند	کی بفرمان خدای سر نهند
رهنمای راست چون رهبر شود	زان فروغ صدق جلوه گر شود
لیک نپذیرند چون بدگوهران	سر کشند از حکم او خیره سران
بهر شان چاره گری بس خوشنما	ایزدی فرمان جهاد ست و غزا
از میان خیزد چو آیین جهاد	در جهان آید هویدا شر فساد

ناسپاسان سر ز فرمان در کشند / خشم و آز و کینه را سر بر کشند

زشته کاران داد را برهم زنند / از ستمگاری به گیهان دم زنند

اشتلم آرند در گیتی پدید / ناسزیده گفت و کار ناسزید

وحدت قهری کجا پیدا شود / پس بسوی آشتی چون بگرود

بس تفانی و تقاتل در جهان / از چنین کردارشان گردد عیان

پس بدین حکمت خدای راد داد / مومنان را کرد مامور جهاد

کز برای دین او جنگ آورند / بر سیه کاران جهان تنگ آورند

دین یزدانی همه روشن کنند / بر شگفته تر ز صد گلشن کنند

وعن عبد الله بن المبارك من صلى كل يوم اثنى عشرة ركعة فقد ادى حق الصلوة ومن صام كل شهر ثلثة ايام فقد ادى حق الصيام ومن قرأ كل يوم مائة اية فقد ادى حق القراءة ومن تصدق في جمعة بدرهم فقد ادى حق الصدقة

گفت عبد الله مبارک رهبر / آن بسوی راست کاری رهبر

هر که هر روزه بهر کردگار / بوده باشد ده و دو رکعت گذار

او ادا سازد همین حق نماز / از برای داور هستی نواز

هر که در هر ماه سه روزه ادا / سازد او از حق روزه بجا

هر که هر روزه صد آیت خوان بود / او ادا ساز حق قرآن بود

روز جمعه هر که یک درهم دهد / او حق صدقه مودی می کند

یعنی از صدقہ بود رد بلا　　هم ازان گردد اداحق خدا

وقال عمر رضی الله عنه البحور اربعة الهوی بحر الذنوب والنفس بحر الشهوات والموت بحر الاعمار والقبر بحر الندامات

گفت آن یزدان شناعادل عمر　　چار دریا و جهان آمد نظر
خواهش دل هست دریای گناه　　بحر شهوت نفس شد بی اشتباه
موت بهر عمر آمد در جهان　　گور دریای ندامت شد عیان

وعن عثمان رضی الله عنه وجدت حلاوة العبادة فی اربعة اشیاء اولها فی اداء فرائض الله والثانی فی اجتناب محارم الله والثالث فی الامر بالمعروف ابتغاء ثواب الله والرابع فی النهی عن المنکر اتقاء غضب الله وقال ایضا رضی الله عنه اربعة ظاهرهن فضیلة وباطنهن فریضة مخالطة الصالحین فضیلة والاقتداء بهم فریضة وتلاوة القرآن فضیلة والعمل به فریضة وزیارة القبور فضیلة والاستعداد لها فریضة وعیادة المریض فضیلة واتخاذ الوصیة فریضة

هست از عثمان آن فرخنده کار　　گفت لذت یافتم من از چهار
یک ازان تقدیم فرض کردگار　　وان دگر یکسو شدن از زشت کار
وان سه دیگر امر بالمعروف دان　　خواهش اجر از خدای غیب دان
چارمی شد نهی منکر آشکار　　نیز ترسیدن ز خشم کردگار
نیز گفت آن راست کار خوش بیان　　چار چیز آمد دگر اندر جهان
شد فضیلت در جهان آن چار چیز　　باطن آن چار آمد فرض نیز
شد فضیلت اقتدا صالحان　　آن نکوکاران ضد طالحان

فرض آمد اقتدا آن گروه — تا از ان صحبت شوی یزدان پژوه

خواندن قران فضیلت شد عیان — سازوارش کار کردن فرض دان

شد فضیلت بر مقابر رفتن ات — فرض شد عبرت ازان بگرفتن آت

بهر گور آماده بودن جاودان — عاقبت رفتن ازین کهنه جهان

هم فضیلت پرسش بیمار هست — اخذ توصیه ضروری کار هست

یعنی از بیمار گفتارش شنود — فرض آمد تا توانندش نمود

حسب گفتارش نمودن کار و بار — بهر بیننده ضروری هست کار

لیک آن وقتی که گفتارش چنین — بازگونه نیفتد از فرمان دین

ور خلاف شرع باشد گفتن اش — ناگزیری هست ناپذرفتن اش

باز دانندش ازین گفتار او — زانکه باشد ناسزا این کار او

وعن علی رضی الله تعالیٰ عنه انه قال من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن اشفق من النار انتهیٰ عن الشهوات ومن تیقن بالموت هانت علیه اللذات ومن عرف الدنیا هانت علیه المصیبات

از علی آن کاشف علم خدا — هست این ارشاد نیکو رهنما

کرم الله وجهه زاغاز کار — باد ازو جاوید راضی کردگار

گفت هر کش دید جنت آرزوست — زانکو کاری مر او را جستجوست

پا کشاید سوے کردار نکو — زود تر آرد بهر کار نکو

تا ازان کردار کو آرد بجا — وان ستوده کاری و کار سزا

سوی جنت بر کشاید پای خویش ‌ ‌ ‌ آن گزیده جا کند ماوای خویش

هر که از دوزخ همه ترسان بود ‌ ‌ ‌ از چنین آگفت آن لرزان بود

او بیک سو یه زید ز آفات نفس ‌ ‌ ‌ بر کرانه ماند از شهوات نفس

خواهش نفسانی از دل بر کند ‌ ‌ ‌ خویشتن را بر در تقوے زند

از نکوهیده همه پرهیزد او ‌ ‌ ‌ می نیارد سوی زشتی آرزو

تا نسوزد آتش دوزخ تن اش ‌ ‌ ‌ خود نگردد آفتی پیراهن اش

از چنین آفت همه رسته زید ‌ ‌ ‌ با خدای خویش دل بسته زید

هر که را مرگ خوش گردد یقین ‌ ‌ ‌ لذت او منهدم گردد همین

مرگ چون بارد همه رنج و تعب ‌ ‌ ‌ هادم اللذات خوانندش لقب

نوش دنیا را بداند همچو نیش ‌ ‌ ‌ سوی لذات اش نیارد روی خویش

رفته گیرد خویش را بس زود تر ‌ ‌ ‌ همچو رهرو بود بر رهگذر

هر که دنیا را شناسا کار شد ‌ ‌ ‌ بر دلش آسان همه دشوار شد

از مصائب هر چه پیش آید ورا ‌ ‌ ‌ هیچ تر از هیچ نماید ورا

آنکه دنیا را بداند در گذر ‌ ‌ ‌ فانی اش داند همه از خیر و شر

سود آن بی سود در چشم آیدش ‌ ‌ ‌ زان زیان دهر جان نگزایدش

هست و بودش همه گیرد سراب ‌ ‌ ‌ زیستن را بنگرد مانند خواب

رفته گیرد سخت و آسانش همه ‌ ‌ ‌ در گذشته این اش و آن اش همه

شادی و اندوه و اندی لشان | جز خیالی نشمرد سود و زیان

وعن النبی علیه السلام انه قال الصلوة عماد الدین والصمت افضل والصدقة تطفی غضب الرب والصمت افضل والصوم جنة من النار والصمت افضل والجهاد سنام الدین والصمت افضل

گفت آن سرور رسول با صفا | بر روانش آفرینها از خدا

شد ستون شرع یزدانی نماز | لیک خاموشی ازان بس سرفراز

از نماز آمد نکوتر خاموشی | بس زبان باید بکام اندر کشی

صدقه دادن مطفی خشم خداست | خامشی زان افضلیت را سزاست

صوم آمد ز آتش دوزخ سپر | خامشی زان بر ستوده شمر

رفعت دین گرچه خود آمد جهاد | خامشی زان هست افضل تر بیاد

یعنی از گفتار ناخوش لب بدوز | تا ز گفت خود نگردی تیره روز

از زبان زاید زیان در کارها | بهترین هم بهر جان آزارها

از زبان کار نکو پیدا شود | گفته خوش از زبان رد شود

ای بسا آفت که از گفتار خاست | آبروی انسان ازان بیجاست

قیل اوحی الله تعالی الی نبی من الانبیاء من بنی اسرائیل وقال صمتک عن الباطل لی صیام وحفظک الجوارح عن المحارم لی صلوة وایاسک عن الخلق لی صدقة وکف الاذی عن المسلمین لی جهاد

گفت وحی آمد ز گیتی داوگر | سوی پیغمبر اسرائیلی گهر

گفت خاموشیدنت از گفت کاست | در حساب صوم تو از بهر ماست

حفظ اعضا خود است از زشت کار	از برای من نماز خود شمار
از همه کس بودن تو نا امید	هر ترا از بهر من صدقه پدید
دور کردن رنج از انسانیان	هست مانند جهاد تو عیان

وعن عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه قال اربعة من ظلمة القلب بطن شبعان من غیر مبالاة وصحبة الظالمین ونسیان الذنوب الماضیة وطول الامل و اربعة من نور القلب بطن جائع من حذر وصحبة الصالحین وحفظ الذنوب الماضیة وقصر الامل

ابن مسعود آن ز اصحاب رسول	برگزیده رهبر اہل قبول
باد از و راضی خدای کن فکان	واز ستوده گفتن او جاودان
گفت گفتاری سعادت سبر کشا	سوی خوبی دو گیتی رهنما
گفت آن افروخته دانش چنین	باز دارنده ز کار ناگزین
چار چیز از ظلمت دل شد عیان	پر شکم خوردن و ناپروا از آن
صحبت ظلام و نسیان گناه	چارمی طول امل بے اشتباه
چار چیز از نور دل شد آشکار	گرسنه ماندن بیاد کردگار
یاد کردن از گناهان خویش	واز گذشته عهد وآن کار بدش
چارمی کوتاہے طول امل	سبر در از همه سبر بستن عمل

وعن حاتم الاصم رحمة الله علیه انه قال من ادعی اربعة بلا اربعة فدعواه کذب من ادعی حب الله ولم ینته عن محارم الله تعالی فدعواه کذب ومن ادعی حب النبی علیه السلام

وکرہ الفقراء والمساکین فدعواہ کذب ومن ادعی حب الجنۃ ولم یتصدق فدعواہ کذب ومن ادعی خوف النار ولم ینتہ عن الذنوب فدعواہ کذب

گفت حاتم آنکہ بودش گوش کر — سازدش مرحوم یزدان دادگر

مدعی چار بے چار دگر — دعویش را سربسر باطل نگر

حب یزدان ہر کہ آرد بر زبان — واز محارم می نماند برکران

دعویش را باطل وکاذب شمار — این چنین گفتار او باور مدار

وانکہ حب مصطفی دعوی کند — واز فقیرانش ہمہ نفرت بود

واز مساکین باشد او نفرت گرا — مہر ناداران نیارد خود بجا

ہست گفتارش ہمہ یکسر دروغ — راستی را نیست گفتارش فروغ

حب جنت ہر کہ را دعوے بود — باز از صدقہ بیکسو میرود

ہست گفتارش ہمہ ناراستی — از زبان می خیزدش آن کاستی

ہر کہ باشد دعوی اش از خوف نار — واز گناہانش نمی جوید کنار

پس چنین گفتار او کاذب شمار — کو بدین دعواش بودہ ہرزہ کار

گر ز آتش بیم در دل داشتی — ہر بزہ مندیش دل نگذاشتی

ہر کہ را بیمی بود در دل عیان — از گنہ دایم بماند برکران

ہر چہ از زشتی زبانش آورد — ہم سوی دوزخ کشانش آورد

او بیکسو یہ زیزدان جاودان — دور تر ماند از ان راہ زبان

وعن النبی علیه السلام انه قال علامة الشقاوة اربعة نسیان الذنوب الماضیة وهی عند الله محفوظة وذکر الحسنات الماضیة ولا یدری اقبلت ام ردت ونظره الی من فوقه فی الدنیا ونظره الی من دونه فی الدین یقول الله اردته ولم یردنی فترکته وعلامة السعادة اربعة ذکر الذنوب الماضیة ونسیان الحسنات الماضیة ونظره الی من فوقه فی الدین ونظره الی من دونه فی الدنیا

از رسول الله آن یزدان پسند | هست مروی این حدیث ارجمند
گفت آن سرور ستوده تر بیان | چار چیز آمد شقاوت را نشان
هر نشانی زان نشانها آشکار | هر شقاوت را شهادت برگزار
یاد ناکردن گناه باستان | کان بکار آورده در پیشین زمان
گر بیادش آمدی آن زشت کار | توبهٔ کردی و بودی اشکبار
وان گناهانش به نزد کردگار | هست پاینده چو بر سنگی نگار
وان دوم نیکی خود را یاد کرد | هر شقاوت را بود اندر نورد
خود نمی داند که نیکی اش چنان | هست مقبول خدا و نه جهان
یا شده مردود زینسان کار کرد | ثمره نایافت زین کردار کرد
سومین دیدن سوی بالاتری | آنکه در دنیا بود زو برتری
چارمین دیدن فرودین پایه را | کو بود در دین ازو کاهش گرا
پس بفرماید جناب کبریا | من شدم او را همه خواهش گرا

لیک او نیابد مرا خود خواستار
زین سبب او را تا کردم بکار

خود سعادت را نشان آمد چهار
هر گنه را یاد کردن یک شمار

کار نیکو را برون بردن زیاد
شد سعادت را نشان ای بانژاد

آنکه بالاتر از و باشد بدین
چشم بکشادن بسوی او همین

وانکه در دنیا از و کمتر بود
با قناعت حال او را بنگرد

خواهد از دیدن بسوی پیشوا
بر کرانه ماندن از حرص و هوا

و بینش سوی خود بی برگ و ساز
آز را زنجیره سے آرد دراز

وعن بعض الحكماء ان شعائر الايمان اربعة التقوى والحياء والشكر والصبر

هست از فرزانهٔ دانش نشان
گفت ایمان را شعائر چارگان

آن یکی پرهیز از کردار زشت
بر کرانه زیستن از کار زشت

وان دوم زین چارگان باشد حیا
شرم از داور یعنی خدا

شکر نعمت سوم آمد در شمار
در بلیه صبر از ایمان شمار

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الامهات اربع ام الادوية وام الاداب
وام العبادات وام الاماني فام الادوية قلة الاكل وام الاداب
قلة الكلام وام العبادات قلة الذنوب وام الاماني الصبر

از محمد مصطفی آن پاک دین
از خدایش صد درود و آفرین

گفت آن سرور یکی پاکیزه گفت
رحمت حق بر روانش با جفت

چار مادر شد پدید اندر جهان | ام ادویه یکی زان چارگان
ام آداب است دوم در شمار | سومین ام عبادات آشکار
چارمین ام امانی شد پدید | چار پور خوش ازینها سر کشید
ام الادویه است تقلیل طعام | ام الآداب است تقلیل کلام
کم گناهی مادر هر طاعت است | صبر خود زاینده امنیت است

وقال علیه السلام اربعة جواهر فی جسم بنی ادم یزیلها اربعة اشیاء اما الجواهر فالعقل والدین والحیاء والعمل الصالح فالغضب یزیل العقل والحسد یزیل الدین والطمع یزیل الحیاء والغیبة تزیل العمل الصالح

گفت آن سرور رسول کردگار | سرور پیغمبران راست کار
سرور وان پاک آن پاکیزه کار | جاودان با او درود از کردگار
چار جوهر در تن انسان بود | زان جواهر آدمی تابان بود
این جواهر گرچه شد رخشان چنین | چار چیزش می کند زایل ببین
آن جواهر کش چهار آمد شمار | هست عقل و دین و شرم نیکو کار
خشم زایل می کند مر عقل را | از حسد دین میشود دستش هبا
از طمع گردد حیا خود بی نشان | کار نیکو را کند غیبت نهان
یعنی از خشم و حسد دوری گزین | هیچ گاهی سوی بد گفتن مبین

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اربعة فی الجنة خیر من الجنة الخلود

فی الجنة خیر من الجنة وخدمة الملائکة فی الجنة خیر من الجنة وجوار الانبیاء
فی الجنة خیر من الجنة ورضی الله فی الجنة خیر من الجنة والرهبة فی النار شر من النار
والخلود فی النار شر من النار وتوبیخ الملائکة الکفار فی النار شر من النار وجوار الشیطان
فی النار شر من النار وغضب الله تعالی فی النار شر من النار

از نبی آن سرور پاکیزه کار — سرروانش رحمت پروردگار
گفت آن مقبول درگاه عزیز — خوشتر از جنت بجنت چار چیز
جاودان ماندن دران فرخ سرا — خوشتر و بهتر ز جنت دائما
خدمت قدسی سروشان فلک — کاهل جنت را بود خادم ملک
بهترین نعمت جنت شمار — به ز جنت اندران دار القرار
باگزین پیغمبران پاک زاد — آن ستوده سروران دین و داد
در بهشت همسایه بودن جاودان — خوشتر از فردوس باشد بیگمان
وابیا خوشنودی پروردگار — اندران جنت به از جنت شمار
چار در دوزخ ز دوزخ زشت تر — هر یکی افزوده در زشتی شمر
جاودان ماندن دران دار البوار — ز آتش دوزخ بزشتی تر شمار
زجر و توبیخ ملائک هر زمان — ز آتش دوزخ همه بدتر بدان
بدتر از نارست شیطان را جوار — کو بود همسایه اصحاب نار
باز خشم داور دادار پاک — سخت تر از آتش دار الهلاک

یعنی از خشم خدا ترسنده باش / همچو بید از کار بد لرزنده باش

ای سعادت کیش وای فرخ منش / بر کرانه باش از زشته کنش

جاودانه بر گروه اهل نار / خشم یزدانی بود آفات بار

آفتی نبود بتر اندر جهان / بنده را از خشم رب مهربان

مهربان چون خشم بر بنده کند / خوار و رسوا و سر افگنده کند

وعن بعض الحکماء حین سئل کیف انت فقال انا مع المولی علی الموافقة ومع النفس علی المخالفة ومع الخلق علی النصیحة ومع الدنیا علی الضرورة

هست از فرزانهٔ دانش پسند / گفت آن دانا کلام ارجمند

چون بپرسیدند زان دانش پژوه / خود چه سان استی بگو ای پاک ا[illegible]

داد پاسخ سازوارم با خدا / هر چه فرمود است می آرم بجا

خود مخالف بوده ام با نفس خویش / گفته او واژگون آرم به پیش

خیر خواه خلق باشم دائما / سوی راه راستی ام رهنما

با ضرورت بوده در دنیای دون / از ضرورت خود نمی خواهم فزون

یعنی از دنیا بقدر ناگزیر / تا تو باشی اندران در کار گیر

از ضرورت هر چه دریابی فزون / جستن آنت کند خوار و زبون

سود جستن جاودان بار ضرر / خیر پنداری و خود بود است شر

ناگزیرش هر چه بیدانی پژوه / تا ترا حاصل شود فر و شکوه

بر کران میباش ز افزون جستنت
سلسله‌ی کار بیرون جستنت

از فزون خواهی بسی رنج آیدت
زاندازه حاجت بلا تا زاندت

خود تو مهمانی درین مهمان سرا
در رباط افزون بشو دیدن چرا

از برای دیگران اندوختن
وز گنه انبار زشتی توختن

نیست فرمان خرد ای هوشیار
چشم بگشا و ببین انجام کار

زود تر سپری شود ایام چند
کز چنین خانه برای مستمند

با تهیدستی برانندت ز پیش
بینوا و از بینوای سینه ریش

خود تهی ماند ز تو ایوان تو
از تو بستانند همه سامان تو

دشمنان گردند این پیوستگان
از تو بر گسلند این دل بستگان

مسکن و تن پوش گردد خاک گور
کار تو افتد همه با مار و مور

پس برای نفس خود سامان بکن
هر چه در کارت بباید آن بکن

بر کرانه باش از حرص و هوا
زی قناعت تا توانی ره گشا

از قناعت کارها بگشایدت
سوی خوبی رهنمای آیدت

واختار بعض الحکماء اربع کلمات من اربعة کتب من التوریة من یرضی بما اعطاه الله تعالی استراح فی الدنیا والاخرة ومن الانجیل من حد م الشهوات عز فی الدنیا والاخرة ومن الزبور من تعزو عن الناس نجا فی الدنیا والاخرة ومن الفرقان من حفظ اللسان سلم فی الدنیا والاخرة

آن یکی فرزانهٔ دانش ستا — گفت گفتاری ستایش را سزا

برگزید از چار نامه چار گفت — در دو گیتی پس سعادت بار گفت

هست از توریت مختارش همین — کاندران نامه بفرموده چنین

هر که راضی شد به یزدانی دهش — شاد گردیده بربانی دهش

هرچه بخشیدش خداوند جهان — برگرفت و شکرش آمد بر زبان

راحتش افزود در هر دو سرا — هم بدنیا هم بعقبی دائما

هست ز انجیلش برگزیده انتخاب — زان فرازین نامهٔ قدسی خطاب

هر که برکندست شهوت را بنا — شد گرامی پایه در هر دو سرا

در فرودین خانه گیرندش عزیز — در فرازین خانه با اعزاز نیز

پیش هر کس پایه‌اش آید بلند — در جهان دیگر آید ارجمند

از زبور آن هوشمند نیکنام — منتخب کرد است این فرخ کلام

هر که از مردم به تنهایی نشست — در دو گیتی هم از بلا آزاد رست

از بلا محفوظ ماند در جهان — رسته از آشوب و در کنج امان

نیز از فحوای فرقان مجید — برگزین گفتار بهتر نغز دید

هر که او پاسید از گفتن زبان — در دو گیتی ایمن آمد از زیان

یعنی از گفتار بد یکسو نهان — لب به بند از زشت گفتن جاودان

از کلام شرک و کفر و افترا — تا توانی باش یکسو و ابا

زشتہ گفتار است ہر کو در جہان | در دو گیتی جاودان بیند زیان

وعن عمر رضی اللہ عنہ واللہ ما ابتلیت ببلیۃ الا وکان للہ تعالیٰ علیّ فیہا اربع نعم اولہا اذا لم تکن فی دینی والثانی اذا لم تکن اعظم منہا والثالث اذا لم تکن محروم الرضاء بہا والرابع انی ارجو الثواب علیہا

از عمر آن ابن خطاب گزین | آن فروزیدہ امیر المومنین
باد ازو خشنود دادار جہان | جاودان ماند بجنت شادمان
گفت آن والا نژاد با خدا | من نگشتم در بلائے مبتلا
کاندران از داور ہستی نواز | چار نعمت سوی من نامد فراز
یک ازان کاندر گنہ نا فتادہ ام | دل بکفران خدا نا دادہ ام
دومین زان سخت تر نامد فرود | ورنہ دشواری بکارم می فزود
تا توان می گشتی زان سخت تر | حال من گشتی بسختیہا بتر
سومین محرومی ام نامد بکار | از رضا تم با قضائے کردگار
چارمین امید دارم ثواب | از خدای خود بہ ہنگام حساب

وعن عبد اللہ بن المبارک انہ قال ان رجلا من الحکماء جمع الاحادیث فاختار منہا اربعین الفا ثم اختار منہا اربع کلمات احدٰہن لا تثق بامرأۃ علی کل حال والثانی لا تغتر بالمال علی کل حال والثالث لا تحمل معدتک ما لا تطیقہ والرابع لا تجمع من العلم ما لا ینفعک

گفتہ است ابن مبارک نامور | ہست عبد اللہ آن تابان گہر

گفت یک فرزانهٔ فرزیده کار | از سخنها کرده گرد چل هزار

زان چهل بگزید گفت ارجمند | یک هزار و سه هزاران هوشمند

چار صد زان منتخب کرد انتخاب | زان گزیده تر چهل شد در حساب

از خرد چون بود او را جستجو | چار کلمه زان چهل بگزید او

زان نخستین کلمه دانش نثار | کت نباید شد بزنها استوار

اعتمادی نیست بر کردار زن | هیچ که غره مشو بر کار زن

کاهش دانش زنان را شد سرشت | می نیاید از زنان جز کار زشت

مرد آن باشد که نفریبد بزن | گرچه باشد خوب رو و سیمتن

دومین کلمه خرد را شد مثال | گر خرد داری تو نفریبی بمال

مال می آید گهی گه میرود | گاه پیدا گاه پنهان می شود

گاه دیدارش سرور افزا بود | هر دو پیر از دیدنش برنا شود

گاه دیگر رفتن اش بار ملال | رنج مهجوریش می آرد ملال

مال شد سرمایهٔ رنج و عنا | دانشش نادان همی گنج غنا

زر وبال جان بود گر بنگری | زشت تر باشد به نیکو پیکری

پیکرش نیکو که در معنی بد است | دل ربای مردک نابخرد است

چون منافق شد بدیدن زر دو رو | سرخ رو باشی کجا زین زرد رو

از دو رویان جز دو روئی نایدت | زایدش تشویشها می زایدت

زر پرستی شیوهٔ زردشتیان — گر بیابی بیکسویش بمان
دل بیکسو کن ز مهر سیم و زر — تا شمارندت ز ارباب هنر
سوّمین زان انتخابش این سخن — معده از بار خورش سنگین مکن
می نیاری هر چه اش بر داشتن — بهر چه خواهی اش در بر داشتن
چارمی زان برگزیدش این نوا — گفت آن فرزانهٔ دانش ستا
دانش بی سود کی سودت دهد — کی ترا بهبود و بهبودت دهد
دانشی کش سود نبود آشکار — گرد آن گاهی نگردی زینهار

وعن محمد بن احمد رحمة الله في قول الله عز وجل وسيداً وحصوراً ونبياً من الصالحين قال ذكر الله يحيى سيدا وهو عبده لانه كان غالباً على اربعة اشياء على الهوى وعلى ابليس وعلى اللسان والغضب

از محمد ابن احمد با خدا — آن ستوده رهبر راه صفا
رحمت یزدانش باد ابرسان — هست تفسیری خوشی خوبی نشان
آیهٔ فرقان که یحیی را ستود — سیداً و دیگر حصورا بر سرود
گفت احمد نکته ای دارد نهان — آیهٔ فرقان که شد نازل در آن
بود یحیی بندهٔ پروردگار — جز پرستاری نبودش هیچکار
سیدش فرمود دارای جهان — آشکارش کرد دانای نهان
بر هوای نفس خود بودش توان — هم بر ابلیس لعین بدنشان

بر زبان خود توانش داشتی | گفت در فرمان دانش داشتی
چیره دستی بود او را بر غضب | سیدش فرمود یزدان نسبت
هر که بر حرص و هوا شد چیره دست | آشکارش سروری بر جمله هست
هر که آمد بندهٔ آز و هوا | از پرستاری نگردد در رها
سیدش گفتن چه سان ای هوشمند | کو بود در بند نفس خویش بند

وعن علی رضی الله عنه لا یزال الدین والدنیا قائمین ما دام اربعة اشیاء ما دام الاغنیاء لا یبخلون بما خولوا وما دام العلماء یعملون بما علموا وما دام الجهال لا یستکبرون عما لا یعلمون وما دام الفقراء لا یبیعون آخرتهم بدنیاهم

از علی آن سرور اهل تقی | باب علم مصطفی شیر خدا
زان ستوده گوهر فرخنده زاد | پاک یزدان جاودان خوشنود باد
گفت آن سر دفتر اهل خرد | بهترین پندی که دانش پرورد
دین و هم دنیا همه باشند بجای | در جهان دائم بود تا جا سپهر
تا به هنگامی که ارباب غنا | بخل و خست می نیارند در عطا
زانچه یزدان داد بدهندش بخلق | آنچه بنهاد است بنهادش بخلق
از عطای خود عطا باشند هم | بر ره جود و سخا باشند هم
دستگیر آیند بهر بینوا | تا بجا آرند شکر این عطا
نیز با دانشوران راست کار | کار خود با دانش آرند سازوار

هرچه از نیکی بگویندش کنند — هرچه بهر خیر جویندش کنند

کرده یا گفته همه یکسر کنند — با هر آنچه گفت یزدان خو کنند

تا که نادانان احکام خدا — بیخبر از نام و اکرام خدا

راه استغنای گیرند پیش — از پی روپوش کردن احکام کیش

تا خدا جویندگان فقر کیش — دین فروشی خود نگیرند پیش

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی یحتج یوم القیامة باربعة انفس علی اربعة اجناس من الناس علی الاغنیاء بسلیمان بن داود وعلی العبید بیوسف وعلی المرضی بایوب وعلی الفقراء بعیسی علیهم السلام

از نبی مصطفی تاز رسل — آن به پیدای کشش راز رسل

مشتهر وی گفت آن والاشیم — روز محشر خالق و رب الامم

بر بنی آدم گروه چارگان — حجتی از چار کس گیرد عیان

از سلیمان نبی آن پادشاه — بر گروه اغنیاء و اهل جاه

بر عبید از یوسف پاکیزه کار — آن که ترسان بود از پروردگار

بر مریض از ایوب آن تن خسته — در مرض هم دل به یزدان بسته

بر گروهی از مرض افتادگان — آن به رنجوری به بستر داوگان

بر فقیران از مسیح راست کار — آنکه بود از فکر دنیا برکنار

یعنی این فرخندگان را هیچ کار — از خدا غافل نکرده زینهار

جاودان یزدان پرستار آمدند | خوش نوا و راست کردار آمدند

بندگی و شاهی و تن کاستی | مانع آنها نشد از راستی

جان بفرمان خدا دادند همه | سر بسجده راست بنهادند همه

ساز و سامانی که با خود داشتند | بی نوائیها که بهری داشتند

خار راه طاعت آنان نشد | مانع آن راست ایمانان نشد

پس توانمندان بغفلت ماندگان | دست از طاعت همه افشاندگان

از توانمندی و افزودن کارها | واز پریشیده چنین کردارها

از قصور خود چه عذر آرند پیش | غیر نادانی و هرزه کار خویش

نیز بیماران و تن انجیدگان | واز کمال فقر بس رنجیدگان

نیز سوی آن مسیح استکار | کش نبودش کار با این کاروبار

چشم بگشایند و بگشایند راز | از ره غفلت همه آیند باز

وعن سعد بن بلال رحمه الله ان العبد اذا اذنب منّ الله تعالی علیه باربع خصال لا یحجب عنه الرزق ولا یحجب عنه الصحة ولا یظهر علیه الذنب ولا یعاقبه عاجلاً

گفت سعد ابن بلال راست کار | باد بر وی رحمت پروردگار

بنده از ذنب چو پیش آرد گناه | مرتکب گردد بجرد ارتباه

مهربان یزدان نه بندد روزیش | تندرستی و دگر بهروزیش

می نسازد آن گناهش آشکار | تا نگردد پیش مردم خوار و زار

در عذابش تا فگند بس زود تر | چشم بگشا رحمت یزدان نگر
کاین چه رحمت بنده را در کار کرد | خود نمی داند بجز هوشیار مرد
از پدر بس مهربان تر داور است | هر بزه مند ان چه رحمت آور است
چون پدر بیند خطاے از پسر | راندش هر سو به از خانه بدر
لیک یزدانش نراند زود تر | تا شود بر راه توبه ره سپر
وسعت رحمت نگر ای هوشمند | تا توانی توبه را در کار بند
چون بتوبه باز گردی سوی او | کار تو گردد همه کار نکو
مهربان داد ار بر راه خودت | خود کشاید ره بدرگاه خودت

وعن حاتم الاصم رحمه الله انه قال من صرف اربعا الى اربع وجد الجنة النوم الى القبر والفخر الى الميزان والراحة الى الصراط والشهوة الى الجنة

هست مروی از بزرگ محتشم | عارف بالله آن حاتم اصم
گفت هر کو چار چیز خویش را | باز گرداند بسوے چار جا
خفتن خویش سوی گور و مرقدش | سوی میزان عمل فخر خودش
خواهش خود را سوی دار النعیم | راحت اش سوی صراط مستقیم
جایش آید مینوی پاک از گزند | شادمانه در بهشت ارجمند
یعنی از خواب گران دیده بدوز | چشم بیداری بکن دیده فروز
طاعت یزدان بشب بنهادرانه | بهر آن دیگر هراکن بهر فسانه

این چنین بیدار ماندن تا سحر   چشم دل بستن بسوی دادگر

مایهٔ بیداری بخت است بین   گر نه در خواب ای مرد گزین

تا بآرامش بخسپی در لحد   رحم آرد بر تو الله الصمد

همچو خواب نوعروس شادمان   خسپ با ناز و نعیم جاودان

وعن حامد اللفاف رحمه الله انه قال اربعة طلبناها فی اربعة فاخطأنا طرقها فوجدناها فی اربعة اخری طلبنا الغنی فی المال فوجدناه فی القناعة وطلبنا الراحة فی الثروة فوجدناها فی قلة المال وطلبنا اللذات فی النعمة فوجدناها فی البدن الصحیح وطلبنا الرزق فی الارض فوجدناه فی السماء

حامد لفاف آن مرد خدا   از لب دانش برون داد این نوا

گفت آن عرفان طراز اهل دین   خوشترین گفتی که یاد آورین

جسته ایم از چار در گیتی چهار   لیکن از ما بر غلط رفته است کار

یافتیم آن چار در چار دگر   این زمان اندیشه آمد راست تر

جسته ایم از مال در گیتی غنا   در قناعت آمد آن مطلوب ما

راحت دنیا در افزونی مال   گشت فکر ما بنقصان سگال

راحت ما قلت اموال ماست   کز کمی اش خوشی احوال ماست

خواستار لذت استیم از نعیم   یافتیمش در تن غیر سقیم

در زمین جستیم روزی را نشان   بر نهاده دیدمش در آسمان

یعنی آن داد ار کسی تنها خدا — بهره بنهاد است هر کس را نوا

هر کسی را روزی اش تقدیر کرد — سر بنهاده به پرده از کار کرد

گاه بی پرده همه بخشد عیان — گه بحکمت پرده آرد در میان

از مقدر بر فزوده خواستن — سربسر بوده است وهم آراستن

گر فزوده هست تقدیر خدا — کاهش روزی نگردد رونما

ور کمی آرد که افزونش کند — ور فزاید است چون ونش کند

هر چه بنهاد آن توانا کردگار — می نیاید زان دگرگونی بکار

تغیر ۱۲

آن توانا کردگاری هست و بود — ما عدم هستیم او محض وجود

ناتوان استیم و بس بیچاره ایم — کُنْوَر است او و ما همه بیچاره ایم

بضم کاف عربی و سکون نون و واو مفتوحه و آخر راء بی نقطه

نیروش آمد همه نیرو شکن — اهرمن را زور در بازو شکن

شاه را از تخت بر خاک آورد — شاهی اش بنهفته در خاک آورد

یاد کبر و نخوت اش آید بلی — خود تو گویی مادرش بدبخت زاد

ساز و سامانش همه گردد نهان — کس نیارد داد زان رفته نشان

چون فسانه کان رود از یاد کس — خود فراموش شد ز یاد او هوس

لذت دیرینه از یادش رود — خواستار نان یک روزه شود

مرکب رهوار او خود پای او — گلخن گلشن فروزان جای او

دست بگشاید به پیش هر لئیم — تا ببارزانش دهد یک دانگ سیم

بینوا را در دمی شاهی دهد | هرچه از ماه است تا ماهی دهد
بر طراز دفتره اقبال او | آن جلال و عظمت و اجلال او
در جهان گیری اش آوازه کند (شوکت و شان) | روز افزون شوکت اش تازه کند
طمطراقش را اگر دون سرکشد | پایه او بر فرازے بر کشد
باز چون خواهد به پستی افگند | نام او از لوح هستی افگند
کس نیارد پیش او چون و چرا | بندگان هستیم و او ما را خدا
نیست راستی نمودن کار اوست | نیست کردن هست را کردار اوست
سر زند از وے شگفتی کارها | دور شد از کار او پندارها
زانچه او بربست و باخود برگشاد | سبب را نیرو دهی در یا لشمی او

وعن حاتم ن الاصم انه قال اربعة اشياء لا يعرف قدرها الا اربعة ن الشباب لا يعرف قدره الا الشيوخ والعاقبة لا يعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا يعرف قدرها الا المرضى والحيوة لا يعرف قدرها الا الموتى

هست از حاتم اصم کان نیک مرد | از حقایق این چنین ارشاد کرد
گفت چارست آنکه قدرش بر چهار | کس نداند در جهان بیدار
مر جوانی را نداند ارجمند | جز کهن سالان ز پیری مستمند
عافیت را قدر جز اہل بلا | کس نداند اندرین دار عنا
قدر صحت آنکسے داند که او | روزگاری مبتلا ماند دره

قلادهٔ بدان را ارج دانان مردگان ‌‌ رخت از گیتی برون سو بردگان

بهر نعمت بود بعد از زوال ‌‌ زین همه اینست تلخیص مقال

یعنی ای مرد خرد اندر شباب ‌‌ تا توانی سوی یزدان می شتاب

نیروی داری بیا و کار کن ‌‌ رو بسوی حضرت دادار کن

آن خداوندے که جانت آفرید ‌‌ بهر طاعت در جهانت آفرید

تا که در تن قوتی داری رسا ‌‌ بایدت بودن پرستار خدا

وقت پیری چون زبون آئی بکار ‌‌ افتدت با ناتوانے کار و بار

کی توانی ایستادن در نماز ‌‌ روزه را یارا ندارے از نیاز

در فزونی آیدت آز و هوا ‌‌ کی زکوة و فطره را سازی ادا

سوی کعبه رفتنت ای مرد کار ‌‌ در شباب آمد سزیده کار و بار

همچنین در عاقبت کارے بکن ‌‌ در بلا افتاده کردارے بکن

در بلای چون بیفتی عنقریب ‌‌ کی ترا آید بدل یاد خدا

همچنین در تندرستی کار کن ‌‌ تن بدل در کار کردن یار کن

زیستن از بهر طاعت کردن است ‌‌ نی چو گاو و خر ز بهر خوردن است

جسم افزودن روان را کاستن ‌‌ اندرون ویران برون آراستن

کی ترا افزون دهد هوش و خرد ‌‌ کار واژون کردن آنگی در سزد

ذکر یزدانی بود قوت روان ‌‌ زین خورش نی آید ترا نیروی جان

زیستن را در عبادت صرف کن ‌‌ نقد هوش و جان بطاعت صرف ده

سود جاوید است در این صرف کرد ‌‌ بخل جان دارد ترا با آه و

قال الشاعر ابو نواس اشعار

بو نواس آن شاعر شیرین سخن ‌‌ گفت شعری چند در رد و کهن

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة ‌‌ ورحمة ربی من ذنوبی اوسع

گر بیاندیشم گناهم بی شمار ‌‌ رفته بیرون است از حد حساب

رحمت یزدان از آن افزون تر است ‌‌ پس گناهم پیش آن بس کمتر است

وما طمعی فی صالح ان عملته ‌‌ ولکننی فی رحمة الله اطمع

کار نیکو گر ز من یابد ظهور ‌‌ طمع را از آن کار بیدارم بدور

طمع من در رحمت ربانی است ‌‌ چشم بر آمرزش یزدانی است

هو الله مولای الذی هو خالقی ‌‌ وانی له عبد اقر واخضع

آن خدای کان خداوند منست ‌‌ خالق جان و روان بخش تنست

بنده ام او را نیایش بر سرا ‌‌ اعتراف او نیایم بر کتا

فان یک غفران فذالک رحمة ‌‌ وان تکن الاخری فما انا اصنع

گر کند آمرزشم این رحمت است ‌‌ مقتضای شان لطف و رافت است

ور دگر گونه شود کار آشکار ‌‌ من چه سازم نیستم در دست کار

و قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیامة یوضع المیزان فیجی باهل الصلوٰة

فلابد له من الحرام ومن اشتغل بمنافع المسلمین فلابد له من المداراة ومن اشتغل بالعبادة فلابد من العلم

از یکی فرزانه گفتاری هست یاد	گفت آن دانش پسند خوش نهاد
هر که باشهوت بود الفت پذیر	بازنش بودن بود خود ناگزیر
جمع مالش هر که را بوده است کام	ناگزیرش کار افتد با حرام
هر که شغل اش هست نفع مسلمین	با مدارات او فتد کارش همین
هر که باشد شغل طاعت کار او	ناگزیر آید ز علم اش جستجو

وعن علی رضی الله تعالی عنه ان اصعب الاعمال اربع خصال العفو عند الغضب والجود فی العسرة والعفة فی الخلوة وقول الحق لمن یخافه ویرجوه

از علی آن قدوه ارباب علم	همچو افسر بر سر اصحاب علم
راضی اش باد اخداوند جهان	مسکن او باد جنت جاودان
هست مروی گفت آن عالیجناب	اصعب اعمال چار اند حساب
اولین عفوست هنگام غضب	دومین جود است در عسر و تعب
سومین عفت که در خلوت بود	نی چنان عفت که در جلوت بود
چارمین گفتار صدق و راستی	دور از کذبے بعید از کاستی
با کسی گفتن کز و بیمے بود	یا ازو امید کامے بگرد

وفی الزبور اوحی الله تعالی الی داؤد علیه السلام ان العاقل الحکیم لا یخلو من اربع ساعات

ساعةٌ فیها یناجی ربّه وساعةٌ فیها یحاسب نفسه وساعة یمشی فیها الی اخوانه الذین یخبرونه بعیوبه وساعة فیها بین نفسه وبین لذاتها الحلال

در زبور است این ستوده بر رود	بهترین پندی کزان پیدا سود
وحی آمد سوی داؤد از خدا	مندرج بوده دران وحی سما
بهر هر عاقل بود ساعات چار	تا شود بگزیده اش خود کار و بار
ساعتی بهره مناجات خدا	تا نیایش آورد با کبریا
ساعتی بهر حساب نفس خویش	تا دران آگه شود از کم و بیش
ساعتی رفتن بر اهل وداد	تا توانند عیب او بر وی گشاد
ساعتی از بهر لذات حلال	تا دران افتد بدو روی از ملال

وقال بعض الحکماء جمیع العبادات من العبودیة اربعة الوفاء بالعهود والمحافظة بالحدود والصبر علی المفقود والرضی بالموجود

گفت از فرزانگان دانشوری	راست گفتاری و دانش گستری
بندگی را شد عبادت چارگان	بهر یکی را بس هویدا تر نشان
زان نخستین است ایفاء عهود	دومین باشد از ان حفظ حدود
سومین بر گم شده صابر شدن	چارمین موجود را شاکر شدن

باب الخماسی

یروی عن النبی صلی الله علیه وسلم من اهان خمسة خسر خمسة من استخف بالعلماء

خسر الدین ومن استخف بالامراء خسر الدنیا ومن استخف بالجیران خسر المنافع
ومن استخف بالاقرباء خسر المودة ومن استخف باهله خسر طیب المعیشة

هست مروی از رسول کبریا — احمد مرسل محمد مصطفی
از خدا بر جان پاک او درود — تا بود گردنده این چرخ کبود
پنج چیز است هرکه سید اردش خوار — خود زیانش پنج می آید بکار
خوار دارد هرکه اهل علم را — خسر دین گردد مر او را رهنما
با امیران هرکه استخفاف کرد — سود دنیا باشدش از دور گرد
هرکه جیران خود بس خوار داشت — منفعت را خود زیان در کار داشت
(بکسر جیم و یای تحتانی ساکن و رای مهمله بالف)
مر اقارب را هر آن کو خوار دید — در مودة آیدش خسران پدید
مر زن خود را بخواری هرکه داشت — تخم طیب عیش خود در شوره کاشت
خواری زن خسر عیش آرد پدید — حبذا هرکس که این گفت شنید

وقال النبی صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی امتی یحبون خمسا وینسون خمسا یحبون
الدنیا وینسون العقبی یحبون الدور وینسون القبور ویحبون المال وینسون الحساب
ویحبون العیال وینسون الحور ویحبون النفس وینسون الله هم منی براء وانا منهم بری

گفت آن سر کردهٔ اهل کرم — مجتبی پیغمبر فرخ شیم
باد پاکیزه درودش بر روان — بر فرازی تا بود نه آسمان
نبود آید امتم را روزگار — پنج را گردند از دل دوستدار

دوست دارند این فرودین خانه را | یاد نیارند آخرت کاشانه را
آن فرازین جا فراموشند همه | جاودان از ذکر خاموشند همه
این گلی کاشانه را دوستدار | یاد گور از خاطر شان کبر نار
با فرودین زیستن گرویده شاد | مردن خود را نسیا و روند یاد
یاد مرگ از دل همه دور نشان | جاودان در کار و بار این جهان
دوستدار مال این خانه خراب | سر فراموشند از روز حساب
دل همه در بند خویشان استوار | حور جنت را بنسیان در سپار
دوستدار نفس خود شان جاودان | غافل از یاد خدا و نه جهان
من همه بیزار باشم زین گروه | از چنین کردارشان دور گروه
نیز از من آن کسان بیزار وش | گفت و کردار م نسیدارند خوش
دور باشند از من آن ناخوش گروه | از طریق من همه دوری پژوه

وقال النبی علیه السلام لا یعطی الله لاحد خمساً الا وقد اعدله خمساً اخری لا یعطیه الشکر الا وقد اعدله الزیادة ولا یعطیه الدعاء الا وقد اعدله الاستجابة ولا یعطیه الاستغفار الا وقد اعدله الغفران ولا یعطیه التوبة الا وقد اعدله القبول ولا یعطیه الصدقة الا وقد اعدله التقبل

گفت سالار رسل آن پاک دین | مصطفی آن رحمة للعالمین
بر روانش از خدا با دا درود | رحمت یزدانی اش آمد فرود

پنج کس را می نه بخشد کردگار — پنج چیز الا که بخشد پنج کار
می نه بخشد شکر بر نعمت مگر — می کند افزونی اش خود جلوه گر
خوش نمی بخشد مر او را از دعا — لیک بخشد استجابه از قضا
می نه بخشد مغفرت در خواستن — تا نه بخشد مغفرت آراستن
می نه بخشد توبه از کار فضول — تا نه ارزانیش کند از قبول
کس نه بخشد صدقه پاک از ریا — لیک به پذیرد مر آن صدقه خدا

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه الظلمات خمس والسرج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها التقوی والفسق ظلمة والسراج له التوبة والقبر ظلمة والسراج لها لا اله الا الله محمد رسول الله والآخرة ظلمة والسراج لها العمل الصالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین

از ابی بکر آن همه صدق و صفا — هست منقول این ستوده ترنوا
گفت آن صدیق تاریکی ست پنج — کاندران باشد نهان بس درد و رنج
بهر این پنج است تاریکی زدا — پنج دیگر کان بود نور و ضیا
حب دنیا ظلمتی زین پنج دان — نور تقوی آرد این ظلمت نهان
ظلمت دیگر بود فسق و فجور — توبه اند بهرش بود مانند نور
آن سه دیگر ظلمت مدفن بود — کلمهٔ توحید نور افگن بود
روشنی بار و از ان تاریک گور — ورنه تاریکی است پر از مار و مور

لااله کلمهٔ توحید بار / وز رسالت اعتراف آشکار

بر زبان و در دل اقرار رسول / خاتم پیغمبران فخر قبول

احمد مرسل محمد مصطفیٰ / سرفراز و سرور رهرو سرا

آن گزیده خواجهٔ دنیا و دین / افسر فرق گروه مرسلین

آن حبیب ایزدی عالیجناب / آنکه یزدان را بدیده بی حجاب

روز معراجش پس از طی السما / آشکارا دید نور کبریا

گفتگوی بی زبان بشنید او / آنچه نادیده کسی خود دید او

باد یزدانی درودش دایما / تا زمین و آسمان ماند بپا

این شهادت خود بود مانند نور / می شود روشن ازان تاریک گور

ورنه خود تاریک تر باشد مکان / رنج تن یکجا شود با رنج جان

دست اندوهش بود بر دل رسا / مار و مورش تن گزد جان گزا

دار عقبی خود چهارم ظلمت است / کار نیکو نوری آردش پیشت

همچنین ظلمت صراط آمد همین / می کند نورانی اش نور یقین

ای که در ظلمت پریشان گشتهٔ / هر زمان هر سو به حیران گشتهٔ

دل به تاریکی سپردی از گناه / چشم بر بستی تو بر کار تباه

دیده بسته همچو کوران میروی / زین سبب هر سو بحیرانی شوی

چشم بکشا یک دم از خواب گران / دیده بر بستن بیک سو بهمان

تا کجا کورانه ات رفتن براه / دیده بگشا تا نیفتی خود بچاه

تا کجا در خواب غفلت خفتن ات / خفته وش گفت پریشان گفتن ات

راه بنگر دیدهٔ دانش گشا / تا گشاده بنگری راه خدا

ره بسوی منزل مقصود جو / هر زمان خوشنودی معبود جو

در ستایش دیده ات پر آب کن / جان بآب زندگی سیراب کن

پیش یزدان نه سر خود را بخاک / تا شوی ز اهریمن ناپاک پاک

هر جبین فرسوده بر خاک نماز / هر زمان بر چرخ آید سرفراز

نیست این خاک جبین نورسیت پاک / خاکیان فرقی ندانندش ز خاک

مطلع خورشید عرفان ست این / مشرق انوار فیضان است این

دیده بگشا تا رهی بگشایدت / یا براهی نه که ره بنمایدت

گرچه در گیتی بود ره بی شمار / هر کس داندش راه راست کار

لیک خود رسته از ناراستی / باشدش پنهان کجی و کاستی

نیست راهی جز طریق مصطفی / کان رساند راست ات سوی خدا

مصطفی آن سرور پیغمبران / از فروغش نور رخشان گوهران

مصطفی آن سرور بنیاد دین / آن فروزان مشعل راه یقین

آن مبین پیغمبری فرخنده کار / مقبل پروردگار کردگار

آن حبیب داور هر دو جهان / غیرت خورشید کن راز نهان

داور دانا خداوند مجید   سوی توحیدش رهبر گزید

آن ستوده گوهر پاکیزه کار   رهنما آمد بسوی کردگار

شد بگفتارش معارف بر فروز   حکم یزدان کرد رخشان تر ز روز

پیر دانش را خرد آموز شد   گمرهی را رخت هستی سوز شد

جان پاکش مطلع نور هدی   مشرق نور کلام کبریا

هر کسی کو از ازل آمد سعید   دین پاک اش مسلک خود برگزید

خوب کرداری و نیکو گفتگو   پاک اندیشه پدید از گفت او

اقتدایش باب جنت را کلید   سرکش از فرمانش در دوزخ رسید

باد از وادار هستی آفرین   بر روانش جاودانه آفرین

منهج صدق ست این راه درست   راست داند مرد آگاه درست

اندرین ره گمرهی را بار نیست   رهزن وهم چاه تیره کار نیست

پا منه بیرون ز راه راستی   ترس از راه کجی و کاستی

راه دیگر تیرگی دارد بکار   نیست پیدایش نشانی آشکار

تا ترا فایز بمقصودت کند   واصل درگاه معبودت کند

گر ترا بوده ست چشم دوربین   از طریق دیگران دوری گزین

کار نیکو کن که بهره آوردت   از جهنم بر کرانه داردت

سوی مینو می برد کار نکو   بایدت از پاک مینو جستجو

این گزین مسکن زنیکان ست جا | تا توانی سوی آن راهی کشا

جاودانی جنت ست این خوش مکان | جلوه گاه نور وداد احسان

مسکن پیغمبران پاک زاد | منزل رحمت خدایش بر نهاد

خود سروشان ملک را منزل است | دور از آمیزش آب و گل است

نه چو الوانهای این خاک نژند | کان بود نی برپا ستاده روز چند

اندران هرچه که شادانت کند | رسته از اندوه دل جانت کند

از در و دیوار آن نور خدا | هر درخشان همچو خورشید از ضیا

منزل پاکیزه شد این جای پاک | حبذا صد حبذا ماوای پاک

ساکنان این سرا پاکیزگان | از نژه مندی سراسر نیزگان

برتر ازین رتبتان آن مرسلان | بندگان پاک یزدان مقبلان

نیز صدیقان والا پایگاه | خوش بباشند اندران با فر و جاه

مومن صالح جلیس آن گروه | با همه پاکی انیس آن گروه

هر که از ایمان بود آب و گلش | از جحود و شرک بزداید دلش

چشم دل بندد سوی دادار خویش | بر نکوکاری گذارد کار خویش

با نیایش اشتغالش جاودان | طاعت و تقوی شمارد حرز جان

مسکن اش این پاک کاشانه بود | بهر ماندن خوشترش خانه بود

اندران با ناز و با رامش زید | با سروشان جاودانه خوش زید

نام این کاشانه شد دار القرار
نیست بودن را در آن خود نیست بار

کرد بهر نیکان خداوندش سبیل
نشنود کس اندر آن نام رحیل

جاودانی هست این قدس نشیم
بهترین ارزانش رب کریم

درخورش افتد ستوده پاک هوش
در ره طاعت سزد بایست کوش

مرد نافرمان کجا گنجد در آن
دوزخ آمد جای نافرمانبران

گر تو هستی بهر خود ای هوشیار
جاودانی زیستن را خواستار

منزلت خواهی چنین پاکش کده
تا نشینی با سروشانی رده

با همین پیغمبران بودن مدام
با سروشی دل در آن دار السلام

از همه شرک و گناهت پاک شو
پیش یزدان کم ز مشت خاک شو

خاک شو تا بخشدت او آبرو
کم ز خاکی بودنت کن آرزو

باد کبر و نخوت از دل دور کن
از نیایش جان و دل پرنور کن

بندهٔ خواجه نه بسگر [illegible]
بندگی را راه می باید گشاد

بنده بودن باز نافرمان بری
این روش را خود و بیگونگی [illegible]

دل به یزدان بند ای روشن‌روان
با همه نیکی بکن اندر جهان

چشم خود بر دوز بر رفتار خویش
نیک کن گفتار و هم کردار خویش

تا ز نیکان بشنوی صد آفرین
نیز از دارندهٔ چرخ برین

بر حیات چند روزه استوا
کی بود مرد ستوده کار و بار

زان که مرگ جان گسل یکناگهان — بهر کشتن آید از راه نهان
نیروت بستاند و آرد زبون — جان بسختی آردت از تن برون
کوته آرد پنجهٔ حرص دراز — در دلت ماند نهان بنهفته راز
هست پایان همه چون نیستی — از چه آماده بر رفتن نیستی
هان و هان بیدار شو ای مرد هوش — پند می گویم بشنو بگشاده گوش
هر چه یزدان گفت در کارش بدار — تا به بینی زیستن را سود و بار
بندگی کن گر تو می خواهی بهشت — جاودانه دور باش از کار زشت
هست دوزخ بود کار تباه — آتش دوزخ فروزد از گناه
بوده اندر ازل گر نیک روز — خویشتن را اندران آتش مسوز
آتش دوزخ بسوزد جان و تن — جلد نو پوشاندت چون پیرهن
تاب این آتش چه داری خود نگر — الحذر زین نار سوزان الحذر
ای خدا ای مهربان آمرزگار — جان من زا گفت دوزخ پاسدار
سر بسر جرمم بیامرزم گناه — از گنه بوده است کار من تباه
تاب این آتش ندارم رحمتی — تا نیفتم در بلا و زحمتی
از ندامت چشم من شد اشکبار — آمدم در پیش تو بس شرمسار
خود کریم استی چه گویم پیش تو — عفو کردن مر کریمان راست خو
غیر را ده یا بجوشان ای کریم — بر کرانم دار از نار جحیم

چون زمان عمر من آید بسر
زین فرود دین خانه گردم ره سپر

کلمه توحید بر لب آورم
جان بصدق و راستکاری بسپرم

می کنم زاری به پیش ای خدا
استوارم کن براه مصطفیٰ

مصطفیٰ آن خاتم پیغمبری
آن شهنشاه نبوت گستری

علت پیدایے این هست و بود
بر روانش باد یزدانی درود

نو بهار گلبن پیغمبری
بوستان گل فشان سروری

هستی اش هستی فروز جزو و کل
سر بسر شاخ است هستی او ست گل

بر ره توحید دارم استوار
شرک از گفتار و کار دور دار

در دلم افروز مهر مصطفیٰ
احمد مرسل رسول مجتبیٰ

آن ستوده سرور پیغمبران
افتخار دین و دانش پروران

باد از هستی خدای کردگار
جاودانش آفرینها بی شمار

از فروغ مهر او جانم فروز
تا شوم در روی نیکان نیکروز

آن همین پیغمبرے فخر زمن
لب کشاید در شفاعت بهر من

روز محشر چون شود فتنه نواز
هر یکے آید به بیمی دست باز

بهر من آن سرور پاکیزه خو
خواستار مغفرت گردد ز تو

بو که آمرزے گناهان مرا
پس بفرمائے بمن جنت عطا

شادمانه اندر آن باشم مقیم
روح و ریحان یابم و رب کریم

بہرہ یابم جاودانی زیستن | باسرور وشادمانی زیستن

باسروشان بہرین باشم جلیس | حور جنت باشدم آنجا انیس

وعن عمر رضی الله تعالی عنه انه قال موقوفاً علیه او مرفوعاً الی النبی صلی الله علیه وسلم لولا ادعاء الغیب لشهدت علی خمس نفرٍ انهم اهل الجنة الفقیر صاحب العیال والمرأة الراضی عنها زوجها والمتصدقة بمهرها علی زوجها والراضی عنه والداه والتائب من الذنب

از عمر آن سرفراز دادگر | ہست منقول این کلام راست تر

گفت پیغمبر ستودہ رہنما | آن فروزان مہر چرخ اصطفا

غیب را گر نیستی این ادعا | از شہادت می شدم خود لب کشا

پنج کس را اہل جنت گفتمی | ساکنان دار رحمت گفتمی

بینوائی کش بود اہل وعیال | جنتی بودہ است آن فرخندہ حال

دومین کدبانوی کش شوہرش | از ستودہ کاریش بودہ است خوش

سومین کدبانوی فرخندہ کیش | کو ببخشد شوی خود را مہر خویش

چارمین آن خوش کش مام وپدر | جنت الماوی بوذ اورا مقر

پنجمین آن تائب از کار گناہ | آنکہ باز آید ز کردار گناہ

یعنی آن تائب کہ از خوف خدا | از نکوہیدہ عمل گردد جدا

نادم آید زانچہ از کردار کرد | باپشیمانی ازینسان کار کرد

سینہ ریش ودل پریش از کار خویش | غرقہ حیرت فگندہ سر بہ پیش

مرگ خوشتر آیدش از زیستن | می نیارد سوی خود نگریستن
در دلش وارد که دیگر زینهار | خود بگردد دگرد آن نار است کار
بعد ازین هرچه کند نیکو کند | این چنین کس سوی جنت رہ برد

وعن عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنه خمس من علامة المتقین اولها ان لا یجالس الا من یصلح الدین معه و یغلب الفرج واللسان واذا اصابه شئ عظیم من الدنیا یراه وبالا واذا اصابه شئ قلیل من الدین اغتنم ذلك ولا یملاء بطنه من الحلال خوفا من ان یخالطه حرام و یری الناس کلهم قد نجوا و یری نفسه قد هلکت

هست از عثمان آن کان حیا | آن که مدحش هر سرود مصطفیٰ
باد از و راضی خداوند کریم | داردش جاوید در دار النعیم
گفت آن صهر رسول پاکدین | آن فروزان گوهر بحر یقین
اہل تقوے را علامت ہست پنج | کس نیارد سختن این پنج گنج
زان نخستین همنشین بودن مدام | باستوده مرد فرخنده کلام
آنکه گفتارش بود دلخواسته | کار دین گردد ازو آراسته
دومین بوده است تقوی را نشان | حفظ فرج و پاس گفتار زبان
سیر زبان و فرج خود غالب شدن | نی رضای هر دو را طالب شدن
نه از حلال افتادنت سوی حرام | مبتلا گشتن بشہوت چون لیام
هرزه گفتاری بلب آوردنت | روز و گفتن بشب آوردنت

سیما گفتی که بنود سود بار
کفر و بدعت خود شود زان آشکار

به ازین گفتار لب بر دوختن
نطق را سرمایه یکسر سوختن

سومین هرگاه از دنیای دون
آیدش در دست سرمایه فزون

آن فزوده را شمارد جود و بال
داندش تاریک ساز قال و حال

چیز اندک گر بدست افتد ز دین
مغتنم داند مهین نقد چنین

چارمی بوده است تقوی را خصال
پر نکردن معده از اکل حلال

زانکه ترسد ز اختلاط ناروا
تا نیفتند از حرام اندر بلا

پنجمین داند همه را رستگار
نفس خود را هالک آرد در شمار

وعن علی رضی الله تعالی عنه لولا خمس خصال لصار الناس کلهم صالحین اولها
القناعة بالجهل والحرص علی الدنیا والشح بالفضل والریاء فی العمل والاعجاب بالرای

از علی آن معدن راز علوم
گوهر دریای عرفان و فهوم

باد ازو راضی خداوند جهان
تا بگردد بر زمین چرخ روان

بر کشاد اندرز را بسته نورد
تا شود هر کس سزیده کار کرد

گفت آن کشاف اسرار نهان
پنج خصلت گر نبودی در جهان

نیک می بودند اهل روزگار
کس بگیتی نیستی آشفته کار

اولین بر جهل خود قانع شدن
از تعلم نفس را مانع شدن

دومین از بهر دنیا حرص و آز
بر کشیدن آرزوهای دراز

سوئمین بخل است بر افزوده بال | کان بخیلان را بود وزر و وبال
چارمی آفت ریا کاری بود | زان همه نیکی بهرزه میرود
پنجمین اعجاب بر رای خودش | زان شود دانش سراسر دستخوش

وعن جمهور العلماء رحمة الله علیہم اجمعین ان اللہ تعالیٰ کرم نبیہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بخمس کرامات اکرمہ بالاسم والجسم والعطاء والخطاء والرضاء اما الاسم فناداہ بالرسالة ولم ینادہ بالاسم کما نادی جمیع الانبیاء مثل آدم ونوح وابراھیم وغیرھم واما الجسم فاذا ادعی النبی صلی اللہ علیہ وسلم شیئاً فاجاب ھو بنفسہ عنہ ولم یفعل ذلک لسائر الانبیاء واما العطاء فاعطاہ بلاسوال واما الخطا فذکر العفو قبل ذنبہ حیث قال عفا اللہ عنک واما الرضی فلم یرد علیہ فدیة ولا صدقة ولا نفقة کما ردھا علی سائر الانبیاء

هست از جمهور اهل علم و دین | این پسندیده کلام بس گزین
گفته اند آن برگزیده گوهران | دانشومندان دانش پروران
پنج اکرام است بهر مصطفیٰ | از خداوند جهان هستی خدا
هر نبی را یاد کرد از نام او | کرد با حرف ندا ایش گفتگو
گفت یا موسی بقرآن مجید | نیز یا عیسی بگفتارش شنید
یا محمد خود نگفته در ندا | بارسالت یاد کردش جابجا
ایها المزمل اش خوانده بشب | ایها المدثرش کرده لقب

کرد اکرامش چنین گیتی خدا | نام او و وارسته او رد از ندا

آفریدش با جمال و ملقا | جسم او را این کرامت شد عطا

هرچه خواند آن سرور الاخطا | داور هستی ز خود دادش جواب

سوتمین اکرامش از روی عطا | اصطفا و اجتبا و اعتلا

برکشیدش بر فراز این آسمان | یاد دادش هرچه بود اندر نهان

قرب او را پایه برافراز برد | قاب قوسین از مثالش بشمرد

خواند او را خاتم پیغمبران | کرد او را سرور دین پروران

دین او را ناسخ ادیان کرد | دست او را کاسر اوثان کرد

رحمة للعالمین کردش خطاب | جاودانی معجزه دادش کتاب

پیش ازان کز وی خطا گردد پدید | آن خطا از وی بآمرزش کشید

این نکرده با دگر پیغمبران | هرکه بوده است از نبوت گستران

هر زمان راضی شد از کردار او | پس پسندیده شمرده کار او

رد نکرده صدقه و انفاق او | گفت با عظمت بود اخلاق تو

وعن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما خمس من کن فیه سعد فی الدنیا
والآخرة اولها ان یذکر لا اله الا الله محمد رسول الله وقتا بعد وقت واذا ابتلی
ببلیة قال انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اذا اعطی نعمة قال الحمد لله رب العالمین شکر النعمة واذا ابتدا فی شیء قال

بسم الله الرحمن الرحيم واذا افرط منه ذنبا قال استغفر الله العظيم واتوب اليه

گفت عبد الله ابن الابن عاص — آن ملاذ زهد و تقوی را مناص

پنج چیز هر کس که باشد اندرو — در دو گیتی با سعادت هست او

هر زمان تهلیل با تصدیق دل — جاودان بودن بذکرش مشتغل

دوم استرجاع هنگام بلا — بعد از ان لاحول گفتن بر ملا

سومین الحمد لله بر عطا — چون ببخشد بنده را حق خدا

چارمین اش بسمله آغاز کار — ابتداء کار نام کردگار

چون ز حد پیشیده اش آید گناه — خواهد آمرزش ز کردار تباه

آیدش استغفر الله بر زبان — توبه هر جانش آید هر زمان

باز آید از گناه و شرمسار — از خطاء خود به پیش کردگار

وعن الحسن البصری رحمه الله انه قال مکتوب فی التوریة خمسة احرف ان الغنی فی القناعة وان السلامة فی العزلة وان الحرمة فی رفض الشهوات وان التمتع فی ایام طویلة وان الصبر فی ایام قلیلة

آن حسن بصری همان پاکیزه مرد — ناقل از توریت این گفتار کرد

در قناعت مندمج آمد غنا — مرد قانع شد نوا مندی گرا

هست در عزلت سلامت جاگزین — دور دارد عزلت از بئس القرین

ترک شهوات است عزت را نشان — تارک شهوت گرامی جاودان

سود بگرفتن ازین دنیای دون / باز بسته شد بایام فزون

صبر می زاید باندک روزگار / ثمره اش گردد همه زود آشکار

رسته ماند صابر از رنج و عنا / بر کرانه می زید از دهر بلا

عاقبت گردد نه بر بد رستگار / اینچنین نیک اش بود انجام کار

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمة الله من کثر شبعه کثر لحمه ومن کثر لحمه کثرت شهوته ومن کثرت شهوته کثرت ذنوبه ومن کثرت ذنوبه قسی قلبه ومن قسی قلبه غرق فی آفات الدنیا وزینتها

هست از یحیی همان پور معاذ / رازی و اهل سعادت را ملاذ

گفت آن سرکردهٔ اهل تقی / راست گفتاری چو ارباب صفا

هرکه گیرد سیر شکم خوردن بکار / لحم او گردد فزوده آشکار

وانکه افزونست لحم اش در جهان / کثرت شهوت ازو گردد عیان

وانکه شهوت بر فزونی آیدش / پس گناهان فزوده زایدش

وانکه افزونش بود چندی گناه / سختی دل می کند کارش تباه

وانکه سختی دلش آید فزون / منهمک گردد درین دنیای دون

لذت دنیا دلش گیرد تمام / بندهٔ دنیا ورا خوانند نام

یعنی از سیری حذر کن جاودان / کان ترا انجام می آرد زیان

از زیان جان خودت یکسو بمان / باش ز آفات دو گیتی در امان

کار از سیری همین گردد تباه		دل ازین تاریکی آید خود سیاه

وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اغتنم خمسا قبل خمس شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وحیاتك قبل موتك وفراغك قبل شغلك

ہست مروی از رسول کردگار		آن حبیب اللہ آن فرخندہ کار
جاودان بر وے درود کردگار		تا بدوران است چرخ روزگار
گفت آن سرور کہ ای مرد عزیز		مغتنم دان پنج پیش از پنج چیز
پیش از پیری غنیمت دان شباب		در جوانی سوی نیکیہا شتاب
تندرستی پیش از بیماریت		مایہ داری پیش از ناداریت
بس غنیمت دان غنیمت زیستن		پیش از ان کز مرگ بینی رنج تن
خود غنیمت دان فراغ از کار وبار		پیش از ان کز شغلہا آید اضطرار

وعن سفیان الثوری انہ قال اختار الفقراء خمسا واختار الاغنیاء خمسا اختار الفقراء راحة النفس وفراغة القلب وعبودیة الرب وخفة الحساب والدرجة العلیا واختار الاغنیاء تعب النفس وشغل القلب وعبودیة الدنیا وشدة الحساب والدرجة السفلی

ہست از سفیان ثوری این کلام		گفت آن فرخندہ کار و نیکنام
برگزیدند اہل فقر این پنج چیز		زان بر اسش شدستند و عزیز
راحة النفس دو فراغ دل دوم		بہر یزدان بندگی آمد سوم

چارمین زان پنج تخفیف حساب / رستن از دشواری یوم الحساب

درجه علیا بود زان پنجمین / کان سرافرازی بر د مرد گزین

پنج دیگر برگزید از اغنیا / رنج نفس و شغل دل در کارها

بنده وش بودن پی دنیای دون / بندهٔ دنیا شدن خوار و زبون

چارمین آن سختی روز شمار / آن نشیبین پایه پنجم شد شمار

یعنی آن روز جزا هر کسی / دادن کیفر سزای هر کسی

هر فقیران را فرازین ست جا / پایهٔ شان بر فراز از ارتقا

اغنیا را پایه در پستی بود / بهرهٔ شان خود تهیدستی بود

وعن عبد الله الانطاکی رحمه الله خمسة هنّ دواء القلب مجالسة الصالحین

وقراءة القرآن وخلاء البطن وقیام اللیل والتضرع عند الصباح

گفت عبد الله انطاکی چنین / گفته خوش در خور صد آفرین

پنج چیز آمد دوای دل عیان / همنشین بودن به نیکان جهان

خواندن قران و کم خوردن طعام / در شب از بهر دراز قیام

بامدادان گریه کردن در نماز / پیش آن هستی خدای بی نیاز

یعنی از گریه به هنگام صباح / می گشاید بر زبان باب فلاح

آبرو زاید ز گریه مرد را / تازگی زاید ز گریه درد را

آب دین صیقل زنگ دل است / خود به آسانی کش هر مشکل است

هر که گرید با خشوع و با نیاز | نوش کند انجام کارش کارساز
گریه چون ابرست و کام او چمن | زابر گردد هر چمن پر نسترن
قطرهٔ اشکی که از دیده چکد | غیرت صد بحر پر گوهر شود

وعن جمهور العلماء ان الفکرة علی خمسة اوجه فکرة فی آیات الله یتولد منها التوحید والیقین وفکرة فی آلاء الله یتولد منها المحبة وفکرة فی وعد الله تعالی یتولد منها الرغبة وفکرة فی وعید الله یتولد منها الهیبة وفکرة فی تقصیر نفسه عن الطاعة مع احسان الله الیه یتولد منها الحیاء

هست از جمهور علما مهین | آن خداوندان آرا گزین
گفته اند آن راست گفتاران سخن | پرده بگشایان اسرار کهن
فکرت آمد پنج هنگام شمار | هر یکی را ثمرهٔ نو آشکار
فکر در آیات صنع کبریا | سوی توحید و یقین شد رهنما
فکر در آلاء آن رب الانام | حب یزدانی دهد ثمره مدام
فکر وعده بهره از رغبت دهد | در وعید این فکر خود هیبت دهد
فکر در تقصیر نفس خویشتن | کوتهی از طاعت آن ذو المنن
با همه احسان آن هستی خدا | کش بانسان می کند هر دم عطا
یعنی از کردار نا شایسته ها | شرم دارا می شود هستی خدا

وعن بعض الحکماء بین یدی التقوی خمس عقبات من جاوزها نال التقوی اولها

اختیار الشدة علی النعمة وثانیها اختیار الجهد علی الراحة وثالثها اختیار الذل علی العز ورابعها اختیار السکوت علی الفضول وخامسها اختیار الموت علی الحیات

از یکی فرزانهٔ دانش گرا ‌‌ ‌‌ آن گزین کردار با صدق و صفا
هست مروی گفت آن فرسیده کار ‌‌ ‌‌ بس خجسته گفتگوی سود بار
گفت تقوی را بود در پیشگاه ‌‌ ‌‌ پنج تا عقبات بس دشوار راه
اختیار شدة آمد اولین ‌‌ ‌‌ بر ستوده کامی و عیش گزین
دوهمین آن اختیار محنت است ‌‌ ‌‌ بر گزین بشمردنش بر راحت است
اختیار ذلت آمد سومین ‌‌ ‌‌ بر گرامی بودن و فر مهین
چارمین اش لب بهم بستن بود ‌‌ ‌‌ کز فضول و بیهده رستن بود
پنجمین اش برگزیدن مرگ را ‌‌ ‌‌ بر حیات این جهان فتنه زا

وعن النبی صلی الله علیه وسلم التقوی تحصن الاسرار والصدقة تحصن المال والاخلاص یحصن الاعمال والصدق یحصن الاقوال والمشورة تحصن الآرا

از نبی آن سرور دنیا و دین ‌‌ ‌‌ احمد مختار رب العالمین
آن نخستین تابش مهر وجود ‌‌ ‌‌ بود او روشن کن هست و بود
پیشوا و سرور ربانیان ‌‌ ‌‌ نور افروز دل ایمانیان
مطلع نور خدای کردگار ‌‌ ‌‌ عرصهٔ هستی ز تاب اش نوربار
باد پاکیزه درودش دائما ‌‌ ‌‌ از جناب خالق ارض و سما

گفت آن سرور که سرگوشی براند ۔ پاسدار را ز صفا آید فراز

صدقه آمد مال را خود پاسدار ۔ یعنی ارز آتش براه کردگار

محض اعمال اخلاص عمل ۔ کان بود بر صدق نیت مشتمل

محض اقوال صدق و راستی ۔ پاسدار گفته ها از کاستی

فکرها را مشوره دار و سپاس ۔ عقل را شوری کند محکم اساس

قال النبي عليه السلام ان في جمع المال خمسة اشياء العناء في جمعه والشغل عن ذكر الله
باصلاحه والخوف من سالبه وسارقه واحتمال اسم البخيل لنفسه ومفارقة الصالحين
من اجله وفي تفرقته خمسة اشياء راحة النفس من طلبه والفراغ لذكر الله من حفظه
والامن من سالبه وسارقه واكتساب اسم الكريم لنفسه ومصاحبة الصالحين لفراقه

گفت آن سرور رسول محتشم ۔ مصطفی آن سرور اهل کرم

باد از یزدان درودش بی‌حد او را ۔ تا بود برجا اساس آسمان

در فراهم کردن اموال و گنج ۔ پنج چیز است نخستین هست رنج

باز ماندن دایم از ذکر خدا ۔ تا کند [illegible]

بیم دزد و سالب و تاراجیان ۔ هر که گیرد نام خسیس آن بجان

چارمین خوانده شدن اسم بخیل ۔ پنجمی کش مال او بود سبیل

چارمین از صالحان دور آمدن ۔ از پی آن مال مهجور آمدن

در پریشان کردن مال است پنج ۔ راحت نفس است آرامش ز رنج

از پروهش بر کناره آمدن
فارغ از تیمارهٔ و چاره آمدن

فرصت ذکر خدا و نه جهان
سو همین از دزد بودن در امان

نیز از تاراجی و غارتگریش
رسته بودن باهمه آرام خوش

چار می خوانده شدن اسم کریم
در پریشان کردن این زر و سیم

پنجمین با صالحان نیک کار
همنشین بودن بدل صبر و قرار

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه لایجتمع فی هذا الزمان لاحد مال الا وعنده
خمس خصال طول الامل وحرص غالب وشح شدید وقلة الورع ونسیان الاخرة

هست از سفیان ثوری این مقال
گفت آن سرکردهٔ اصحاب حال

می نگردد جمع فی هذا الزمان
هیچ کس را مال از اهل جهان

لیک گردد ابد بر و پنج از خصال
اولین طول امل از جمع مال

آز مندی چیره گردد بر دلش
حرص گردد مایهٔ آب و گلش

بخل افزون کار او در سیم کند
بسته زنجیر فکر و غم کند

کاهش پرهیز گاری چارمین
پنجمین نسیان از ان روز پسین

لقائل الشعار

قائلی فرمود گفتاری چنین
رهنما شد سوی کردار گزین

یا خاطب الدنیا الی نفسه
ان لها فی کل یوم خلیلا

ای بدنیای دنی خاطب شده
سوی این قحبه بدل راغب شده

بیگمان هر روز او را شوهریست — هر زمان او هر یکی را دلبریست

تستنکح البعل و قد وطئت — فی موضع آخر منه بدیلا

می شود منکوحه او با شوهری — لیک بودش جای دیگر دیگری

ما اقبل الدنیا لخطابها — اقتلهم قتیلا و قتیلا

بهر قتل خواستارانش مدام — پیش می آید چنین غدار نام

انی لمفتن و ان البلا — یعمل فی جسمی قلیلا قلیلا

من فریب اش خورده در کار خودم — غافلم آوره از نیک و بدم

کهنگی در جسم من تا شد بار — تا شوم فرسوده اش انجام کار

اندک اندک می کند در من اثر — تا شود در کشتن من کارگر

میخورد چون کهن این جسم مرا — تا شوم زان نیستی را ره گرا

تزودوا للموت زادا فقد — نادی المنادی الرحیلا الرحیلا

توشه از بهر مرگ خود بساز — کن مهیا بهر خود این برگ و ساز

می کند هر دم منادی این ندا — الرحیل ای ساکن دار الفنا

الرحیل ای خفته در خواب گران — چشم وا کن بر سرت آمد زمان

خفتنت در خواب غفلت تا کجا — خفته نے مرده دیده کشا

بنگر اینک کاروان بستند بار — در پس و در پیش هر یک ره سپار

واه زین غفلت که خود در کار ماست — بو العجب تر زان حیات تن گزاست

هر زمان از روزگار بستن / کاهد و هم کاهشی آرد بتن

همرهان رفتند و ما در غفلت ایم / بهر دنیای دنی در حسرت ایم

نیست عبرت از رحیل دوستان / مسلک ما هم سبیل دوستان

وا دریغا خود چه در خوابیم ما / راه بیداری نمی یابیم ما

هر زمان از مرگ خویشان و تبار / جای سرمه در دیده ما را غبار

زاد راهی بهر عقبی ساز نیست / بهر توده کار چاره ساز نیست

خفته از بهر خود است چاره بساز / تا کجا خسپی بدین سان چشم باز

رایگان شد عمر در خواب بی هنوز / اندکی مانده سی یا بی بهره روز

چیست این خفتن بخواب غرچکی / سر فرو بردن در آب غرچکی

همرهان رفتند و بنمودند راه / بهر تو بگشاده بکشودند راه

لیک دیده هیچ نادیده کنی / بود شایانت که فهمیده کنی

باگران خوابی دگر چون خفته / آشکارا دیده چون بنهفته

می نیایی باز از حرص و هوس / بشنوی خود زود آواز جرس

آن زمان بخواسته زین خاکدان / رخت بر بندی به رفتن بیگمان

گوش دل بگشاده بشنو پند من / ای بسی بس مهربان دلبند من

راست می گویم که تو بی توشه / از خجالت منزوی در گوشه

نیست این خلوت کشایش گاه تو / هست پر خار و خسک این راه تو

خلوت تو آن زمان سودت دهد
کت نشان از راه بهبودت دهد

دل بپرهیزد ان دیده بر فرمان نهی
مهر هر کس اندرون جان نهی

هر کسی را همچو خود گیری بدوست
ساز آری هرچه از بهرش نکوست

از هوسها پاے در دامن کنی
نفس را یک سو ز گفت من کنی

خویشتن را بشمری کمتر ز هیچ
در دلت نیاید ز کرداری بسیچ

کنو هر کار دانی آن خدا
کان ز لطف خود شده هستی کشا

آن توانا نیرو و پروردگار
هست در آمیغ ز و هر کار و بار

زنده کردن رحمت او را نشان
هست میراندن ز تاثیر توان

خویش را در کارها دانی زبون
بر زبان نیاید ترا از چند و چون

در پرستاری کشی بر خویش رنج
رنج نابرده نه برداری تو گنج

تا نباشی این چنین فرهیده کار
خویش را در رنج بیهوده مدار

زانکه این خلوت همه زحمت بود
دیده و دل را همه ظلمت بود

دیده بگشا اهرمن اند کمین
دشمن جان و تنت آمد همین

نفس اماره بادشاه سازوار
تا همسازند بس دشوار کار

می برد هر یک بتنز و پرسے دگر
می فریبد دل بتصویری دگر

سوی مهلک تا بیفتی در بلا
هیچ که رسته نگردی از عنا

الحذر از کار شیطان الحذر
نیز از اماره شیطان دگر

از نیایش گاه خود از مصطفی — سرور عالم رئیس الانبیا

برگشاده حجت پروردگار — رهنمای مقبلان کردگار

احمد مرسل فروزنده گهر — مقبل پروردگار دادگر

بر ستوده نام و فرخنده کنش — پاک زاد و پاک گفتار و منش

باد از فرگاه یزدانش درود — آفرین از کردگار راست بود

یاوری جوینده در طاعت بکوش — تا رهت بنماید آن پاکیزه هوش

سوی یزدانت سپرده بخواسته — کارت آرد در دو گیتی راسته

توشه برگیر از ستوده کار خویش — واز همین اندیشه و گفتار خویش

رفتن بی توشه دشوار است کار — هان و هان توشه ز بهر خود بیار

رهروی بی زاد می گردد تباه — کن نکوکاری خود

عن حاتم الاصم انه قال العجلة من الشیطان الا فی خمس مواضع فانها من سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعام الضیف اذا نزل وتجهیز المیت اذا مات وتزویج البنت اذا بلغت وقضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا فرط

گفت آن سرکردهٔ اهل همم — عارف مشهور آن حاتم اصم

عجلت از شیطان ولی در پنج جا — نیک آمد واز طریق مصطفی

اولین اطعام مهمان نو و تر — کان ترا در خانه آید از سفر

سرعت تجهیز میت دویم اش — عجلت تزویج دختر سیوم اش

سنت چون بالغ شود او را پدر — عقد با شوهر ببندد زود تر

چارمی باشد اداے دین کس — چون شود واجب همان و یکنفس

پنجمین شد توبه کردن از گناه — چون بافراط آردت کار تباه

وقال محمد بن الله ورای شقی ابلیس بخمسة اشیاء لم یقر بالذنب ولم یندم ولم یلم نفسه ولم یعزم علی التوبة وقنط من رحمة الله وسعد ادم بخمسة اشیاء اقر بالذنب وندم علیه ولام نفسه واسرع فی التوبة ولم یقنط من رحمة الله

از محمد ابن دو رے این مقال — عارفان را شد کفیل حسن حال

گفت آن یزدان شناس المعی — پنج چیز ابلیس را کرده شقی

معترف ناگشتن او از گناه — ناپشیمانی اش از کار تباه

نفس خود را از ملامت باز داشت — قصد بر توبه نیارست گماشت

پنجمین کز رحمت اش کرده جدا — یاس او از رحمت هستی خدا

یاس از رحمت شقاوت آورد — خود کشیده سوی بدبختی برد

بایدت از کردگار مهربان — داشتن امید بخشش هر زمان

تا مر او را مهر جنبد از خشوع — رحمت او توام آمد با خضوع

لیک آدم شد سعید از پنج چیز — توبه پذرفت اش خداوند عزیز

اولین اقرار کردن بر گناه — منفعل گردیدن از کار تباه

نفس خود را شد نکوهشگر همین — زود کرده توبه از کارش چنین

یاس نابودش چو از عفو خدا
رحمت یزدانی اش آمد رسا

بر فراز توبه بردش از گناه
وارهانیدش ازان کار تباه

از ندامت چون بیامد اشکبار
آبرویش داد آن آمرزگار

مهربان ایزد که دارای جهان است
آشکارا دان و بینای نهان است

با سعادت کرد و بازش برگزید
بر فرازی کارش از پستی کشید

هر کرا امیدش بلطف ایزد است
از نژندی دور رسته از بد است

وعن شقیق البلخی رحمه الله انه قال علیکم بخمس خصال فاعملوها اعبدوا الله بقدر حاجتکم الیه وخذوا من الدنیا بقدر عمرکم فیها واذنبوا الله بقدر طاقتکم علی عذابه وتزودوا فی الدنیا بقدر مکثکم فی القبر واعملوا للجنة بقدر ما تریدون فیها من المقام

از شقیق آن کو بلخ بودش مقام
عارف یزدان ستاو نیکنام

هست این گفتار دانش پیشوا
گفت ان دانای اسرار خدا

پنج خصلت را ببازید التزام
بهر خود در کار بندیدش تمام

اولین یزدان پرستاری کنید
در نیایش رو بسویش آورید

سازوار حاجت خود سوی او
هرچه زو دارید آن را آرزو

یعنی افزون تر بیاریدش نماز
زانکه حاجات شما آمد دراز

دوم از دنیا بقدر عمر خویش
هرچه میخواهید خود گیرید پیش

چون زمان عمرتان معهود نیست
زیست را اندازه خود محدود نیست

مرگ در یک دم همین آید پدید   مرگ را راه خرامش کس ندید

مرگ هر سو می خرامد هر زمان   کس نداند کی فرود آید نهان

ناگهان گیرد روان ما بزور   جسم ما را می کند خاکی ز گور

جنبشی در ما نماند زینهار   پس نباشد چاره‌ای چه سان سازیم کار

فی المثل همچو حباب استیم ما   پیکر آبی بر آب استیم ما

چون ز ما بیرون رود باد نفس   باز ماند از نوا کردن جرس

زیستن از ما شود خود بی نشان   مرگ را هر کس ببیند عیان

پس فرو ماند لب از گفتارها   دست بسته گردد از کردارها

دل زدن یابش همه ماند زبون   کم جدا کردن شناسیم از فزون

توده خاکی نماید جسم ما   بر زمین افتاده همچو نقش پا

رخت بر بندد ز ما پندارها   خامشی گردد همه گفتارها

کس مکن وین طمطراق ظاهری   رفته یکسو ز ما خود بنگری

یا پریست امروز را چه چاره نمود   زان که خود هرزه بود چون نیست فزود

هست و بود این جهان پیکری   نقش بر آبی و کم زان بنگری

چون نباشد زیستن را اعتبار   تا کنی اندازهٔ آن کار و بار

پس فزون جویی بکن از دل بلیه   بر در از بیجا مکش این سلسله

جستن روزی امروزه بس است   از ضرورت بیش جویان ناکس است

سو همین گفتار آن یزدان ستا — هست سوی وین و دانش رهنما

گفت هر گیرد کار ناصواب — گر نجوید بایدش یارای عذاب

چون عقوبت می کند آن خود اگر — سازوار هر گناه زشت تر

گر نمی ترسید از تعذیب او — پس ز عصیانش چرا تابید رو

گر عذابش را توانش نگرید — هر چه میخواهید در کار آورید

ورنه از عصیان بدوری میشوید — تا توانید از گنه یکسو روید

توشه سامان کنید از کار نیک — اندر فزودن خانه از کردار نیک

تا بمقداری که زین کهنه جهان — گور باشد باشگاه بهر تان

چون بود بنشیده هنگام درنگ — در چنین جای همه تاریک تنگ

توشه افزوده باید بهر تان — تا شود کافی با فزوده زمان

مردلی توشه بگرک ایدر زبون — سیما تنهاست تاریکی درون

بهر جنت کرده باید کارها — از عبادت بس گزین کردارها

جنت المأوا است چون دار الخلود — بهر آن باید ز نیکیها فزود

تا بمقداری که خواهد در آن قیام — با سرور دل در آن دار السلام

وقال عمر رضی الله عنه رأیت جمیع الاخلاء فلم ار خلیلاً افضل من حفظ اللسان ورأیت جمیع اللباس فلم ار لباساً افضل من الورع ورأیت جمیع المال فلم ار مالاً افضل من القناعة ورأیت جمیع البر فلم ار افضل من النصیحة ورأیت جمیع الاطعمة فلم ار طعاماً الذ من الصبر

از عمر آن داد پیر و راست کار — هست گفتاری بدانش یادگار

گفت آن فرزانهٔ والا نشان — من بدیدم در جهان بس دوستان

لیک افضل از همه حفظ اللسان ست — کان نگهدارنده از بیم زیان ست

دیده ام اندر جهان پیرایه ها — با همه آرایش خوب بے گرا

لیک افضل از همه تقوی لباس — آنکه دارد پاس از هر التباس

جامهٔ پرهیزگاری بس خوش ست — اهل معنی را لباسی دلکش است

پاس دارد از همه بیم و گزند — جان ز عریانی نیارد نژند

دیده ام از بس گزین سرمایه ها — هرچه باشد مرغنا را مایه ها

از قناعت نیست افضل هیچ مال — کان بود سرمایه بهر حسن حال

هر غنی را مال حرص افزا بود — از فزون جوی همه دروا کند

از قناعت حرص گردد ناپدید — مرد قانع را کسے آزی ندید

نیکی و خوبی همه اندر جهان — من بدیدم آشکارا و نهان

از نصیحت نیست خوبی خوبتر — کان بود خود سوی خوبی راهبر

نیک اندیشی برای هر کسے — در دو گیتی سود می بارد بسے

نیک اندیشان سراسر بخرد اند — زشت اندیشان همه دام و دد اند

وان نکوخواهی که از بهر خدا ست — اهل ایمان را به نیکی رهنما ست

نیک اندیش ست آن مرد خدا — کان بود سوی خدایش رهنما

نیک اندیشد که دیگر بهر او
بهر خود سازد همه کارنکو
هر یکی یزدان پرستاری کند
چون گنه آید از و زاری کند
تا خدای دادگر آن بنده را
سوی جنت آرد وارامش گرا
بخشد بشش حور و قصور و خواسته
وان فرازین نعمت آراسته
شادمانه اندران کاخ بلند
جاودان جا و بدماند ارجمند
دیدام بس خورد و بینای فزون
هرچه باشد خوبی و لذت فنون
با مزه تر هست زین جمله طعام
خوردنی خوب کش صبرست نام
صبر از هر خوردنی با لذت است
کان سرور افزا کفیل عزت است
هست در کام خرد بس نوش بار
در زمانه این طعام خوش گوار
صبر را لذت بنا دکس بگفت
ور بگویم کس نمی یارد شنفت

وعن بعض الحکماء انه قال الزهد خمس خصال الثقة باللّٰه والتبرّی عن الخلق والاخلاص فی العمل واحتمال الظلم والقناعة بما فی الید

هست گفتاری ز فرزانه بیاد
گفت آن گوینده فرخ نهاد
پنج خصلت زهد را آمد نشان
بر کشایم هر یکی را زان بیان
اولین بر پاک یزدان اعتماد
دومین دوری گزیدن از عباد
بعد ازان اخلاص و دوری از ریا
احتمال ظلم از اهل جفا
چارمین قانع شدن بر هرچه هست
هرچه از سرمایه پیدا شد بدست

وعن بعض العباد انه قال فی المناجاة الهی طول الامل غرنی وحب الدنیا اهلکنی
والشیطان اضلنی والنفس الامارة بالسوء عن الحق منعنی وقرین السوء علی المعصیة
اعاننی فاغثنی یا غیاث المستغیثین فان لم ترحمنی فمن ذا الذی یرحمنی غیرک

عابدی اندر مناجاتش بگفت — گوهر معنی نگر فرخنده سفت
ای خدا طول امل دادم فریب — از فریبش گشته ام بس ناشکیب
حب دنیای دلی ام نیست کرد — از بلاکش جان من آمد بدرد
میکند گمراه شیطانم ز راه — میکند اضلال او کارم تباه
نفس اماره بسوء از حق مرا — باز می دارد که مانم زو جدا
همنشین بد معین و رهنما — سوی عصیان تو ای هستی خدا
ای غیاث المستغیث ام یار شو — ای معین ام یاور این کار شو
سخت حیرانم بفریادم برس — تا شود آسان همه در یک نفس
گر نه رحم آری بحال زار من — ور نگردی یاور هر کار من
کس بمن رحمی نیارد زینهار — جز تو کس را کی ندانم کردگار
رحم تو بنده نواز من بس است — کافل و تیمار ساز من بس است
جز تو نبود مهربان ای مهربان — جز تو نبود کس خداوند جهان
بنده پرور رحم کن بر بندگان — در نیایش سر بخاک افگندگان

قال النبی علیه السلام سیاتی علی امتی زمان یحبون الخمس وینسون الخمس یحبون الدنیا

ینسون الآخرة ویحبون الحیوة وینسون الموت ویحبون القصور وینسون القبور ویحبون المال وینسون الحساب ویحبون الخلق وینسون الخالق

گفت فخر اصطفا ختم رسل — سوی یزدان هادی احسن سبل
بر روان پاک او آید فرود — از خداوند جهان نیکو درود
امت من زود بینند آن زمان — روزگارے کان همه یار و عیان
دوست دارند آن همه پنج چیز — پنج دیگر را فراموشند نیز
دوست دارند این فرودین خانه را — یاد نیارند عاقبت کاشانه را
دوست دارند این حیات مستعار — یاد مرگ از خاطرشان بر کنار
یاد دارند این همه کاخ و قصور — هیچ گه نیارند در دل یاد گور
دوستدار مال و سرمایه شوند — جز حدیث مال دیگر نشنوند
در دل شان هیچ نیاید از حساب — پرسجوی سخت در یوم الحساب
مردمان را دوستدار از دل شوند — لیک از خالق همه غافل شوند
یاد یزدانی بدل نیارند هیچ — مبتلا مانده بکار هیچ هیچ
یعنی از یزدان که گیتی را خدا است — هرچه در هستی بود زو رونماست
اندک از غفلت نمی باید بدل — جاودان مانی بذکرش مشتغل
ذکر او کن جاودان ورد زبان — فکر در صنع اش بدانی حرز جان
ذاکرش در قدسیان مذکور شد — عابدش بر آسمان مشهور شد

نام او آمد بجا هر نوش بار | طعم یاد او سراسر خوشگوار
هر که لذت یافت شیرین کام شد | هر که شد غافل ازان ناکام شد
هر که سر بر خاک سودش از نیاز | از فرازی آمدش بس سرگروساز
سرفرازانش سروشی پیکر اند | تابش اندوزان درخشان گوهر اند
پرتوی زاو هر که را در جان فتاد | تابشی در خانه ایمان فتاد
خاور صد مهر شد جان و دلش | مطلع انوار شد آب و گلش
هست شیدان شید ذات پاک او | عقل اول عاجز از ادراک او
یدرک الابصار از علتش مثال | لیک ادراک بصر انجا محال
در همه رخشنده خورشید کمال | بر کرانه از بزوغ و از زوال
هستی اش پابسته کو درالشان | پاک از کیف و کم و وضع و مکان
لم یلد تقدیس او را نز جهان | لم یکن له کفوا اتمام بیان
خالق افراز و هر پستی ست او | داور هستی ده هستی ست او
در خدائی نیست کس انباز او | بر گشاده نیست بر کس راز او
از درش دور ند بس فرزانگان | خود به نزدیکی از و دیوانگان
هر که او را دید خود را نیست دید | چشم سر را سوی او خود نیست دید
پیکری دیده نیارد دیدنش | جز دران روزی که افتد کشمکش
ای خدای داور هستی نواز | ای همه افرازی و پستی نواز

از خودی خود روانم پاک کن　　از غبار این و آنم پاک کن

تا همه بیخود بسویت بنگرم　　بی حجاب دیده رویت بنگرم

هر کرا بینم ترا بینم ازان　　صورت معنی ازان صورت عیان

هر چه پیش آید همه دانم ز تو　　نقش هر پیکر همه خوانم ز تو

خوب و زشت و نیک و بد دانم یکی　　فرق ناکرده فزون از اندکی

ذات تو آمد همه دریای ژرف　　هر حباب صنع تو موجی شگرف

غرق گردانم دران دریای نور　　ای که ذات تست رخشان تر ز هور

تا چو قطره اندران دریا شوم　　نیست گردیده سراسر لا شوم

تا خودم از بیخودی با خود نیم　　بی تو هستم همه خالی نیم

از خودی بیرون شوم با خود شوم　　ای خدا بیخود کنم تا خود شوم

وقال یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فی المناجاة الهی لا یطیب اللیل الا بمناجاتک ولا یطیب النهار الا بطاعتک ولا تطیب الدنیا الا بذکرک ولا تطیب الآخرة الا بعفوک

گفت یحیی بن معاذ با خرد　　کش ز درگاه خدا رحمت سزد

در مناجاتش که ای هستی خدا　　ای ستوده داور هستی نما

بی مناجات تو خوش ناید شبم　　بی مناجات تو در تاب و تبم

بی پرستاری تو ای کردگار　　خوش نیاید بر دلم طول نهار

خوش نمی آید مرا این خاکدان　　تا نیاید ذکر تو اندر میان

خوش نیاید آخرت بی ذکر تو	طیب آن مسکن بود از ذکر تو
جز بدیدار تو جنت ناخوش است	گرچه بستانش سراسر دلکش است

باب السداسی

قال النبی صلی الله علیه وسلم ستة اشیاء هن غریبة فی ستة مواضع المسجد غریب فیما بین قوم لا یصلون فیه والمصحف غریب فی منزل قوم لا یقرؤن فیه والقرآن غریب فی جوف الفاسق والمرأة المسلمة الصالحة غریبة فی ید رجل ظالم سیئ الخلق والرجل المسلم الصالح غریب فی ید امرأة ردیة سیئة الخلق والعالم غریب بین قوم لا یسمعون الیه ثم قال النبی علیه السلام ان الله تعالی لا ینظر الیهم یوم القیامة نظر الرحمة

گفت آن پیغمبر نیکو نهاد	سرور پیغمبران پاک زاد
باد یزدانی درود ش جاودان	تا بود در گردش این دور زمان
گفت شش چیز است در شش جا غریب	مبتلا در غربت اش چیان کئیب
کس با کرامش نمی آید به پیش	چون غریبی کو گذارد ملک خویش
نا شناس کس نمی پرسد ازان	زان که افتاده بملک دیگران
در میان بی نمازان مسجدی	آن نیایش جا سزید معبدی
مصحف اندر خانه قومی کزان	کس نخواند این کلام آسمان
سوم آن قرآن که فاسق یاد کرد	زهد و تقوی سربسر برباد کرد
چارمین آن زن که باشد راستکار	مسلمه و روست مردی ظلم بار

ناخجسته گفت مرد بدسیر ‏— آن ستم کردار تاریک اش گهر
همچنین مرد خجسته راست گیر ‏— کان بود در دست زن همچو اسیر
آن زن بدخلق و بس ناسازوار ‏— کش نباشد راستی در کار و بار
آن زن با سرکشی و با نشوز ‏— در همه زشتی بسر آورده روز
پس ششم آن عالم دانش پژوه ‏— مبتلا افتاده در جاهل گروه
نشنوند این مردمان گفتار او ‏— دیده نگشاده سوی کردار او
پس بفرموده است فخر اصطفا ‏— مهر نور افروز چرخ اجتبا
سوی این مردم دران روز شمار ‏— ننگرد دارای گیتی کردگار
ننگرد با چشم رحمت سوی شان ‏— روز محشر داور کون و مکان

قال النبی صلی الله علیه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله تعالی وکل نبی مجاب الدعوات
الزاهد فی کتاب الله تعالی والمکذب بقدر الله تعالی والمتسلط بالجبروت لیعز من اذل الله
ویذل من اعزه الله والمستحل لحرم الله تعالی والمستحل من عترتی ما حرم الله والتارک
لسنتی فان الله لا ینظر الیهم یوم القیامة نظر الرحمة

گفت سالار رسل آن پاک دین ‏— آن گزیده رحمة للعالمین
شش گروه هستند از اهل جهان ‏— می کنم لعنت بر اینان جاودان
نیز لعنت میکند پروردگار ‏— بر چنین بدگوهران تیره کار
نیز پیغمبر پاکش گرا ‏— کش دعا آمد مجاب از اصطفا

اوّلین افزون کن اندر کتاب | آن کتاب آسمان فصل الخطاب
دومین هر کس که تقدیر خدا | می کند تکذیب و انکار و ابا
سومین آن چیره دست سروری | دور افتاده ز یزدان داوری
آنکه با زور خودش داور شده | بی رضای تو مبین سرور شده
تا کند اکرام با عزّ و وقار | هر کرا هستی خدا کرده ست خوار
خوار و رسوا آورد آن ناسزا | هر کرا عزت دهد گیتی خدا
چارمین آن مستحل نابکار | در حریم حضرت پروردگار
(روا دانسته و حلال کننده)
خانه کعبه که بوده است آن حرم | نزد ارباب صفا بس محترم
عزت اش کاهد بکار ناروا | همچو شرب باده و کار زنا
دیگر آنچه عزت اش کاهد کند | در چنین جا هر چه خود خواهد کند
پنجمین آن مستحل ناسزا | آنچه با آل نبی بنمود سزا
یعنی از سفک دمای اهل بیت | رنج و آزار و جفای اهل بیت
تارک سنت ششم زین ناکسان | سوره نفرین یزدان جاودان
روز محشر ننگرد هستی خدا | سوی این تیره دلان ناسزا

قال ابو بکر الصدیق رضی الله تعالیٰ عنه ان ابلیس قائم امامك والنفس عن یمینك والهوی عن یسارك والدنیا عن خلفك والاعضاء حولك والجبار فوقك (یعنی) بالقدرة لا بالمكان فالابلیس لعنه الله یدعوك الی ترك الدین والنفس تدعوك

الی المعصیة والهوی یدعوك الی الشهوة والدنیا تدعوك الی اختیارها علی الاخرة والاعضاء تدعوك الی الذنوب فی الجبار یدعوك الی الجنة والمغفرة قال الله تعالی والله یدعو الی الجنة والمغفرة فمن اجاب ابلیس ذهب عنه الدین ومن اجاب النفس ذهب عنه الروح ومن اجاب الهوی ذهب عنه العقل ومن اجاب الدنیا ذهب عنه الاخرة ومن اجاب الاعضاء ذهبت عنه الجنة ومن اجاب الله تعالی ذهبت عنه السیئات ونال جمیع الخیر

گفت صدیق آن بصدق و راستی
دور از راه کجی و کاستی

باد از و راضی خداوند جهان
تا بود زیر فلک این خاکدان

پیش تو استاده ابلیس لعین
نفس اماره هم از سوی یمین

خواهش نفس تو از سوی یسار
و از پس تو این جهان بیمدار

گر تو قایم همه اعضای تو
هر یکی سوی گنه آورده رو

برفرازی داور هر دو جهان
کش بود جبروت و لاهوتش نشان

او بقدرت هست بر افراز جا
و از فراز و پست پاک آمد خدا

هر زمان شیطان همین خواندترا
تا کنی دین خداوندی رها

نفس تو خواند همه سوی گناه
در نظر آرایدت کار تباه

سوی شهوت خواندت هر دم ترا
تا شوی سرکش ز فرمان خدا

خواندت دنیا بسوی خود همین
تا گزین دانی اش از روز پسین

خواندت اعضای تو سوی ذنوب
تا شوی عاصی ز علام الغیوب

سوی غفران و جنان خواند خدا ‌‌ تا شوی از رحمت اش بهره بیا

پاک یزدان گفت در فصل الخطاب ‌‌ آن مقدس نامه قدسی کتاب

مهربان ایزد سوی باغ جنان ‌‌ هم سوی آمرزش خود جاودان

هر کسی را هست خواننده مدام ‌‌ سوی رحمت هم سوی دار السلام

هر که شد ابلیس را فرمان پذیر ‌‌ دین ز دستش میرود خود ناگزیر

هر که نفس خویش را فرمان برد ‌‌ کی ز دست او سلامت جان برد

خود روان او بمیرد در زمان ‌‌ باز ماند در عذاب جاودان

هر که شد فرمان بر حرص و هوا ‌‌ عقل و دریا بش ازو ماند جدا

هر که او فرمان بر اعضا بود ‌‌ رایگان جنت ز دستش میرود

هر که او فرمان بر هستی خداست ‌‌ او ز هر زشتی و ناخوبی جداست

بهره ور گردد ز خیرات جهان ‌‌ با سعادت زنده ماند جاودان

وقال عمر رضی الله تعالی عنه ان الله تعالی کتم ستة فی ستة کتم الرضاء فی الطاعة وکتم الغضب فی المعصیة وکتم اسمه الاعظم فی القران وکتم لیلة القدر فی شهر رمضان وکتم الصلوة الوسطی فی الصلوات وکتم یوم القیامة فی الایام

از عمر آن سرور با دین و داد ‌‌ داد گستر داور فرخ نهاد

باد با کاوش رضای کردگار ‌‌ تا بود بر پا جهان بی مدار

گفت آن نیروی دین مصطفی ‌‌ داد گر مشهور با صدق و صفا

شش نهفته ور شش آن هستی خدا ‌ ‌ ‌ در عبادت کرد پنهفته رضا

داشته از حکمت خود پاک رب ‌ ‌ ‌ در نور و معصیت پنهان غضب

اسمه الاعظم نهفته در کتاب ‌ ‌ ‌ آنکه قرآن است و هم فصل الخطاب

لیلة القدر است اندر استتار ‌ ‌ ‌ ماه روزه هست آنرا پرده دار

الصلوٰة الوسطیٰ از قدسی کلام ‌ ‌ ‌ هست در صلوات پنهفته مدام

روز رستاخیز آن یوم الجزا ‌ ‌ ‌ کرد در ایام پنهانش خدا

وقال عثمان رضی الله تعالیٰ ان المؤمن فی ستة انواع من الخوف احدها من قبل الله تعالیٰ ان یاخذ منه الایمان والثانی من قبل الحفظة ان یکتبوا علیه ما یفتضح به یوم القیامة والثالث من قبل الشیطان ان یبطل عمله والرابع من قبل ملک الموت ان یاخذه فی غفلة بغتة والخامس من قبل الدنیا ان یغتره بها ویشغله عن الآخرة والسادس من قبل الاهل والعیال ان یشتغل بهم فیشغلونه عن ذکر الله تعالیٰ

هست از عثمان فرخنده گهر ‌ ‌ ‌ باد از و راضی خدای دادگر

گفت آن پاکیزه گفت و راستکار ‌ ‌ ‌ اهل ایمان اندشش کان ترسگار

آن یکی می ترسد از خوف خدا ‌ ‌ ‌ تا نگیرد دین از و هستی نما

آن دوم از فرقه ترسندگان ‌ ‌ ‌ از کرام کاتبین همی بجان

وان سوم ز ابلیس ترسان جاودان ‌ ‌ ‌ تا نسازد گرده او رایگان

وان چهارم از فرشته سهمناک ‌ ‌ ‌ آنکه می گیرد ز مردم جان پاک

تا نگیرد جان او را ناگہان — قدر تش بر تو نیاید آن زمان

پنجم آن ترسنده از دنیای دون — تا فریب اش خورده نیاید چو زبون

وان ششم ترسنده زاہل و عیال — تا بایشان نا وفتد در اشتغال

شغل ایشان غافل آرد از خدا — آن خدا یا عظمت و با کبریا

وعن علی رضی اللہ تعالیٰ عنه انه قال من جمع ستة خصال لم یدع للجنة مطلباً ولا عن النار مہرباً اولها من عرف اللہ تعالیٰ فاطاعه وعرف الشیطان فعصاه وعرف الآخرة فطلبها وعرف الدنیا فرفضها وعرف الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنب

ان علی آن سرور خیبر کشا — در ولایت افتخار اولیا

باد وارا ے جہان راضی ازو — تا زبان را مایه باشد گفتگو

گفت آن یزدان شناس پاکدین — از لبش بکشاد گفتار گزین

ہر کہ گرد آرد بخود این شش خصال — او بود نیکو روش فرخنده حال

بیم دوزخ از دلش یکسو بود — نی گہی خواہنده مینو بود

اولین آنکس که شد یزدان شناس — سر بفرمانش نہاده با سپاس

دومین ہر کس که شیطان را شناخت — بر خلاف خواہش او کار ساخت

سومین بشناخت چون دار الجزا — شد بسوی آخرت خواہشگرا

چارمین دنیای دون بشناخته — دل زمہرش سربسر پرداخته

پنجم آن آگه شده از راستی — پیروش آمد بعید از کاستی

آن ششم واننده باطل زراست | بر کناره آمده از راه کاست

هر که این شش خصلت آید زو عیان | او بآرامش بماند جاودان

جنت عدن است او را خواستار | از جهنم آفت اش نباید بکار

عاتقی او را ز دار الخلد نیست | از جهنم دوریش جستن چیست

زانکه او را با جهنم کار نیست | در ره او از گزندی خار نیست

وقال الفقها النعیم ستة اشیاء الاسلام والقران ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
والعافیة والستر والغنی عن الناس

شش فرموده علی مرتضی | بوتراب و بوالحسن شیر خدا

کز نعمت شش بود اندر جهان | راستان را از سعادت نشان

اولش اسلام باشد آشکار | دومین قران کلام کردگار

سومین ختم نبوت را نشان | احمد مرسل سرافراز جهان

آفتاب آسمان بخردی | آن نهان دریاب راز سرمدی

علت پیدایی این هست و بود | آن نخستین تابش مهر وجود

آن بپیدایی کشش اسرارها | گفته او نازش گفتارها

آن ستوده سرور والا حشم | وان گزیده داور فرخ شیم

مهبط جبریل خاک خانه اش | مورد وحی خدا کاشانه اش

مطلع نور هدایت پیکرش | مطلع صد مهر ایمان گوهرش

آنکه خواندش بر فلک هستی خدا | پای او مر فرقدان را فرق سا

بر فرازین چرخ یزدانش بخواند | بهر اکرام اش بسی گفتار اند

از خدای پاک گفتاری شنید | گفته کان بی نوا آمد پدید

نی زبان پیکری پیکر گرش | نی لب گفتار پیدا آورش

خود زبان قدرتش بری سرود | از خداوند جهان بابسته بود

آن محمد مصطفی ختم رسل | هادی هر کس سوی خیر السبل

مخزن اسرار غیبی سینه اش | معدن سر نهان گنجینه اش

آنکه از تاریکی شرک وجود | بسته چشمان را برون سو ره نمود

مهر تابان بود آن روشن گهر | روشنی صدق زو شد جلوه گر

دوده آدم از او روشن شده | از قدومش خاکدان گلشن شده

گفتگویش گوهر درج صفا | گوهرش بحر محیط اصطفا

آن نخستین جنبش بحر شهود | موجه اول ز دریای وجود

لذت قدوسیان گفتار او | مطلب روحانیان دیدار او

از زبان پاک او قدسی کلام | از خدا سوی خدا جویان پیام

با خداوند جهانش گفتگو | بسته یزدان همه بگشاد او

باد دایم از خدای هست و بود | بر روان پاک او قدسی درود

چار یارانش عافیت از بهر ما | پنجمین بشر ذنوب و عیبها

آن ششم نعمت ازین شش کان مجید … بی نیازی و غنا ز اهل جهان

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله العلم دلیل العمل والفهم وعاء العلم والعقل قائد الخیر والهوی مرکب الذنوب والمال رداء المتکبرین والدنیا سوق الآخرة

هست از یحیی معاذ رازدان … رازی راز نهان بر انس و جان

گفت آن فرزانه العلم دلیل … للعمل یعنی عبادت را کفیل

گفت الفهم وعاء العلم و عقل … قائد نیکی است بهر اهل فضل

خواهش نفس است مرکب ذنوب … راکب اش را می برد سوی عیوب

از پی متکبران آمد ردا … مال و سرمایه درین کهنه سرا

این فرود دین خانه بهر آخرت … هست بازاری و نقدش معرفت

از روانستان که بود آن جای ما … خود رسیدیم اندرین مهمان سرا

همچو تاجر کو بشهری بهر سود … با گزین سرمایه آید خود فرود

فطرت اصلی ما آن راست داد … بهر آن ما را بار زانش بداد

تا بدین نقدی که خود از آن ماست … وان همین بخشیده هستی خداست

جنس طاعت را خریداری کنیم … در تجارت نیک هشیاری کنیم

تا نه دزدد مایه حسن عمل … سارق مشهور شیطان دغل

چون بسمت آییم آن کالای خویش … با فزون سرمایه گیریم پیش

در روانستان چو بکشاییم بار … با کمال نفس و با خوبی کار

آن نخستین دوستانرا بنگریم — با سروشان سپهری برخوریم

شادمان آییم از دیدارشان — کامران از خوبی کردارشان

آن گزیده مهربانان راستکار — مهر گستردن بیارند آشکار

چون غریبی کان بدین زادگاه — بگذرد عمرے و باز آید ز راه

دوستان از دیدنش شادان شوند — همچو گلشن از نسیمے بشکفند

دزد شیطان گر بدزدد نقد ما — در زیان افتیم و خسران مبتلا

صفه بازار است این کهنه خاکدان — سود بردار د یکے دیگر زیان

سود آن مر تاجر هشیار را — کان به هشیاری گذارد کار را

خود زیان مند است آن ناپاک مرد — کان بغفلت نقد خود بر باد کرد

سود بهر جای خودش نقدی گذاشت — خود بجود و کیسهٔ دشمن گذاشت

چون بپرسندش از آن نقد گران — بندد ش اندوه از گفتن زبان

جز بگریه نگشاید دیده اش — آه بارد سینهٔ رنجیده اش

باش بیدار اے خردمند گزین — بخت تو آمد سعادت همنشین

تا توانی نقد خود با خود بدار — در کمین بوده است دزد تیره کار

نقد ایمان ترا غارتگر است — سرقه و بغض اش همه در گوهر است

قال ابو بزرجمهر ستة خصال تعدل جميع الدنيا الطعام المرئ والولد الصالح والزوجة الموافقة والكلام المحكم وكمال العقل وصحة البدن

گفت آن فرزانه بوزرجمهر　　کش بدانائی و دانا بود مهر

باهمه دنیا معادل شش عیان　　حسن و خوبی اش بود اندر جهان

زان نخستین خوردنی خوشگوار　　کش بود زمعده صالح گزار

دومین همخوابه نیک و سازوار　　سومین پور گزیده نیک کار

چارمین گفتار از بس استوار　　پنجمین اش عقل کامل آشکار

زان ششم پس تندرستی بدن　　قوت روح و توانائے تن

وعن الحسن البصری رحمه الله لولا الابدال لخسفت الارض وما فيها ولولا الصالحون لهلك الطالحون ولولا العلماء لصار الناس كلهم كالبهائم ولولا السلطان لاهلك بعضهم بعضاً ولولا الحمقاء لخربت الدنيا ولولا الريح لانتن كل شيء.

از حسن بصری آن والاشکوه　　آن ستوده عارف یزدان پژوه

رحمت یزدان کفیل کار او　　آفرین بر گفت دانش بار او

گفت آن والا خرد گفت سزا　　سوی خوبی و بهی شد رهنما

فرقه ابدال گر خود نیستی　　این زمین سیراب کی خود لیستی

خسف می شد این زمین و اهل آن　　در دمی میگشت از دیده نهان

فرقه ابدال مقبولان حق　　در عبادت برده از نیکان سبق

چون یکے میرد دگر آید بجا　　تا قیامت این کشش ماند رسا

فرقه معدود این با گوهران　　تا ظهور حشر نیز بر دگران

گر بگیتی نیستندی صالحان / خود بمردندی سراسر طالحان

گر نبودندی ارباب علوم / دانشومندان اصحاب فهوم

مردمان همچو بهایم می شدند / جاودان در وحشت ایام شدند

گر نبودی پادشاه دادگر / ریختندی خونها با همدگر

هر یکی را دیگری کشتی بزور / هر یکی بیشد بدین سان خاک گور

قوت شهوی بدین انگیختی / قوت غضبی بسا خون ریختی

نیستندی احمقان گر در جهان / بیشدی ویرانی گیتی عیان

هست آبادی گیتی از فضول / بر کنار اند از فضول اهل عقول

بازی و هرزه و هر بی سود کار / رونق گیتی است زینها آشکار

هم فزون جوئی و شغل این جهان / کار و بارش را نوی آرد عیان

شاغل دنیا نباشد با خرد / شغل گیتی کی بلندان را سزد

مرد با اندیشه و روشن روان / کی دلش بندد بتیره خاکدان

لیک مرد نارسا در کار خویش / شغل دنیا می دلی گیرد بپیش

جاودان در کار دنیا مشتغل / مبتلا ماند بدان بربسته دل

مقصد اقصی شمارد کار آن / بر خود آسان بشمرد دشوار آن

هرزه و بی سود را داند هنر / هرزه کاری خویش خواند هنر

پس بود آبادی گیتی ازین / مرد احمق رونق گیتی چنین

در هوا خود نیستی بر روی خاک	گنده و بد بو شد ستی چیز پاک

وعن بعض الحکماء انه قال من لم یخش الله لم ینج من زلته ومن لم یخش قدمه علی الله لم ینج قلبه من الحرام والشبهة ومن لم یکن آئسا عن الخلق لم ینج من الطمع ومن لم یکن حافظا لسانه لم ینج من الریاء ومن لم یستعن بالله علی احتراس قلبه لم ینج من الحسد ومن لم ینظر الی من هو افضل علما وعملا لم ینج من العجب

آن یکی فرزانهٔ دانش نهاد	این چنین گفتار دانش کرد یاد
گفت هر کس کان نترسد از خدا	از زبان لغزیدن اش نبود رها
هر که نبود در زمانه بیمناک	زانکه خود آید بر یزدان پاک
او نباید رستگاری از حرام	خاطرش در شبه ماند رشته کام
هر که نبود نا امید از این و آن	از طمع یکسو نماند جاودان
هر که نبود کار خود را پاسدار	از ریا خود رسته نباید زینهار
هر که یاری جو نباشد از خدا	او نگردد از حسد هرگز رها
هر که در داناے و کار رسا	تا نه بیند بهتری از خویش را
از تکبر می نباید بر کنار	مبتلا ماند دران لبس روزگار

وعن الحسن البصری رحمه الله انه قال فساد القلوب عن ستة اشیاء اولها یذنبون برجاء التوبة ویتعلمون العلم ولا یعملون واذا عملوا لا یخلصون ویاکلون رزق الله ولا یشکرون ولا یرضون لقسمة الله ویدفنون موتاهم ولا یعتبرون وقال الضحاک

من اراد الدنیا واختارها علی الآخرة عاقبه الله بثلث عقوبات ثلث فی الدنیا وثلث فی الآخرة اما الثلث التی هی فی الدنیا فامل لیس له منتهی وحرص غالب لیس له قناعة ومنعه حلاوة العبادة واما الثلث التی هی فی الآخرة فهول یوم القیامة والحساب الشدید والحسرة الطویلة

از حسن بصری آن پاکیزه کار — آن گزیده عارف تقوی شعار
گفت از شش چیز گردد دل تباه — بر امید توبه افراط گناه
اکتساب دانش و ترک عمل — کار بی اخلاص چون سیم دغل
خوردن روزی آن پروردگار — پس سپاس او نکردن آشکار
خوش نگردن هرچه بهره کرد او — بر فزودن از بخشش کردن جستجو
مرده را در گور کردن بعد از آن — عبرت از کارش نیاوردن بجان
یعنی از مرگ خودش کان عام شد — هر کسی را در جهان انجام شد
نا شدن عبرت پذیر و هوشیار — بر کران نا گشتن از زشتی کار
همچنان در کار دنیا مشتغل — پا بگل ماندن چو خر اندر وحل
ترک بیهوده سری نا کردنت — از بدی خود را بری نا کردنت
نا شمردن کار دنیا هیچ پیچ — زود زایل گشتنی و جمله هیچ
نا شدن یکسو ز هرزه جستجو — نقش بربستن درازا آرزو
هرزگی بارد ز کار این جهان — وهم باشد کار و بار این جهان
زانکه هرکه چون برون آید روان — از تنت کان را همین بینی روان

جنبشی در تو نماند زینهار
ناتوان و خود زبون استی بکار

این توانش و این همه نیروی تو
دست و پا و این قوی بازوی تو

پس زبون آیند در کردار خویش
باز مانند این همه از کار خویش

می نیاری از خودت راندن مگس
نیروت راهست این انجام بس

بار خود ناچار از دوش افگنی
باز ماند هر چه گردش می کنی

پس چرا این هرزگی در کارها
گردن تو ناگزین کردارها

کار خود کن کان ترا آید بکار
چون شوی حاضر به پیش کردگار

از اوامر هر چه آن فرموده اند
رهنمایت سوی خوبی بوده اند

از نماز و روزه و اخلاص کار
وانچه فرموده رسول کردگار

واز نواهی باش دایم مجتنب
تا نیفتی مرخدا را در غضب

آسمانی کارنامه بس ترا
کش فرستاده است آن هستی خدا

تا شود مرسندگان را رهبر
اهل تقوی را کند تابان گهر

می کشاید از معارف رازها
سوی جنت می دهد آوازها

هر کسی کش بشمرده پیشوا
شد سوی فردوس اعلی ره کشا

هر کسی کز اقتدایش سر بتافت
جز جهنم مسکن و ماوا نیافت

بعد ازان سنت که راه راستی است
برکرانه از کجی و کاستی است

گر بقرآن و بسنت راه نیست
بایقین دان سوی جنت راه نیست

سنت پیغمبر راه راست است — هر چه جز سنت بود راهی کاست

در چه تاریک افگن بدعت است — اختراع اهرمین بدعت است

اقتدا به بدعتی آمد هلاک — در دهان بدعتی افشار خاک

بدعتی سوی جهنم رهنماست — زانکه ابلیس لعین اش مقتداست

هر چه گفتم سود بار از بهر تست — خوشترین انجام کار از بهر تست

نیز فرموده ست آن والاجناب — بس گرامی گفته ء آنش بصاب

هر که دنیا خواست و بگزیدش سزا — برگزیدش بر نعیم آن سرا

داد گردیشش عذاب اندر دوش — در دو گیتی کیفری بر سازدش

شد به دنیا شد بعقبی از عذاب — رنجه دل داردش در یوم الحساب

از عذاب دنیوی طول امید — از درازی منتهایش ناپدید

حرص غالب بر قناعت چیره زور — کش نسازد بلی نشان جز خاک گور

لذت طاعت بپرندش از درون — تا بکار دنیوی ماند زبون

ذکر نیز دانش نیاید خوش گوا — طاعت خود را نیاید نوش بار

ذکر نیز دانی سراسر نوش بار — می نیاید را از آن جز هوشیار

فکر او لذت فزای کام جان — نفس کامل داند این از نهان

قدسیان را ز معارف بهر گشتا — ذکر او دانند بهر خود غذا

جز رسیده نیست غذا آگاه نیست — پیکری کام و دهان را راه نیست

راز قدسی زین غذا تعبیر رفت | مائده در مائده تفسیر رفت

این غذا اویدند بس شیرین گوار | سائلان گشتند ازوی خواستار

چون مسیح پاک آن قدسی گهر | آفریده از کلام داد گر

در چنین خواهندگان مائده | شائقی نا دید و پیدا فائده

از پذیریش سر کشد آن پاک زاد | گفت کارتان نیے بار و کشاد

سود تان گردد ضرر زین خورد پاک | ثمرهٔ این خوردن آید خود هلاک

مبتلا افتید در رنج و بلا | دوری تان آید از راه خدا

القصه فرمود آن دانای راز | کاین غذا خود نیست گیتی برگ و ساز

مولوی معنوی در مثنوی | شرح کردش بایدت زان بشنوی

مائده از آسمان شد عائده | چون که گفت انزل علینا مائده

مائده خود نیست نان گندمی | مائده بوده ست جان مردمی

مائده اسرار قدسی را طبق | مائده بوده ست از اسرار حق

مائده راز خداوندی کشا | زنده دار قدسیان این خوش غذا

دانهٔ گندم ز جنت دور کن | خوردنی شد دهان مسرور کن

وین غذا را خود دهان دیگرست | راز دانش خود زبان دیگرست

این دهان دوست زین گونه غذا | خود روان داند همین راز خدا

جز رسیده کس نداند بش راز | اگرچه گویم لبش کشاده راز وا

توبه ام زین گفت بی سود من است | زان که گفتارم سراسر ازمن است
هول رستاخیز وان بیم عذاب | وه ببین سخت است سختی حساب
طول حسرت سوی من آمد شمار | از فزون عصیان به پیش کردگار

وقال احنف بن قیس رضی الله عنه لا راحة للحسود ولا مروة للکذوب ولا حیلة للبخیل ولا وفاء للملوك ولا سودد لسيئ الخلق ولا راد لقضاء الله

احنف بن قیس آن فرخ نهاد | داور هستی ازو خوشنود باد
گفت گفتاری خوشی دانش فزا | سوی اخلاق گزیده رهنما
حاسدان را نیست راحت در جهان | لا مروة للکذوب آمد عیان
مر بخیلان را دران روز شمار | حیلتی از بخل نبود آشکار
لا وفاء للملوک این راست راز | داندش آگاه از نشیب و فراز
نیست سیئ الخلق را والا سری | دور دارد زشتی اش از سروری
دافعی نبود قضا را از نفاذ | پاسدارش نیست خود حصن و ملاذ
زانکه یزدان کاین قضا فرمان اوست | این همه هستی سراسر آن اوست
نیست در هستی کسی انباز او | تا گشاده بر همه شد راز او
آن توانا داور است و بی نیاز | از زبونی پاک پاک از حرص و آز
حکم او بر هر کسی باشد روان | بر زمین باشد و گر بر آسمان
هر چه فرماید همه فرمان برند | پیش او بر خاک افگنده سر اند

وسئل عن بعض الحکماء هل یعرف العبد اذا تاب ان توبة قبلت ام ردت قال لا احکم فی ذلك ولكن لذلك علامات احدها ان یری نفسه غیر معصومة من المعصیة ویری فی قلبه الفرح غائبا والحزن شاهدا ویقرب اهل الخیر ویباعد اهل الشر ویری القلیل من الدنیا کثیرا ویری الکثیر من عمل الاخرة قلیلا ویری قلبه مشتغلا بما ضمن الله تعالی فارغا عما ضمن الله تعالی منه ویکون حافظ اللسان دائم الفکرة لازم الغم والندامة

از یکی فرزانهٔ دانش نواز — آن که بود او دانش و عرفان طراز

برپژوهیدند کای دانش نما — هرچه می پرسیم برما برگشا

چون یکی از ناسزیده کار خویش — باز آید از ندامت سر بپیش

از چه دانسته شود کاین توبه اش — داور هردو جهان کرده ست خوش

هر گناهش را شده ست آمرزگار — آن خداوند نهان و آشکار

یا نه مقبول آمده اش این بازگرد — زان بناکامی ست این ناکام مرد

گفت در پاسخ چنین مرگزین — می نیارم حکم کردن بالیقین

توبه اش مقبول شد نزد خدا — یا نه مقبول است ناکامی گدا

زانکه از وی یابش باشد برون — راز آن هستی خدای بیچگون

کس نیارد یافتن این راز او (ادراک عربی دریافتن معنی) — هرزه باشد خود بدین سان جستجو

راز آن دانا خدا باشد نهان — خود هدان کی پی برند اهل جهان

کس نشد آگاه از پیغمبران — واز سروشان فرازین گوهران

انچه او بگشاد بگشادند همه | گفته او بر زبان دادند همه
لیک از بهر پذیرش بس نشان | نزد ارباب خرد آمد عیان
زین علامات و نشانها آشکار | مرد دانا می شود گفتار یار
یک از ان کو نفس خود را جاودان | می نه بیند از گناهش برکران
برکران از خاطرش بیند سرور | هر زمان اندوه بیند و حضور
باگزین کاران نشیند شادمان | از بدان یکسو بماند جاودان
اندک از دنیا همه بیند فزون | بیشتر از کار اخری چیز دون
شغل او با هر چه گردش استوار | عهد و پیمان خودش با کردگار
یعنی از توحید و تمجید خدا | نیز تصدیق رسل از کبریا
مشتغل ماندن بکردار نکو | یافتن بخت بر کار نکو
از طریق شرک یکسو آمدن | راست کردن دین نکو خواستن
هم دگر فرموده هستی خدا | هرچه فرموده است دستوری روا
کار بستن سر بفرمان داشتن | جاودانه دل به یزدان داشتن
بعد ازین فارغ شدن از کارها | کش خدا ضامن شد از لطف و عطا
بر خودش واجب نمود آن مهربان | داور دانا خداوند جهان
یعنی از روزی درین دنیای دون | گاه کاهیده گهی دیگر فزون
وان فزونی و کمی از حکمت است | ورنه بر هر کار او را قدرت است

گر فقیرے را نشاند بر سریر
بادشاہی را ز تخت آرد بزیر

بینوائے را دہد بسیار گنج
بادشاہی را دہد بسیار رنج

الغرض از بہر روزی شد کفیل
آن توانا داور رب جلیل

تندرستی تن آمد بعد ازین
بندہ را می بخشد آن تن آفرین

جنت الماوی ز بہرہ نیک کار
کو بود فرمان بر پروردگار

وایما حفظ لسان از ناسزا
ہر چہ باشد در شریعت ناروا

جاودان فکرت بصنع ایزدی
کان بود سرمایۂ ہر بخردی

جاودان اندوہ در دل داشتن
وایما تخم ندامت کاشتن

وقال یحیی بن معاذ رحمہ اللہ تعالی من اعظم الاغترار عندی التمادی فی الذنوب علی رجاء العفو من غیر ندامۃ وتوقع القرب من اللہ تعالی بغیر طاعۃ وانتظار زرع الجنۃ ببذر النار وطلب دار المطیعین بالمعاصی وانتظار الجزاء بغیر عمل والتمنی علی اللہ عزوجل مع الافراط

گفت یحیی بن معاذ راستکار
نزد من بودہ است اعظم اغترار

از فریب نفس و شیطان لعین
اغترارش بر شمارند اہل دین

بر امید عفو افراط گناہ
تا پشیمانے نکرد از تباہ

جز عبادت قرب یزدان خواستن
بیہدہ این آرزو آراستن

انتظار زرع جنت داشتن
بہر آن تخمی ز آتش کاشتن

یعنی از کاری نکوہش را سزا
کان بود سوی جہنم رہ کشا

جاودان مانند بی‌سنوی بین | آن گزیده بخشش جان‌آفرین
خواهش دار مطیعان از گناه | نیکوی چشمیدن از کار تباه
خواستن نیکو جزا از کردگار | پیش از کار نیکوئی خواستار
آرزو کردن نزیبد ان دادگر | مرتکب بودن بکار زشته‌تر
ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها | ان السفینة لا تجری علی الیبس
آرزو کردن نجات و راه آن | ناسپردن شد سفاهت را نشان
زانکه کشتی را بخشکی راه نیست | واقف آن جز دل آگاه نیست
بر زمین خشک کشتی چون رود | لیک بر آب روان خود می رود

وقال احنف بن قیس حین سئل ما خیر ما یعطی العبد قال عقل غریزی قیل فان لم یکن قال ادب صالح قیل فان لم یکن قال صاحب موافق قیل فان لم یکن قال قلب ابیط قیل فان لم یکن قال طول الصمت قیل فان لم یکن قال موت حاضر

احنف بن قیس فرخنده روان | گفت این گفتار عرفان را نشان
چونکه پرسیده شد آن والاگهر | داد پاسخ آن ستوده راهبر
بر چه دهند کاے مرد خدا | از تو می پرسیم پاسخ بر گشا
بهترین بخشیده هستی نواز | بهر بنده چیست ای دانای راز
گفت بهتر آن غریزی عقل هست | کان جدا داند فرازی را ز پست
دانش فطری است از یزدان عطا | گوهری عقل است از هستی نما

خود ثنایش نیست سوی الکتاب — مختصر شو سوی درس کتاب

هرچه در نامه بود داند همه — پیش از آن کز نامه نا خواند همه

روشنی دل ازین گوهر بود — سوی خوبی و بهی رهبر بود

زین خرد داند خدا را است بود — ناگزیری بنگرد او را وجود

در صفات کامل اش داند رسا — پاک تر از وصف و از جوهر جدا

از دوی داند مر او را بر کران — خالق هستی اش داند بی گمان

داور افراز و پستی بنگرد — کس نه انبازش به هستی بنگرد

قدرتش پیدا ز هر هستی طراز — راز او بنهفته از جویای راز

کس نه دریابد نه بن بودش نشان — عقل حیران است زین راز نهان

داندش آغاز[٥١] گاه هر هشش — خواندش دارای پاکیزه کنش

پاک از چونی و چندی دانش[٥٢] — برتر از هستی هستان[٥٣] خواندش

از چه چیزش[٥٤] برفزون داند ورا — چیستش[٥٥] از گوهرش خواند جدا

نور او را است ذات کبریا — شید شیدان خواندش باشد سزا

بودش هر بود باشد بود او — هستی هر دو جهان از جود او

جود او هستی و هستی بود (وجود) — موجد افرازی و پستی بود

پاک مینو یک کهینه جود اوست — هرچه گردد می کند یکسر نکوست

آفرین شایسته هر کردار او — مقتضای حکمت است هر کار او

هرچه پنهانش دهی آخر اقرار
هست بر دانستن او آشکار

آشکارا و نهان داند همه
هر کسی را سوی خود خواند همه

آفریدا و هرچه هست این بنگری
آن جهان و این جهان یکسری

آسمان را بر فرازی داشتن
پایهٔ چرخ برین افراشتن

در نشیب آوردن این گوی خاک
خاک را آمیختن با جان پاک

از کمال قدرت هستی خداست
وز جلال و عظمت هستی نماست

سوی خود راه خرد بگشاد دلش
پیروی یابش بدانش داونش

آشکارا رهبر دانش بود
روشنی چشم هر بینش بود

باز گفتندش که گر نبود چنین
گفت راه نیک باشد بعد ازین

کش ادب نام است و گفتارها
زان شود پیدا سزیده کارها

باز گفتندش که گر نبود بکار
گفت زین پس یک رفیق سازوار

کان بود رهبر براه راستی
باز دارد از کجی و کاستی

از بدی یکسو به آرد آن رفیق
رهنما گردد سوی نیکو طریق

رهنماید سوی خوبی و بهی
زان شود کارش سراسر فرهی

سوی کردار نکو رهبر شود
باعث تابانی گوهر شود

گفته شد نبود اگر یا حبیب این
گفت دل بسته برب العالمین

یعنی آن دل کو سوی هستی خدا
صاحب دل را شود خود رهنما

الی نفسها فقال انی اخاف الله تعالی

بو هریره آن ز اصحاب رسول — راست گفتار و ز ارباب قبول

هست راوی از رسول مصطفی — سرور دین پادشاه انبیا

بر روان او فزود آید درود — جاودان از کردگار راست بود

گفت آن سرور که در روز جزا — هفت کس را داد هستی خدا

زیر عرش خود جای گزین — سایبان شان کند چرخ برین

آن زمان کز تابش خور شدید — سایه نبود بجز عرش مجید

زان نخستین پادشاه دادگر — دومین استش نوجوانی باگهر

نوجوانی عابد هستی خدا — آنکه در طاعت شدش نشو و نما

در عبادت شد کلان آن نوجوان — شد پرستار خداوند جهان

سومین مردی که در تنهائیش — ذکر یزدانی روانش کرد خوش

باز از بیم خدا ترسیداو — آب اشک از چشم خود باریداو

چارمی مردی به مسجد بسته دل — هر زمان جان در نمازش مشتغل

تا نیاید باز در مسجد دگر — جان او ماند به مسجد بنگر

پنجمین مردی که او اندر نهان — مید هد صدقه به تصدیق جنان

آنچنان پنهان که دست چپ او — می نداند گر کند صد جستجو

آنچه بخشیداست دست راستین — بهر خوشنودی هستی آفرین

آن ششم دو کس که از بهر خدا — دوستان گردند با صدق و وفا

هفتمین مردے همین پرهیزگار — جاودان ترسنده از پروردگار

چون زنی نیکو رخی ذات الجمال — خواندش تا بهره گیرد از وصال

خود ابا آرد چنین پرهیزگار — گویدش می ترسم از پروردگار

آن یگانه داور کون و مکان — خالق و دارندهٔ هر دو جهان

ناگزیری هستی اش نزد خرد — جاودان مالی اش در گوهر زد

این همه هستی سراسر آن اوست — بر همه هستی روان فرمان اوست

وقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه البخيل لا يخلو من احدى الست اما ان يموت فيرثه من يبذل ماله وينفقه بغير ما امر الله تعالى او يسلط الله عليه سلطانا جائرا فيأخذه منه بعد تذليل نفسه او يهيج له شهوة يفسد عليه ماله او يبدو له رأي في بناء او عمارة في ارض خراب فيذهب فيها ماله او يصيبه نكبة من نكبات الدنيا من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلك او يصيبه علة دائمة فينفق ماله في مداواتها او يدفنه في موضع من المواضع فينساه ولا يجده

گفت آن صدیق با صدق و صفا — وان نخستین جانشین مصطفی

هر بخیلان را رسد خود بیگمان — از زیان هفت گانه یک زیان

یا چو میرد مال از و ماند بجا — وارث آن مال گردد ناسزا

او کند اسراف و صرف مال و زر — بر طریقی کان بود ناراست تر

بر طریقی کز خدای راست داد ‌‌ ‌ تا رود بوده است از بهر عباد

نیست فرمانش کز آن ناراست شاه ‌ ‌ ‌ مال مردم را کند خوار و تباه

یا بر و چیره کند هستی خدا ‌ ‌ ‌ پادشاهے ظالمی بس ناسزا

تا ز دستش مال او آرد بدر ‌ ‌ ‌ چیره هستی آورد بر مال و زر

آن ستمگر سازدش خوار و ذلیل ‌ ‌ ‌ تا بدست آرد همه مال بخیل

چون برون آرد ز دستش مال او ‌ ‌ ‌ در نگونساری فتد آن حال او

او بر سوای همه خاکش بسر ‌ ‌ ‌ مال او سرمایهٔ دست دگر

مایهٔ کانرا بخیل اندوخته ‌ ‌ ‌ ظالمی آن مایه اش بر توخته

هر چه بخل اش گشت ظلم اش برد برو ‌ ‌ ‌ اینچنین سود اهمین بخشد بسود

رائگان خود میرود آن مایه اش ‌ ‌ ‌ عاقبت پستی گزیند پایه اش

یا بر و چیره کند شهوت گذان ‌ ‌ ‌ مال خود را می دهد خود رائگان

هر چه شهوت گویدش خود آن کند ‌ ‌ ‌ مال خود را در ره شیطان کند

تا رود مال اش بشهوت رائگان ‌ ‌ ‌ گنج بادآورد و گنج شائگان

چند روزی عیش بر وی بگذرد ‌ ‌ ‌ کاین همه مالش هوا هر سو برد

یا بدل آردش فلک ناتمام ‌ ‌ ‌ دیگ سودائیش پزد از عقل خام

خانه در ویرانه جا سازد بنا ‌ ‌ ‌ کان بود از شهر و آبادی جدا

عاقبت ویران شود این دار او ‌ ‌ ‌ مال او ضایع شود زین کار او

یا کند آباد و ویران صد زبار ‌ ‌ کان بود بس دور از شهر و دیار
چون بدان سو نه بیاید کس گذر ‌ ‌ زود ویرانی پذیرد آن مقر
زود ویران گردد آن ویرانه ‌ ‌ خود نماند یک نشان از خانه
مال آباد وی و تعمیر بنا ‌ ‌ میشود نابود و معدوم و هبا
یا ز آفات جهانش آفتی ‌ ‌ حال او را افگند در کلفتی
چون فرو رفتن در آب و سوختن ‌ ‌ بر هوا رفتن همه آن توختن
یا برد دزدش بدزدی رهزنان ‌ ‌ یا ز تاراجی رسد آن شر زیان
یا چنین هر چه بدین مانا بود ‌ ‌ آنچه در اندیشه ما نگذرد
زانکه آفات جهان بشمرده نیست ‌ ‌ زان همی این گیتی افسرده نیست
گردش گردون است خود آگفت یار ‌ ‌ مصدر آفات آمد روزگار
هر زمان از وی گزندی میرسد ‌ ‌ هوش را هر لحظه بندی میرسد
یا به بیماری که افتد بس دراز ‌ ‌ مال او گردد دوا را چاره ساز
یا کند پنهانش خود اندر زمین ‌ ‌ تا نه بیند خواستارش از کمین
چون نهان سازد فراموشد نشان ‌ ‌ زان فراموشی همه بیند زیان
حسرت و اندوه بارد جان او ‌ ‌ هر زمانش می کند زان جستجو
چون نیاید جان دهد انجام کار ‌ ‌ دل فگار و سینه ریش و جان نزار

وقال عمر رضی الله عنه من کثر ضحکه قلت هیبته ومن استخف بالناس استخف به

ومن اکثر فی شیءٍ عُرف به ومن کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه قلّ حیاؤه ومن قلّ حیاؤه قلّ ورعه ومن قلّ ورعه مات قلبه

از عمر آن دادگر فرزانه ‌‌‌‌ — اندرونش صدق را کاشانه

باز و راضی یگانه کردگار — تا بگردش هست دور روزگار

گفت آن فرزانهٔ یزدان نگر — آن گزیده داور والاگهر

هر که ضحکش خنده اش باشد کثیر — هیبت اش در مردمان گردد یسیر

هر که بیند خوار مردم زاو را — عاقبت گردد خودش خواری گرا

دیگری را هر که بیند خوار زار — خود شود خوار و سبک انجام کار

هر که با کثرت کند کاری عیان — میشود مشهور در کاری چنان

هر که باشد در سخن بسیار گو — هرزگی بارد بسا گفتار او

هر که هرزه گفتن اش باشد کثیر — خود حیا از وی شود کاهش پذیر

کمتر افتد چون حیا اندر شمار — کم حیا بوده است کم پرهیزگار

دل ز ناپرهیزگاری میردش — معنوی موت است کان جا گیردش

حاصل این پند کم گفتن بود — گوهر گفتار کم سفتن بود

بیشی گفتار آفت را نشان — مرد از کم گفتن آمد در امان

آفت آید از سخن گفتن پدید — کس ز ناگفتن پشیمانی ندید

خوار شد هر کس که شد بسیار گو — ریخته آمد ز جا کش آبرو

خامشی از بهر هوش آمد کلید — صد گشایش خامشی آرد پدید

هرزه گفتن خود زیان کار شد — خامشی آرایش گفتار شد

هرزگی بارد ز گفتار دراز — لب بگفتن کم گشاید مرد راز

اهل دانش خامشی بگزیده اند — زانکه سودش آشکارا دیده اند

در سخن گفتن مباش ای هوشیار — کاسته گفتار یا خود هرزه بار

دور از تقوی شدن بار زبان — قلت تقوی زیان آرد بجان

دل بمیرد چون شود تقوی قلیل — مرد کم پرهیز شد خوار و ذلیل

قلت این قلت اکثار کلام — نزد اهل عقل آمد والسلام

پس زبان اندر دهانت بند کن — تا برون ناید از ان هرزه سخن

قلت گفتار کن ورد زبان — تا نه بینی از زبان خود زیان

لذت گفتن ربا شد نوش بار — چون بود هرزه شود خود نیش مار

وه چه ماری کان همه جانت گزد — جان گزد هم پای ایمانت گزد

پس از این سان مار خود دوری گزین — ای ستوده پا لبش و مرد گزین

وعن عثمان رضی الله عنه انه قال فی قوله تعالی وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا قال الکنز لوح من ذهب علیه سبعة اسطر مکتوب فی احدها عجبت لمن عرف الموت وهو یضحک وعجبت لمن عرف الدنیا فانیة وهو یرغب فیها وعجبت لمن عرف ان الامور بقدر وهو یغتم للفوات وعجبت لمن

عرف الحساب وھو یجمع مالاً وعجبت لمن عرف النار وھو یذنب وعجبت لمن عرف الله یقیناً وھو یذکر غیرہ وعجبت لمن عرف الجنة یقیناً وھو یستریح بالدنیا وعجبت لمن عرف الشیطان عدواً فاطاعه

گفت عثمان غنی باغنا — جامع قرآن بدانش رہنما

بہر تفسیر کلام کردگار — گفت آن دانش پسند راستکار

تحت کنز بفرمودہ خدا — در ستودہ نامہ قدسی نوا

خواستہ زین کنز بودہ لوح زر — ہفت سطر مستطیل اش مستطر

در نخستین سطر این مرقوم بود — این نوشتہ را چنین مفہوم بود

بس عجب دارم من از حال کسی — کو شناسد مرگ و خود خندد بسی

ضحک او در ہیچ حال او غریب — این شگفت است و عجیب است عجیب

ہر کہ مردن شد بجانش استوار — خود شود از ضحک و بازی بر کنار

زانکہ اندوہش بجان چیرہ شود — عالمی در چشم او خیرہ شود

دل نہ بندد ہر چہ ہرزہ واندش — ہر چہ باشد ناگزیری خواندش

من عجب دارم ازان غفلت گرا — کو بود آگاہ زین کہنہ سرا

فانی و ناپایدارش بنگرد — زائل و نااستوارش بنگرد

راست و اندر رحلت خود زین سرا — رخت بربستن ازین دار فنا

باز گردد سوی آن رغبت گرا — دل نہ بردارد ازین فانی سرا

بل که گردد خواستار بودنش — با سرور دل دران آسودنش

خواستار و آرزومندش بود — چون اسیران بند دربندش بود

من عجب دارم ازان کو این امور — داند از تقدیر یزدانش ظهور

باز از فوت اش شود اندوهگین — از نهان گردیدن اش گردد حزین

من عجب دارم ازان غفلت مآب — کو شناسد محشر و روز حساب

باز مال و زر فراهم می کند — مال با مال دگر ضم می کند

یعنی از بهر چه این کارش بود — آنچه در انجام آزارش بود

زانکه پرسندش ازین روز شمار — کیفر و پاداش سنجد کردگار

من عجب دارم ازان فهم سقیم — کو بود آگاه از نار جحیم

باز بر عصیان شود خود مرتکب — می نه ترسد ز آتش ذات اللهب

یعنی از دوزخ نباشد بیم او — خود کند از کار زشته جستجو

برکرانه نباید از کردار بد — غافل از انجام خود و از کار بد

من عجب دارم ز مرد هوشیار — کو شناسیده ست هستی کردگار

بایقین بشناخت او هستی خدا — آن توانا داور هستی نما

باز ذکر غیر آرد بر زبان — خود شود از ذکر غیرش تر زبان

یعنی از یزدان چو کس آگاه شد — جان او را سوی یزدان راه شد

سوی غیر او چه سان دیده کشاست — العجب این خود شگفتی ماجراست

عارفی دانا که بشناسد ورا
زین سبب دانستن غیرش چرا

من عجب دارم از ان مرد گزین
انکه جنت را شناسد بالیقین

باز آرامش بپرود زین جهان
عالم سفلی کهینه خاکدان

زین که آرامش نباشد اندرین
جای آرام ست عقبی بهرین

چون کلیم الله بپرسیده ست راز
از خضر کز علم بودش برگ و ساز

گنج چه این دیوار کردی استوار
ناپسندیدم من این و از تو کار

زان که اهل این محلت بهر ما
از ضیافت خود نمودستند ابا

گر تو اجرت می گرفتی کار را
بعد از ان می ساختی دیوار را

می شد آن کار تو بر راه صواب
از تو میخواهم ازین کارت جواب

پس خضر پاسخ بدادش کاین زمان
از تو دوری من آمد در میان

می شوم از تو همه دوری گزین
تا نه پرسی هر زمانم بعد ازین

ناشکیب استی و مرد اضطرار
در دل تو نیست نیرو و قرار

لیک زودت می کنم آگاه راز
بر تو خواهم خواند افسانه در راز

بعد از ان هر چه که پیدا شد بکار
از سفینه و از غلام کفر باره

یک بیک بگشاد و رازش باز گفت
نیز زین پرسیده او را گفت

گفت گنجی هست در زیر جدار
گنجش نهان کرده ست مرد راستکار

بهر دو فرزند خودکان کودک اند
در توانای و یابش اندک اند

صاحب این گنج شد گیتی گزار | بعد او مانده ست اولاد صغار
داور دانا بمن ارشاد کرد | بهر طفلان رحمت خود یاد کرد
من ازین پس ساختم دیوار را | چاره کردم بهر شان این کار را
تا رسا گردند آن دو بے پدر | بعد از آن گیرند خود این مال و زر
از تو پنهان بود این راز نهان | این زمان کردم بتو یکسر عیان
تا بدانی کاندرین اسرار بود | کار من فرمودهٔ دادار بود
هرچه از دادار گردد آشکار | نیست از حکمت تهی آن زینهار
خود بداند راز آن کار خویش | هست خود دانا باسرار خویش
کس ندریابد ز راز کار او | علت پیدا ے کردار او
راز بنهفته همه دانند عیان | حکمت اش بر دیگران باشد نهان
زانکه او فرزانهٔ آسیغی است | آفریدست او همه این بود و هست
اختران و چرخ و هم لیل و نهار | هرزه و باطل نکرده است آشکار
هرچه پر بستست از بست و گشاد | اندرونش راز حکمت در نهاد
هرچه هستی را سزید آن آفرید | هرچه در خور بود و هستی کشید
کار او بی سود نبود در جهان | داند او پیدا و هم داند نهان
ما چه هستیم و چه باشد رای ما | اندک از پندار و هم آرای ما
تا نپرسشگر شویم از راز او | در میان آریم پاے گفتگو

آن سزد در کار ما کز بندگی	کار خود سازیم سر افگندگی
دل بیادش بسته آریم استوار	تا کشاده دل شویم انجام کار
از پژوهش سخت بر بندیم لب	زان بیاسائیم از تاب و تعب
هرچه فرموده ست او خود آن کنیم	جان خود در راه او قربان کنیم

وسئل عن علی رضی الله عنه ما اثقل من السماء وما اوسع من الارض وما اغنی من البحر وما اشد من الحجر وما احر من النار وما ابرد من الزمهریر وما امر من السم فقال علی رضی الله تعالی عنه البهتان علی البرایا اثقل من السماء والحق اوسع من الارض وقلب القانع اغنی من البحر وقلب المنافق اشد من الحجر والسلطان الجائر احر من النار والحاجة الی اللئیم ابرد من الزمهریر والصبر امر من السم

از علی آن افتخار ارتضا	آن فروزان گوهر کان صفا
آن علی کشاف یزدانی رموز	از معارف در دل و جانش کنوز
آن علی بر بسته دانش کشا	آن علی پیدا کن راز خدا
باد دادار جهان خوشنود ازو	زانکه جز یزدان نبودش آرزو
بر پژوهیدند کای دانش پسند	از تو میخواهیم پاسخ ارجمند
چیست در دنیا گران تر ز آسمان	چیست پهناتر ز گوی خاکدان
چیست از دریا توانگر تر بگو	پاسخی داریم از تو آرزو
چیست سنگین تر بگیتی از حجر	از درون سنگ از بس سخت تر

چیست سوزان‌تر ز آتش در جهان ‌‌ ‌ بر گشاده کن بما راز نهان
چیست از بس سردتر از زمهریر ‌ ‌ در فرو دین خاکدان سرکی بزیر
چیست از زهر هلاهل تلخ‌تر ‌ ‌ راز آن بکشا بما ای پر هنر
داد پاسخ سرور دانش کشا ‌ ‌ حیدر صفدر علی مرتضی
گفت پنهان شد گران‌تر ز آسمان ‌ ‌ کان نه بر دارد کسے ز اهل جهان
کس نیارد بار آن برداشتن ‌ ‌ گرچه باشد استوارش جان و تن
کس نیاید در خودش یارای آن ‌ ‌ گرچه باشد زورمند و پر توان
این گران باری گذشت اش ز آسمان ‌ ‌ خود زبون آید ازان مرد توان
راستی پهناتر آمد از زمین ‌ ‌ زان بوسعت در رفتند مرد گزین
راستی را راه بس پهناتر است ‌ ‌ راست کاری سوی یزدان رهبر است
تنگ‌تر باشد ره ناراستی ‌ ‌ تنگی روزی و دل از کاستی
مرد قانع را دل دریا نشان ‌ ‌ خود توانگرتر ز بحر بیکران
چونکه از گنج قناعت پر بود ‌ ‌ بر فزون از بحر و کان پر در بود
هست دریا اگر مایه فزا ‌ ‌ مرد قانع خود غنی شد از غنا
این غنای بحر از گوهر بود ‌ ‌ مرد قانع خود غنی گوهر بود
سوی گوهر هست دریا را نیاز ‌ ‌ تا بود سرمایگی را برگ و ساز
با قناعت از فزونجوی هست پاک ‌ ‌ پیش چشم اوست یکسان زر و خاک

چونکه آبی بود در پیش او — سوی این آب آتش نباشد آرزو

سنگ داند سنج ایچ و بهر مان — زان بنزو بهیدن نمی آرد ازان

از عنایش کان بود خونین جگر — از خجالت بجد آید جمله تر

سخت تر از سنگ آمد آشکار — هر منافق را درون زشته کار

بادشاه ظلم پیشه و جهان — هست سوزان تر ز آتش هر زمان

رخت سوزد آتش کاچال سوز — آتش ظلم ست جان و مال سوز

یک دو خانه سوزد این آتش که هست — ظلم سوزد سر بسر افراز و پست

آتش از آبی بمیرد در زمان — جز بروزی چند بنود زان نشان

ظلم را آتش رسد بر آسمان — بی نشان آرد بسی از خانمان

آب از میرانیدنش آید زبون — زاب دیده می شود هر دم فزون

سرد تر اندر جهان از زمهریر — حاجتی پیش لئیمان حقیر

تلخ تر از سم بود صبر و شکیب — کان نه بر تابد بجز صبر لبیب

ناتوانی صبر در کارت بسیار — گرچه در یابی اش تلخ و ناگوار

دیده بر انجام این تلخی گشا — هست شیرین کار این تلخی نما

عاقبت شیرین کند کام ترا — هم فراز بعد کشد نام ترا

گفته شد بدنامی آمد تلخ تر — از سم قتال نزد با گهر

زهر قاتل صرف جانی را کند — زهر بدنامی جهانی را کشد

وقال النبی علیه السلام الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها یجمع من لا عقل له وبشهوتها یشتغل من لا فهم له وعلیها یعاقب من لا علم له ولها یحسد من لا لب له ولها یسعی من لا یقین له

گفت آن سرور رسول مصطفی | احمد مرسل محمد مجتبی

باد بر جانش درود ایزدی | بر روان او سلام سرمدی

خانهٔ آن کس بود این خاکدان | کو ندارد خانه در دیگر جهان

هست دنیا مایهٔ آن بینوا | کش نباشد ز آخرت مال و غنا

هر که عقلش نیست گردش می کند | زانکه از دستش بزودی میرود

مشتغل در شهوت دنیا کسی | کش نباشد فهم و ادراکش بسی

در پی اش کسی کش علم نیست | زانکه نابود و بقای آن یکیست

بهر دنیا حاسد آمد بیخرد | از خردمندان حسد خود ناسزد

هر که را نبود یقینی استوار | می پزد هر کجا لیش هرزه کار

بهر دنیا یافت باید هر کجا | می نیارد آمد چنین هرزه درا

گر بدانش آشتی می داشتی | رنج دنیا کی بخود بر داشتی

بر کناره آمدی از حرص و آز | توبه کردی ز آرزوهای دراز

وعن جابر ابن عبد الله الانصاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما زال یوصینی جبریل بالجار حتی ظننت انه سیجعله وارثا وما زال یوصینی

بالنساء حتی ظننت انه سیحرم طلاقهن وما زال یوصینی بالمملوکین حتی ظننت انه
یجعل لهم وقتا یعتقون فیه وما زال یوصینی بالسواک حتی ظننت انه فرض علیه
وما زال یوصینی بالصلوة فی الجماعة حتی ظننت انه لا یقبل الله تعالی صلوة الا
فی الجماعة وما زال یوصینی بقیام اللیل حتی ظننت انه لا نوم باللیل وما زال یوصینی
بذکر الله حتی ظننت انه لا ینفع القول الا به

جابر الانصاری آن یزدان پژوه — از ستوده گوهران باشکوه
باد ازو راضی یگانه کردگار — هستیان را داور پروردگار
هست راوی از رسول مصطفی — آن درخشان مهر چرخ اجتبا
باد پاکیزه درودش بر روان — تا بهستی باشد این کهنه جهان
گفت فرموده ست ختم المرسلین — آن ستوده هادی راه یقین
این که جبریل امینم بار بار — جاودان می کرد اندرزم بکار
می بگفت از بهر همسایه مرا — تا بباشم خیر خواهش دایما
هر چه از مهر و وفا شاید مرا — از نصیحت هر چه می باید مرا
در حق او آشکارا آورم — آشتی و مهر ورزی گسترم
تا بجایی می کشید این گفتگو — خود گمان در خاطرم آمد که او
وارث من می کند همسایه را — تا بگیرد وارث من چون اقربا
نیز در باب زنان گفتی بمن — تا بجایم شد گمان پرتو فگن

کاین زمان محظور خواهد شد طلاق ‌ ‌ ‌ مرد را از زن حرام آید فراق

نیز بودش پند بهر بندگان ‌ ‌ ‌ آنکه در ملک اندر سر افگندگان

تا گمان بردم که بهر عتق شان ‌ ‌ ‌ بی گمان معهود خواهد شد زمان

چون رسیدان وقت خود معتق شوند ‌ ‌ ‌ از حدود بندگی بیرون روند

نیز می گفتی مرا بهر سواک ‌ ‌ ‌ تا گمان بردم که از نیز دان پاک

می شود مفروض این کار نکو ‌ ‌ ‌ تا نماند هیچ کس را گفتگو

نیز در باب جماعت در نماز ‌ ‌ ‌ هر زمان می گفت اندر زمم فراز

تا گمان بردم که دارای جهان ‌ ‌ ‌ آشکارا دان و دانای نهان

خود نخواهد بود مقبولش نماز ‌ ‌ ‌ جز جماعت گر چه بس خوانی دراز

وز قیام لیل گفتی بس دراز ‌ ‌ ‌ تا گزارم بیشتر در شب نماز

تا گمان بردم که در شب نیست خواب ‌ ‌ ‌ لیل معهود است بهر این ثواب

نیز بودش پند در ذکر خدا ‌ ‌ ‌ هر زمانم شغل یاد کبریا

تا گمان بردم که گفتار زبان ‌ ‌ ‌ سود آن پیدا نباشد در جهان

جز بذکر ایزد جان آفرین ‌ ‌ ‌ آن برافرازی کش چرخ برین

وقال النبی علیه السلام سبعة لا ینظر الیهم الخالق یوم القیامة ولا یزکیهم و یدخلهم النار الفاعل والمفعول به والناکح بیده وناکح البهیمة وناکح المرأة من دبرها والجامع بین المرأة وابنتها والزانی بحلیلة جاره والموذی جاره حتی یلعنه

گفت آن سرور رسول کردگار — پاک گوهر آن ستوده کاروبار

باد یزدانی درودش جاودان — تا مسلسل هست این دور زمان

هفت کس باشند ازین زشته کار — سوی ایشان ننگرد پروردگار

روز محشر آن زمان رستخیز — در همه هستی سراسر فتنه خیز

فاعل و مفعول به ناکح بید — ناکحی با ماده از دام و دد

پنجمین گاینده زن از پسش — آنکه واژون کار خواند هر کسش

آن ششم ناکح زنی با دخترش — آنکه هر دو را کند همبسترش

گاه با آن زن زن و شوئی کند — گاه با بنت اش سیه روئی کند

هفتمین آن زانی زشته گهر — کان زن همسایه را آرد ببر

با زن جار خودش آرد زنا — از چنین کارش نترسد از خدا

موذی جار است این ناپاک مرد — کو دل همسایه آورده بدرد

تا بحدے کز زبان جار او — لعنتی آید برو زین کار او

چون بلعن جار شد او مبتلا — هم برو آید بنفرین خدا

یعنی آن فاعل که از اغلام کار — مستحق لعن شد از کردگار

مغلمست این وان دگر مغلم اوست — می کنانند هر که این کردار بد

(اسم فاعل از اغلام ۱۲ — مفعول اسم ۱۲)

ناکح بالید یعنی زشته کار — دست خود فرج زنی گیرد بکار

دست جنباند بعضو خاص خویش — هرزه آب خود برون ریزد به پیش

مایهٔ انسان همین ریزد بخاک | تخمه خود را ز خود سازد هلاک
گر بجای دست می بودش زن | می نگشتی بر زمین نطفه فگن
از سفاهت نطفه را بر باد داد | هرزگی در کار خود آورد یاد
گشته شهوت بر دل او چیره دست | خود نیندیشید از افراز و پست
ریخته بر خاک چون آب منی | کرده کردارش همه اهرمنی
با همه هر که آن بد می کند | فانکحوا امر خدا رد می کند
زن ز بهر مرد بگزیده خدا | این بحیوان کرد کار ناسزا
زان خدا بگزیده او بر تافته | اهرمن بگزیده را خوش یافته
مایهٔ حیوان بخاک آمیخته | آب رو بر خاک پستی ریخته
آلهٔ تولید چو خویشتن | حکمت داور دادش بهر زن
کرد بیکارش ز کار سود و بار | ناپسند کار او آن کردگار

و قال النبی صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی المقتول فی سبیل الله اولهم المبطون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمطعون شهید والحریق شهید والمیت تحت الهدم شهید والمراة التی ماتت عن الولادة شهید

گفت آن سرور رسول ایزدی | آن ستوده راز دار سرمدی
صد درودش باد از جان آفرین | تا بود گیتی و این چرخ برین

جز کسے کو جان دہد بہر خدا ۔ زندہ جاوید گردد از بقا

جان سپردہ در غزا از بہر دین ۔ از شہادت آمدہ بہرہ گزین

ہفت کس دیگر شہادت خوانند ۔ از شہادت با سعادت ہمسرند

اولین مبطون کہ از اسہال مرد ۔ از فزون پیچش بہ بیزوان جان سپرد

یا دگر بیمارے کان از اشکم ۔ مبدء و معدن بود زاہل ستم

دومین اش آن فرو رفتہ در آب ۔ کز شہادت بہرہ اش آمد نصاب

سومین از درد پہلو دردمند ۔ کان ز مرگ خود بسے بیند گزند

چارمین آن جان سپردہ در وبا ۔ بُرد طاعونش ازین دار الفنا

پنجمین آن کس کہ آتش سوزدش ۔ شعلہ آتش روان افروزدش

آن ششم جان دادہ از ہدم مکان ۔ کز جدار و سقف بسپردست جان

ہفتمین آن زن کہ چون زاید او ۔ از ولادت سوی مرگ آوردرو

ہر یکے زین مردگان ہمچو شہید ۔ اجر خود یابد ز داد مجید

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما حق علی العاقل ان یختار سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والذل علی العز والتواضع علی الکبر والجوع علی الشبع والغم علی السرور والدون علی المرتفع والموت علی الحیوۃ

ز ابن عباس آن ستودہ راز دان ۔ ابن عم سرور کون و مکان

ہست مروی این کلام سودبار ۔ گفت آن فرزانہ والا تبار

ناگزیر آمد بمرد باہنر — برگزیدن ہفت بر ہفت دگر

ہر کرا عقلی و ہوشی در سراست — دانش او سوی خوبی رہبر است

فقر و ناداری گزیند بر غنا — ذلت دنیا گزیند بر علا

ہم تواضع را گزیند بر غرور — جوع را بر شبع غم را بر سرور

پستی و افگندگی بہر خودش — بر فرازی می کند آن مرد خوش

مردن و رفتن ازین دار الممات — بر گزیند بر نشیبانی حیات

کاین جہان جز چند روزی بیش نیست — بودن و نابودن اش ہر دو یکیست

خواستاران حیات جاودان — مرد را باید کہ ماند ہر زمان

باب الثمانی

قال النبی علیه الصلوة والسلام ثمانیة اشیاء لاتشبع من ثمانیة العین من النظر والارض من المطر والانثی من الذکر والعالم من العلم والسائل من المسألة والحریص من الجمع والبحر من الماء والنار من الحطب

گفت آن مہر نبوت بر فروز — با درخشانی چو مہر نیم روز

با دیزدانی درودش دائما — تا بود پست و فراز ارض و سما

می نگردد سیر ہشت از ہشت چیز — چشم از دیدن زمین از آب نیز

سیری انثی نباشد از ذکر — چارمین دانشور از علم و ہنر

سائل از درخواستن آز نی مال — ہفتمین دریا ز آب چون زلال

هشتمین آتش هیزم خوردنش — همه را در سوختن آوردنش

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ثمانیة هن زینة لثمانیة اشیاء العفاف زینة الفقر والشکر زینة النعمة والصبر زینة البلاء والحلم زینة العلم والتذلل زینة المتعلم وکثرة البکاء زینة الخوف وترک المنة زینة الاحسان والخشوع زینة الصلوة

گفت بوبکر آن همه صدق و صفا — حامی دین یار غار مصطفی

حضرت صدیق فرخنده خصال — پایه تصدیق او بام کمال

باد ازو خوشنود دارای جهان — داور دانای پیدا و نهان

هشت آرایش بود از بهر هشت — دانش مرد فرهیده سرشت

فقر را پرهیزگاری زینت است — شکر آرایش ده هر نعمت است

صبر خود آرایش از بهر بلاست — بردباری علم را زینت فزاست

از تذلل زینت متعلم است — تا بیابد گوهر علمش بدست

ور سرش گر بوده باشد سرکشی — بهره اش گردد همه بیدانشی

کثرت گریه ز بیم کبریا — هست آرایشگر خوف خدا

ترک منت زینت احسان بود — ورنه از اجرش همه حرمان بود

عجز از بهر نماز آرایش است — بنده را باید که باشد خوار و پست

خودنمائیش دوست آمد آن غنی — ور نیازش نخوت از سر افگنی

از نمائش ساز و عجزی ساز کن — تا توانی عجز را در باز کن

تا بیامرزد ترا یزدان پاک ‎ ‎ پیش او باید شدن کمتر ز خاک

خویشتن را کمتر از خاکی شمار ‎ ‎ تا بود بر چرخ گردانت گذار

خاک هستی عاقبت گردی چو خاک ‎ ‎ خاک را از خاکساری خود چه باک

نیستی آتش چرا زین سرکشی ‎ ‎ خود بیک سو نه بهان این سرکشی

از سرت بیرون بکن باد غرور ‎ ‎ گیر خود را عاقبت خاکی ز گور

زانکه روزی چند چون بگذرد ‎ ‎ باد این خاک ترا هر سو برد

یک نشان از تو نماند در جهان ‎ ‎ پیکرت از دیده خود گردد نهان

بر زبان افسانه مانی چند روز ‎ ‎ پس فراموشی شود خود یاد سوز

کس نداند چون تو بودی در جهان ‎ ‎ سر بسر بی مایه یا والا نشان

بود گنج گوهرت افزون شمار ‎ ‎ یا تو بودی پاره نان خواستار

گوهر تو زشت و تیره کار بود ‎ ‎ یا همه کار تو خوبی بار بود

طمطراق تو شود خود ناپدید ‎ ‎ گوی اش زنها چشم کس ندید

خود روان مانی و دیگر با تو هیچ ‎ ‎ ناتوان آئی ز هر کار و بسیچ

مرکب آمد کالبد بهر روان ‎ ‎ بر چنین مرکب بود بهر روان

بهر جان آمد سیه اندامها ‎ ‎ حاصل اش زین چاکران بس کامها

(خادم و عبد — خدام و عبید اند یعنی اعضاء)

بهر چه خوب و درست می آید بکار ‎ ‎ از میانجی تن آرد آشکار

چون میانجی رفت از کار آیدش ‎ ‎ نیست وش در کار بکار آیدش

چونکه ایدون با توانش بودهٔ | در همه کارت بدانش بودهٔ

مرکب تن همچو اسپ راهوار | می برد هر سو که مے آری گزار

چشم و گوش و دست و پا آن تواند | سر بسر در زیر فرمان تواند

چاره کار خودت کن زود تر | کاهلی بگذار اے مرد هنر

روی هر چیزست خود سوی فنا | چارهٔ کن تا ازان یابی بقا

خود هلاک نفس تو آمد گناه | بر کران می باش زین کار تباه

دشمن جان خودت خود نیستی | پس ز بهر چه بعصیان ایستی

با نیایش طاعت هستی خدا | مثمر آمد بهر جاویدی بقا

کار خوب و زشت ماند یادگار | هر یکی راهست این انجام کار

سر نهادن پیش یزدان عزت ست | سرکشی از حکم او صد ذلت است

پیش آن برتر خداوند جهان | از نیایش سر فراز و آسمان

کس ز فرمانش نیارد سر کشید | آن توانا همه خود آفرید

چون شریک اش را تصور شد محال | سفسطه باشد دران بحث و جدال

زانکه از دریابش آمد خود برون | فکر ما باشد همه خوار و زبون

خود برون است از حد هر یافته | راست دانش حد آن نا یافته

زانکه انباز خدا شایسته نیست | عاجزی از داور بایسته نیست

بر همه چیزست قادر کردگار | نیایدش عجزے نه کاری زینهار

نیست این معدوم در تعریف شی ۔ کان بود بیرون شده زایجاد وی
هرچه خود شایش ندارد دیگر ۔ چون کند وانا خدایش جلوه گر
این زبونی نیست از هستی خدا ۔ شد ز ما بایسته هستی رونما
برتر از هستی است دارای جهان ۔ هستی اش هستی ده کون و مکان
پیش آن هستی خداوند برین ۔ هرچه در هستی است باشد کمترین

وقال عمر رضی الله عنه من ترك فضول الكلام منح الحكمة ومن ترك فضول النظر منح خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام منح لذة العبادة ومن ترك فضول الضحك منح الهيبة ومن ترك المزاح منح البهاء ومن ترك حب الدنيا منح حب الآخرة ومن ترك الاشتغال بعيوب غيره منح الاصلاح بعيوب نفسه ومن ترك التجسس فی كيفية الله تعالى منح البراءة من النفاق

گفت آن فاروق اعظم دادگر ۔ کش بدانش بود تابنده گهر
هرکه آید هرزه گفتن را گزار ۔ داده آید حکمت از پروردگار
هرکه بگذارد فزونی نظر ۔ از خشوع قلب گردد بهره ور
هرکه بگذارد فزون خوردن غذا ۔ لذت طاعت بیابد از خدا
بگذرد هرکس که از ضحک فضول ۔ داده آید هیبت و عز و قبول
هرکه با مردم کند ترک مزاح ۔ روشنی یابد بلبس و صلاح
حب دنیا هرکه بگذارد همین ۔ داده آید حب آن روز پسین

هر که عیب دیگران را اشتغال — از دلش بیرون کند با حسن حال
عیب نفس خود همه آرا ید او — نفس خود را راستی بنماید او
هر که در کیفیت هستی خدا — جستجو نا کرده شد یک سوگرا
از نفاق آمد بری آن هوشیار — پاک از کیفیت آمد کردگار
پاک از چونی ز چندی برترست — هستی او از کمال گوهرست
جز از و هر چیز کان هستی گر است — مبدأ آن فیض ذات کبریاست

وعن عثمان رضی الله عنه انه قال علامات العارفین ثمانیة اشیاء قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعیناه مع الحیاء والبکاء وارادته مع الترک والرضاء یعنی ترک الدنیا وطلب رضا مولاه .

هست از عثمان غنی راست کار — حامی دین خدای کردگار
گفت آن کان حیا گفتار راست — آنچه سوی راست کاری رهنماست
عارفان را هشت آمد از نشان — یابدش مرد فروهیده روان
جان عارف عرضه خوف و رجا — هر زبانش جاودان حمد و ثنا
دایما ترسان بود از کردگار — هم ز لطف پاک او امیدوار
حمد گستر بر زبان گفتار او — خود ثنا گستردن آید کار او
هر دو چشمش با حیا و با بکا — گریه و شرمش ز کار ناسزا
هر زمان گرید چو ترسد از خدا — از قصور خود همه دارد حیا

خواهش او ترک این دنیای دون | خواستار مرضی پاکش نمون
یعنی از دنیا بپرهیزد و ریش | واز همه کام جهان مهجوریش
تا ازو خوشنود گردد کردگار | آن خداوند نهان و آشکار

ومن علی رضی الله عنه لا خیر فی صلوة لا خشوع فیها ولا خیر فی صوم لا یمتنع فیه عن اللغو ولا خیر فی قراءة لا تدبر فیها ولا خیر فی علم لا ورع فیه ولا خیر فی مال لا سخاوة فیه ولا خیر فی اخوة لا حفظ فیها ولا خیر فی نعمة لا بقاء لها ولا خیر فی دعاء لا اخلاص فیه

از علی آن سرور خیبر کشا | ابن عم مصطفی شیر خدا
گفت آن سرکردهٔ اهل علوم | وان فروزان گوهر بحر فهوم
نیست خوبی در نماز بی خشوع | زانکه اصل هر نماز آمد خضوع
خیر در صومی نباشد زینهار | کان ز لغو و هرزه نبود بر کنار
بی تدبر درس قران خیر نیست | سرسری خواندن تهی از خیر نیست
چون شنوی خوانای قرآن مجید | بایدت اندیشه را سویش کشید
تا بدانی زین ستوده کارکرد | هرچه آن دانا خدا ارشاد کرد
هرچه او بستست بکشای ازان | نفس خود را راه بنمای ازان
امر و نهی اش را بدانی آشکار | پاس داری خویش را از هرز کار
حال نیکان سربسر زان بشنوی | از شنیدن سوی نیکی بگروی

زشت کاران را چه شنوی از حدیث — مجتنب باشی ز شیطان خبیث

سربسر قرآن است خود اندرز و پند — گر خرد داری همه در کار بند

نور عرفان است گفتار خدا — می کند دلهای نیکان پر ضیا

دل ازین نور خدا پر نور کن — ظلمت شبهات از دل دور کن

تا بیاید روشنی در کار تو — فرهی یار همه کردار تو

قدسیان گفته تو بر زبان — کرده تو بر سعادت را نشان

خود روان تو شود همچو سروش — پاک تر اندیشه و فرهیده هوش

جز تدبر کی بدست آید ترا — زین کلام آسمان راز خدا

از گنه یکسو بیا و پاک شو — ورنیا بس پست تر از خاک شو

جاودان فرمان یزدان پیش دار — هرزه کردار بی بکار خود میار

زین فرستاده است آن هستی خدا — ز آسمان این نامهٔ قدسی نوا

تا سراسر آسیان دانا شوند — کور چشمان جهان بینا شوند

سربسر گردند پاکیزه گهر — راست گفتاران فرخنده سیر

چون برون آیند زین دار فنا — جا گزین گردند در دار البقا

شادمان باشند در مینوی پاک — آن فرازین کاخ پاک از گرد و خاک

علم بی تقوی نباشد خیر یار — مال بی بذل و سخا نیاید بکار

خیر نبود در چنین مال بخیل — کاندران نبود سخاوت را سبیل

خیر نبود در اخوت بی حفاظ | از وفا نبود چو بر رویش لحاظ
نعمتی کان راعیان بنود لقا | هست آن نعمت زخو بیها جدا
خیر نبود در دعا کان ز اندرون | بر نیاید با خلوص دل برون

باب التاسع

قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران فی التورية ان امهات الخطایا ثلثة الکبر والحسد والحرص فتشاء منها ستة فصرن تسعة الاولی من الستة الشبع والنوم والراحة وحب الاموال وحب الثناء والمحمدة وحب الریاسة

گفت پیغمبر ستوده مصطفی | احمد مرسل نبی مجتبی
باد بروی از درودش جاودان | تا بگردش هست این چرخ روان
گفت وحی آمد ز سوی کبریا | سوی موسی ابن عمران از خدا
در کتاب آسمان توریت نام | مندرج بوده ست این قدسی پیام
مر خطایا را سه گانه امهات | آن خطایا زشته کامی استمات
یک از آن کبر و دگر حرص و حسد | هر یکی زان مر خرد را ناسزد
پس ازین سه شش دگر آمد پدید | بیخرد را سوی زشتیها کشید
سیری و خواب گران در روز و شب | تن بآرامش سپردن از تعب
مال و سرمایه بسی اندوختن | دیده دانش بر ویش دوختن
خود ستایش را پسندیدن بسی | محمدت در خواستن از هر کسی

سروری و سرفرازی در جہان
بر ہمہ مردم پسندیدن بجان
آرزو کردن جہان را سروری
بر دگر ہمگوہران والاسری
جز بجبر نفس نشنودن سخن
شادمان گشتن بگفت کن مکن
کار خود از سیم و زر آراستن
پایۂ خود سرفرازی خواستن

وقال ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہ العباد ثلثہ اصناف لکل صنف ثلث علامات یعرفون بہا صنف یعبدون اللہ تعالیٰ علی سبیل الخوف وصنف یعبدون اللہ علی سبیل الرجاء وصنف یعبدون اللہ علی سبیل الحب فللاول ثلث علامات یستحقر نفسہ ویستقل حسناتہ ویستکثر سیاتہ وللثانی ثلث علامات یکون قدوۃ الناس فی جمیع الحالات ویکون اسخی الناس کلھم بالمال فی الدنیا و یکون احسن الظن باللہ فی الخلق کلھم وللثالث ثلث علامات یعطی ما یحبہ و لا یبالی بعد ان یرضی ربہ ویکون فی جمیع الحالات مع سیدنا فی امرہ ونہیہ

گفت ابوبکر آن فروزیدہ نہاد
حامی دین خدای راست داد
عابدان سہ گانہ اند اندر جہان
ہر یکے را سہ نشان آمد عیان
زین علامت خود شناسیدہ شوند
زین نشانہا خود جدا دیدہ شوند
آن نخستین فرقہ یزدان شناس
عابد یزدان است از بیم و ہراس
یعنی از دوزخ کہ آن خود آتش است
سوزش آن مہلک ہر سرکش است
ہم ز خشم ایزدی ترسندہ اند
سر بخاک عاجزی افگندہ اند

وان دگر عباد او بهر رجا | جنت الماوی بجو اهند از خدا

چشم آمرزش گشا بر جود او | سوی فیض عام او آورده رو

از محبت آن سوم عباد او | کرده از مهر درونی یاد او

مهر یزدانی برین کارش کشد | سوی خوف و هم رجا خود ننگرد

بیم دوزخ از دلش یکسو بود | نی بجانش خواهش مینو بود

ذات یزدانی به پیش دید او | سوی یزدان از همه آورده رو

دل به یزدان غافل از هستی خویش | وز فرازی وهم از پستی خویش

هیچ پروایش نه از سود و زیان | دیده بربسته ز روی این و آن

خود رضای ایزدی مقصود او | بهترین سرمایه بهبود او

منهمک در یاد او از خود بدور | آستین افشانده بر شمع شعور

پس نخستین راسه گان آمد نشان | خوار گیرد نفس خود را جاودان

بر شمارد کمترک حسنات خویش | بر فزون داند همه سیات خویش

نیکی خود را نیارد در شمار | گاه زشتی را شمارد کوه بار

گر بدی اندک بود داند فزون | از پشیمانی دهد دیده بخون

وان دوم را نیز سه آمد نشان | مرد دانشمند بیند خود عیان

مردمان را او بود خود پیشوا | دیگران گیرند او را اقتدا

از همه مردم بود آنچ بسال | از سخاوت باشدش فرخنده حال

باخدای خود بود نیکوگمان
بر همه مخلوق داند مهربان

داند او را مهربان آمرزگار
رحمت اش را جاودانی مهربار

لطف او نعما جنت را کفیل
اهل تقوی را بسوی خود دلیل

رحمت اش جلوه طراز کارها
حکمت اش مخفی کن اسرارها

عفو او را عام داند با همه
غافر الذنب اش بخواند با همه

داندش کان بر همه رحم آورد
آفریده را سوی خوبی برد

هم سوم راهست سه گانه نشان
حال او گردد بهمه زین سه عیان

بخشد هر چیزی که خوشتر آیدش
هر چه پیش خود نکو بنمایدش

خواسته بخشد بهر کس از کرم
هر چه یزدانش ببخشد از نعم

چون دلش داند که راضی شد خدا
لاابالی باشدش گفت و لوا

سوی کس نبود دگر پروای او
جز خدا جوی نباشد رای او

دشمنی گیرد بنفس خود بپیش
چون کند راضی ز خود دادار خویش

باخدای خود بود او جاودان
امر و نهی اش را بجا آرد بجان

در همه حالات با یزدان بود
دیده و دل بسته بر فرمان بود

هر چه فرموده ست آن نهی خدا
با خشوع و عاجزی آرد بجا

مجتنب ماند ز نهی اش دائما
کار او باشد بدین سان باخدا

بنده یزدان بود این است کار
خود رضای ایزدی را خواستار

وقال عمر رضی الله عنه ان ذریۃ الشیطان تسعۃ زلیتون و وثین ولقوس
واعوان وهفاف ومرۃ والمسوط وداسم وولهان فاما زلیتون فهو
صاحب الاسواق فینصب فیها رایته واما وثین فهو صاحب المصیبات واما
اعوان فهو صاحب السلطان واما هفاف فهو صاحب الشراب واما مرۃ فهو صاحب
المزامیر واما لقوس فهو صاحب المجوس واما المسوط فهو صاحب الاخبار یلقیها
فی افواہ الناس ولا یجدون لها اصلا واما الداسم فهو صاحب البیوت اذا دخل
الرجل المنزل ولم یسلم ولم یذکر اسم الله تعالی اوقع فیما بینهم المنازعۃ حتی
یقع الطلاق والخلع والضرب واما ولهان فهو یوسوس فی الوضوء والصلوۃ والعبادۃ

گفت فاروق آن گزیدہ مامور
جانشین دومین عادل عمر

باد بیزدان راضی از کردار او
و از گزیدہ پیر هنر گفتار او

گفت اولاد شیاطین نہ شمار
در جہان ہستند از بس نشتہ کار

اولین صنف از چنین اولاد او
خود زلیتون است ناپاکیزہ رو

دومین صنفش وثین آمد شمار
دشمنان حضرت پروردگار

سومین اعوان چارم شد لقوس
گوہر شان سربسر مکر و فسوس

پنجمین ہفاف و مرہ بعد ازان
ہفتمین آمد مسوط در جہان

ہشتمین داسم نہم ولہان نام
این ہمہ ہستند از بس نشتہ کام

آن زلیتون صاحب بازارہا
سیفر از درایتش در کارہا

هرچه در بازار آید از فساد — جنبش آن است زین کهنه نهاد

شور و فریاد و فغان فتنه خیز — از نزاع و فتنه آشوب ریز

هرچه در بازار زاید آن اوست — بر سراسر سوقیان فرمان اوست

مرثین را در مصائب کار هست — او بود بر پاسبانان چیره دست

نوحه گر را می کند تعلیم زشت — زان که ناپاک است این کهنه سرشت

می برآرد این لعین و یار کفر — از زبان نوحه گر گفتار کفر

سنگ بر سینه زدن دستی بسر — جز ازین هرچه بود خود زشته تر

صاحب سلطان بود اعوان نام — کش برانگیزد به هر زشته کام

همچو ظلم و جور تاراج جهان — بیگناهان را گرفتن ناگهان

سطوت خونها بخواری ریختن — بس فساد اندر جهان انگیختن

تا ز بیمش هر کسے ترسان بود — مثل بید از باد او لرزان بود

جز ازین کارے که جباران کنند — زشته خویان و تبه کاران کنند

صاحب باده بود هفاف نام — باده خواران را همین باشد امام

می کشان را باده می آرد بیاد — تا بگیتی گسترد کین و فساد

غافل از یزدان کند میخواره را — زشته انجام آورد بیچاره را

بر مزامیر آمده مره خدیو — صاحب رقص است آن ناپاک دیو

هر مغنی را بود آموزگار — مطرب را هست خود استاد کار

گر وقاحت پر کند روی زمین — گسترد فرش فواحش ان لعین

دیو سرودستان روان فرمان او — اهل بزم رقص خود از آن او

می برد یکسو ز فرمان خدا — می کند غافل ز یاد کبریا

هست از اولاد با پاکش لقوس — یاور و یار است از بهر مجوس

آن مسوط صاحب اخبار اوست — آگهی نار است گفتن کاوست

بر زبان مردمان ریزد همین — آگهی بی اصل و گفت ناگزین

اصل آن اخبار نبود آشکار — پس چنین شهرت بود آشوب بار

اینچنین اخبار را از جاف نام — فتنه جویان را همین بوده است کام

داسم آمد صاحب کاشانه ها — چیره دستی اش بود بر خانه ها

چون شود داخل کسی در خانه — بی سلام آید در آن کاشانه

نام یزدان بر لبش ناکرده جا — اندرون آید همه غفلت گرا

داسم آید فتنه پردازی کند — ور سخنها رخنه اندازی کند

اهل آن خانه همه پرخاش جو — بر زبان آرند ناخوش گفتگو

سب و دشنام و کلام ناخوشی — بر لب شان با فزوده سرکشی

پرده رازی چون کشد گفتارها — ناسزا آرند از کردارها

بی سبب پرخاش آید در میان — باعث آن از همه باشد نهان

تا بجایی می کشد کین و نقار — مالک آن خانه گردد زن گذار

در میان آید ہمہ خلع وطلاق ‖ تا رسد نوبت بتفریق وفراق

آن موسوس کش بود ولہان نام ‖ وسوسہ انداختن او راست کام

در نماز ودر عبادت ہم وضو ‖ اشتباہ وسہو سے آید ازو

وسوسہ اندازد او در کار نیک ‖ شتبہ آرد ہمہ کردار نیک

از تعوذ مے گریزد آن لعین ‖ نیز از نام خداوند مبین

وقال عثمان رضی الله عنه من حفظ الصلوات الخمس لوقتها وداوم علیها اکرمه الله بتسع کرامات اولها ان یحبه ویکون بدنه صحیحًا وتحرسه الملائکة وتنزل البرکة فی داره ویظهر علی وجهه سیماء الصالحین ویلین الله قلبه ویمر علی الصراط کالبرق اللامع وینجیه الله من النار وینزله الله فی جوار الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

گفت عثمان غنی راست کار ‖ جانشین سوسین والا تبار

باد دارای جہان راضی ازو ‖ جنت الفردوس بادا جای او

ز اہل ایمان ہر کہ باشد راست کار ‖ بر نماز پنجگان را پاسدار

ہر زمان بر وقت آن خواند نماز ‖ با خشوع دل بہ پیش لم یزال

بر گزیند بر چنین کارش دوام ‖ نہ کرامت بخشدش رب الانام

مہربان او شود ہستی خدا ‖ تندرستی آیدش در تن سرا

رستہ ماند از فزون بیماریش ‖ بر کران از زور وچارہ کاریش

خود ملائک پاسدار انش شوند ‖ حامیان ودوستدارانش شوند

بس فزونی آیدش در خانمان | برکتی در خانه اش گردد عیان

از رخش بر هر کسی آید پدید | خود نشان نیک مردان سعید

نرم دل سازد خدایش در جهان | رقت قلب اش همه آرد عیان

بگذرد بر پل صراط او زودتر | همچو برق خاطف رخشان گهر

رستگارش آورد هستی خدا | از عذاب النار در روز جزا

در جوار اهل جنت آردش | در چنین فرخنده ماوا داردش

اهل جنت آن همه زاندوه پاک | آن رها گردیدگان از بیم و باک

غم نیارد بر دل آنان گذار | شادمان باشند در دار القرار

جاودان جاوید با آرام و ناز | با فزون مهری آن هستی نواز

وعن علی رضی الله عنه البکاء علی ثلثة اوجه احدها من خوف عذاب الله تعالی والثانی من رهبة السخط والثالث من خشیة القطیعة فاما الاول فهو کفارة للذنوب واما الثانی فهو طهارة للعیوب واما الثالث فهو الاجتماع فی الحجر فثمرة کفارة الذنوب النجاة من العقوبات وثمرة طهارة العیوب النعیم المقیم والدرجات العلی وثمرة الاجتماع مع رضی المحبوب فی حسن الثناء من الله تعالی بالرضی بالرؤیة وزیارة الملائکة وزیادة الفضیلة

از علی آن واقف راز خدا | بوالحسن آن افتخار اولیا

داور گیتی از و خوشنود باد | با سروش آن نیز مینا دشاد

گفت سه گانه بود حذر بجا — آن یکی از بیم تعذیب خدا

چون شود آگه کس از تعذیب نار — می شود از بیم دوزخ اشکبار

وان دگر از بیم خشم ایزدی — وان سوم از بیم قطع سرمدی

اولین کفاره شد بهر ذنوب — آن دگر بوده ست تطهیر عیوب

سومین از دوستی کردگار — خود رضایش را بگیتی خواستار

پس نخستین را بود ثمره پدید — رستگاری از عقوبات شدید

ثمره ثانی نعیم استوار — رفعت درجات در دار القرا

ثمره ثالث نوید جان نواز — از خدای پاک آن دانای راز

مژده خوشنودی آن کردگار — هم نوید دیدن پروردگار

جان فزا مژده دیدار او — دیدن آن نور لذت بار او

مژده بر خورد و قدسی گوهران — آن سروشان فروغین پیکران

سومین مژده فضیلت بر فزون — از خداوند جهان پاکش نمون

باب العاشر

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بالسواك فان فيه عشر خصال يطهر الفم ويرضى الرب ويسخط الشيطان ويحبه الرحمن والحفظة و يشد اللثة ويقطع البلغم ويطيب النكهة ويطفى المرة ويجلى البصر و يذهب الحفرة وهو من السنة ثم قال عليه السلام الصلوة بالسواك

افضل من سبعین صلوٰۃ بغیر سواک

گفت آن سرور رسول مجتبےٰ — آنکہ خواندش برفلک ہستی خدا

بہر روان پاک او شایان درود — از خداوند جہان آید فرود

التزام آرید بر کار سواک — ناگزیری ہست کردار سواک

در سواک آمد خجستہ دہ خصال — ہر یکے نیکی دہ و خوبی سگال

اولین زین دہ بود تطہیر فم — دومین خوشنودی رب الامم

سومین رنج دل ابلیس ہست — می شود شیطان ازین سان کار سست

دوست میداردش آن ہستی خدا — ہم سروشان خدای برسما

لثہ را نیرو استواری میدہد — بلغمی را قطع بلغم میکند

نکہت فم را ہمہ بویا کند — انطفا حدت صفرا کند

نیز بینش را دہد نیکو جلا — می کند خوشبو دہان گندہ را

ہم سواک از سنت پیغمبر است — کار کرد ان گزیدہ گوہر است

آن نماز با سواک از اجر کار — افضل است از بی سواک ہفتاد بار

وقال ابوبکر الصدیق رضی اللہ ما من عبد رزق اللہ عشر خصال الا وقد نجا من الآفات والعاہات کلہا وصار فی درجۃ المقربین ونال درجۃ المتقین اولہا صدق دائم مع قلب قانع والثانی صبر کامل مع شکر دائم والثالث فقر دائم مع زہد حاضر والرابع فکر دائم مع بطن جائع والخامس حزن دائم

معه خوف متصل والسادس جهد دائم معه بدان متواضع والسابع رفق
دائم معه رحم حاضر والثامن حب دائم معه حیاء حاضر والتاسع علم نافع معه حلم
دائم والعاشر ایمان دائم معه عقل ثابت

گفت ابوبکر آن ستوده رهنما — آن گزین صدیق با صدق و صفا

بهره اش باد از رضای ایزدی — باد دائم در رضای سرمدی

نیست آن بنده که رب ذوالجلال — بخشد او را این ستوده ده خصال

او نگردد رسته ز آفات جهان — بر کران نیاید ز غایات جهان

اولین و برگزیده زین خصال — با خشوع و با خضوع صدق مقال

یعنی از یزدان هراسیدن مدام — زان بصدق و راستی کردن کلام

صبر کامل شکر دائم دومین — فقر دائم زهد حاضر سومین

فکر دائم با تهی شکمی مدام — پر نکردن معده از بار طعام

در جهان بودن همه اندوهناک — هر زمان ترسیدن از یزدان پاک

با تواضع جهد کردن در امور — تا ازان کار کسی گیرد ظهور

رفق دائم رحم حاضر ششمین — نرم گفتن با همه اهل زمین

رحم کردن بر همه با راستی — مهربانی بر همه بی کاستی

هشتمین آن حب دائم با حیا — هست اخلاق گزین را رهنما

دانش با سود با حلم دوام — کاملان را خود گزین بوده ست کام

آن دهم ایمان و عقل استوار		کان بود آرایش هر کار و بار

وقال عمر رضی الله عنه عشرة لا تصلح بغیر عشرة لا یصلح العقل بغیر ورع و لا الفضل بغیر علم ولا الفوز بغیر خشیة ولا السلطان بغیر عدل ولا الحسب بغیر ادب ولا السرور بغیر امن ولا الغنی بغیر جود ولا الفقر بغیر قناعة و لا الرفعة بغیر تواضع ولا الجهاد بغیر التوفیق

گفت فاروق آن خجسته روزگار		باد ازو راضی خدای کردگار
در جهان ده چیز نبود راست تر		تا نه پیوندد بده چیز دگر
عقل بی پرهیز و تقوی راست نیست		بودن و نابودن آن خود یکی است
خود فضیلت نیست بی علم رسا		و از گنه رستن بجز خوف خدا
خسروی نبود بغیر از عدل و داد		ورنه عالم را دهد یکسر بباد
مایهٔ نازش نباشد خود حسب		تا نه پیوندیده اید با ادب
هیچ نگشاید ز والا گوهری		تا نباشد دانش و دین پروری
خوشنما نباید بزرگی نژاد		تا نباشد دانش و هم دین و داد
جز بامن و ایمنی نبود سرور		دل نه بگشاید ز آفات و شرور
چون شود فتنه همه آشوب بار		شادمانی را کجا بوده ست کار
استوار و راست نبود خود غنا		تا نه پیوندد بدان جود و عطا
بی قناعت فقر نباید راست کار		بی تواضع نیست رفعت آشکار

بی جهاد و قتل اعدای خدا	جز بتوفیق جناب کبریا

وقال عثمان رضی الله عنه اضیع الاشیاء عشرة عالم لا یسئل عنه وعلم لا یعمل به ورای صواب لا یقبل وسلاح لا یستعمل ومسجد لا یصلی فیه ومصحف لا یقرء فیه ومال لا ینفق منه وخیل لا یرکب وعلم الزهد فی بطن من یرید الدنیا وعمر طویل لا یتزود فیه لسفره

گفت عثمان آن همه حلم و حیا	باو از کردار او راضی خدا
رایگان تر در جهان ده چیز هست	هرزه و بی سود و یکسر خوار و پست
عالمی کز وی نه پرسند از علوم	بی عمل علمی همه بوده ست شوم
سوئمین رای صواب استوار	کان نه پذیرفته شود در روزگار
آن سلاح جنگ باشد رایگان	کان باستعمال نیاید در جهان
قتل دشمن در غزا کار سلاح	کان بود سرمایه سود و فلاح
چون سلاح از کار خود بیکار شد	خود تهی از سود آمد خوار شد
رایگان آن مسجدی بی برگ و ساز	کاندران خوانده نمی گردد نماز
بی تلاوت مصحف و بی بذل مال	بی رکوب اسپی همه نیکو خصال
علم درویشی به نزد آن کسی	گو بنزد و هد مانهٔ دنیا بسی
آنکه دام روز لیش تقوی کند	جالب سرمایهٔ دنیا کند
بهر دنیا آید او پرهیزگار	با ریالیش بوده باشد کار و بار

همچنین بیکار آن عمر دراز — کاندران نبود مهیا برگ و ساز

زاد راهی بهر آن دیگر سرا — کان بود بهر همه دار الجزا

سازکن تا بهره ور آیی ازان — از نجاح اخروی یابی نشان

وقال علی رضی الله العلم خیر میراث والادب خیر حرفة والتقوی خیر زاد و العبادة خیر بضاعة والعمل الصالح خیر قائد وحسن الخلق خیر قرین والحلم خیر وزیر والقناعة خیر غنی والتوفیق خیر عنوان والموت خیر مودب

مرتضی فرمود آن والاگهر — باد ازو راضی خدای دادگر

بهترین میراث علم و دانش است — بهترین حرفه ادب یا بینش است

ورع و تقوی آمده بهر عباد — زاد راهی نیک از بهر معاد

بهترین سرمایه اندر جهان — طاعت هستی ده کون و مکان

کار نیکو نیک آمد رهنما — سوی خوبی می کشد این ره کشا

حسن اخلاق است نیکو همنشین — علم دستوری است دانش آفرین

خوش غنا آمد قناعت در جهان — کان نه بیند زافتی هرگز زیان

بهترین عون ست توفیق خدا — سوی هر خوبی ست نیکو ره کشا

مرگ آمد بهترین آموزگار — خاک مرقد کحل چشم اعتبار

یعنی از مرگ دگر آید بدل — کاین تن ما نیست غیر از آب و گل

باد را با خاک پیوند اندکی ست — باد چون بیرون رود جز خاک نیست

بر سر پوشید خاک هم بس نبود تر — خود نیابی زان نشان جای دگر

خاک را جنبش نباشد جنب باد — خود رود بادش برون گرد جهاد

جنبش از جای نباشد کار او — کار کردن خود کجا کرد او

پس چرا بر خاک باید بست دل — گوهر خود پاک کن زین آب و گل

گوهر هوش تو پالوده به است — با غبار جهل نالوده به است

هوش تو تاب رشک گوهرست — از غبارش پاک کردن بهتر است

آن غبارش آز سفلی جهان — ظلمت گوهر خیال این و آن

صیقلش ذکر جناب کبریا — تاب آن گوهر بود یاد خدا

بر فشاند هر که گرد این جهان — پاک دامن می زید او جاودان

وقال النبي عليه السلام عشرة من هذه الامة هم كفار بالله العظيم ويظنون انهم المومنون القاتل بغير حق والساحر والديوث الذى لا يغار على اهله ومانع الزكوة وشارب الخمر ومن وجب عليه الحج فلم يحج والساعي في الفتن وبائع السلاح من اهل الحرب وناكح المرءة في دبرها وناكح ذات رحم محرم ان علم هذه الافعال حلالا فقد كفر

سرور عالم بفرمود این سخن — راستی گفتار از سر تا به بن

باد یزدانی درودش بر روان — تا بجنبش هست این چرخ روان

ده کسان از امت من کافراند — ناسپاس استند و تیره گوهراند

ناسپاسان اند پیش کبریا | راستی پوشان گروه ناسزا
در دل شان هست این زشته گمان | کاهل ایمان اند آن ناراستان
لیک از ایمان همه هستند دور | کاملان هستند در فسق و فجور
یک از ان قاتل که آن زشتی گرا | بیگنه را خون بریزد ناروا
هادم بنیان ربانی ست او | عاصی از فرمان یزدانی ست او
آفریدش خالق بس مهربان | قاتل اش بیرون بیاوردش روان
هرچه یزدان ساخت این انداختش | این زپا بر کند و او افراختش
لیک کشتن بهر حق نبود گناه | بلکه گیتی را کند پاک از تباه
همچو قتل آنکه آرد ارتداد | یا قصاص از قاتلان بهر عباد
آنکه برگردد ز دین راستی | بر زبان آرد کلام کاستی
کشتن او ملت پاکیزه کار | داد فرمان از خدای کردگار
تا نگردد موجب تذلیل دین | دیگران نیارند کرد اینچنین
گر نگشته گردد این سان زشتکار | زشتی آید در جهان بس آشکار
گر نگردد باز براه خدا | خون او باشد هدر مالش هبا
همچنین قاتل که ناحق کشت او | سوی این کردار بد آورد رو
کشتن او زنده دار دیگران | نیک تر آمد بخوبی گستران
هست پاداش عمل آن زشته را | کو بجان خود نشده خواری گرا

در قصاص آمد نهفته زندگی | داور دانانش گفته زندگی
پاک ایزد در کلام سرمدے | شربت شیرین ز جام سرمدے
آشکارا تر بگفته فے القصاص | زندگانی را گزین آمد مناص
یا بکشتن کافران را در جهاد | کان بود فرمان ان رب العباد
دومین ساحر سوم دیوث مرد | کش نیاید شرم زین سان کار کرد
غیرت اش نبود ببر اهل خود که او | می کند بیگانه کس را جستجو
چارمین آن ناگزارنده زکوة | آن زکوة فرض مانند صلوة
پنجمین آن می پرست باده کار | آنکه باشد جاودانه باده خوار
آن ششم سرمایه دار ناسزا | آنکه واجب شد برو حج خدا
او نشد عازم سوی بیت الحرام | زین سعادت گشت ناکامی اش کام
هفتمین بدگوهری تیره نشان | کان بود ساعی در آشوب جهان
تا تواند فتنه پردازی کند | با خدیو فتنه انبازے کند
هشتمین ان بائع افزار جنگ | یاور اعداء دین در کار جنگ
آنکه اهل کفر را یاور شود | مورد خشم جهان داور شود
آن نهم گاینده ٔ زن از پیشش | وانگون کاری که نپسندد کس اش
بعد از ان ناپاک مردی بی حیا | آنکه با محرم کند کار زنا
یعنی با آن زن که او آمد حرام | حرمت او هست بر طرز دوام

همچو بنت و اخت وهم زوج پسر　　غیر از اینان حرمت شان مشتهر

همچنان رسم زن و شوی کند　　با چنین محرم سیه روی کند

گر حلالش داند او کافر بود　　ورود و گیتی خائب و خاسر بود

وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون العبد فی السماء ولا فی الارض مؤمناً حتی یکون وصولاً ولا یکون وصولاً حتی یکون مسلماً ولا یکون مسلماً حتی یسلم الناس من یده ولسانه ولا یکون مسلماً حتی یکون عالماً ولا یکون عالماً حتی یکون بالعلم عاملاً ولا یکون بالعلم عاملاً حتی یکون زاهداً ولا یکون زاهداً حتی یکون ورعاً ولا یکون ورعاً حتی یکون متواضعاً ولا یکون متواضعاً حتی یکون عارفاً بنفسه ولا یکون عارفاً بنفسه حتی یکون عاقلاً فی الکلام

نیز فرموده نبی ذو الکرم　　خواجه هر دو سرا آن محتشم

بر روان پاک او بادی درود　　بر فرستند داور بایسته بود

نیست مومن بنده ز اهل جهان　　نی بروی خاک نی بر آسمان

تا نباشد واصل یزدان پاک　　آنکه انسان آفرید از مشت خاک

نیست واصل آنکه با اسلام نیست　　زانکه از وصل خدا ایش کام نیست

نیست مسلم آن که از دست و زبان　　ایمن از وی نیستند اهل جهان

یعنی آن مردی که از ایذا ر دست　　زیر دستان را کند بس خوار و پست

مردمان را غیبت و نفرین کند　　هر کسی را طعن و پیغاره زند

نیست مسلم آنکه عالم نیست او | گرچه از اسلام آرد گفتگو
وانکه عامل نیست حسب علم خویش | عالم اش هرگز نداند راست کیش
نیست عامل آنکه زاهد نیست او | زانکه از دنیا نگرداندست رو
خود عمل بی زهد باشد رائگان | عامل بی زهد را عامل مخوان
نیست زاهد مرد ناپرهیزگار | زهد بی تقوی نباشد سودبار
با تواضع هرکه نبود کار او | نیست زهد و ورع از کردار او
بی تواضع ورع باشد رائگان | مرد متکبر بود فاسق نشان
نیست متواضع کسی کو جاهل است | می نداند نفس خود را خوار و پست
تا نداند نفس خود را عیبها | زو تواضع خود نمی آید رسا
خودشناسا نیست نفس خویش را | او چه داند مرد راست اندیش را
عارف نفس خودش باشد همان | کو بود عیب خودش را ازدوان
تا نباشد مرد ز اصحاب هنر | خود ز نفس خود بود بس بیخبر
یعنی آن مرد خرد باشد وصول | کو بود فرزانه زارباب قبول
مایهٔ یزدان شناسی شد خرد | کز خرد داند جدا نیکو ز بد
عقل آمد سوی یزدان رهنما | عقل آمد راز یزدانی گشا
عقل آمد رهبر راه درست | رهرو عقل است آگاه درست
عقل را اهل خرد بگزیده اند | زانکه سود و شر آشکارا دیده اند

باسروشان عقل راخویشی بود — کار او انجام اندیشی بود

از خرد اہل خرد برآسمان — فکر را بر وند بالا نرد بان

شد خرد بنیاد ہر پیوستہ را — برکشادستند ہر سربستہ را

آشکارا از خرد راز نہان (وقبا لہا قانون) — پس ہویدا ہست وبود کن فکان

برگزیدہ کارنامہ عقل را — خود فرستادہ است آن ہستی خدا

آسمانی نامہ بر وخشور پاک — آنکہ جانش از خرد شد تابناک

احمد مرسل درخشندہ گہر — آن گزین پیغمبر نیکو سیر

آن نخستین نور خورشید وجود — واز فروغش تابناک این ہست وبود

با دیہر دانی درودش جاودان — تا زمین بر جاست وگردان آسمان

وقیل رای یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فقیهاً راغباً فی الدنیا فقال یا صاحب العلم والسنة قصورکم قیصریة وبیوتکم کسرویة ومساکنکم قارونیة وابوابکم طالوتیة وثیابکم جالوتیة ومذاهبکم شیطانیة وفتیا علمکم ماردیة ومواکبکم فرعونیة وقضاتکم عاجبیة اصحاب رشوة عشاشیة وموتکم جاهلیة فاین المحمدیة

دید یحیی بن معاذ باخدا — مر فقیہی راغب فانی سرا

گفت ای آگاہ از علم وخبر — واقف فرمودہ خیر البشر

قیصری ہستند ایوان شما — در بلندی سر کشیدہ بر سما

خانہ تان خانہ نوشیروان — مسکن تان جملہ قارونی نشان

هست ابواب شما طاغوتیه | جامه پوشیدنی جالوتیه

مذهب و راه شما شیطانی است | سر بسر عصیان و نافرمانی است

مار دیده جمله سامان شما | زان همه پیداست طغیان شما

حکم تان چون حکم فرعونی عیان | قاضیان تان همه رشوت ستان

ناسره آن رشوت زشت آشکار | جالب خشم خدای کردگار

مرگ تان همچو زمان جاهلی است | زان همه پیدا نشان جاهلی است

پس شما را احمدی بودن کجا | احمد مرسل محمد مصطفی

آنکه دارای جهان پروردگار | کرد از بهرش همه را آشکار

بر فراز آسمانش ره گشاد | در نشیمن گاه زارش بار داد

بر درخشانید نور ملت اش | کرد ظلمت گاه محو بر ملت اش

قدس بازنده درود پاک تر | باد بر جان جنان روشن گهر

زانکه آن ختم رسالت را گهی | نی چنین ایوان بود فرگهی

نی ثبات او چنین ار زنده بود | ملبس او در بهای ژنده بود

سنت او بود داد و راستی | عدل گستردن همه بی کاستی

بر زبانش بود فرمان خدا | حکم کردن از کتاب کبریا

کان بسوی داد و دانش رهبر است | از صفاتش هرچه گویی در خور است

با مساکین اش سراسر مهر بود | زنگ غم از خاطر شان می زدود

هر یتیم و بیوه را می شد کفیل ... هر کسی را رهبر نیکو سبیل

با مدارا و بخلقش کار بود ... از تکبر سر بسر بیزار بود

جان پاکش راغب دنیا نبود ... سر بسر دنیا همه هیچ اش نمود

نظم

ایها المناجی ربه بانواع الکلام ... والطالب سکنه فی دار السلام

والمتسوف للتوبة عاما بعد عام ... وما اراك منصفا لنفسك بین الانام

انك لو وافقت یومك غافلا بالصیام ... واحییت طول لیلك بالقیام

واقتصرت بالقلیل من الماء والطعام ... لکنت احری ان تنال شرف المقام

والکرامة العظیمة من رب الانام ... والرضوان والاکبر من ذی الجلال والاکرام

ای مناجاتش بانواع الکلام ... طالب مسکن دران دار السلام

ای درنگ آور بتوبه از گناه ... منهمک گردیده در کار تباه

بهر توبه سال گوی بعد سال ... مر ترا این گونه چون بوده ست حال

می نه بینم خود ترا انصاف کیش ... نیستی خود داد گر از بهر خویش

کاش آری در نهار خود صیام ... زنده داری طول شب را از قیام

گر شکیب آری باندک آب و نان ... خود سزاواری بآن نیکو مکان

عظمتی یابی تو از رب الانام ... از رضایش بوده باشی شاد کام

بهره ور گردی ز رضوان خدا ... بهر تو جنت همه آید سزا

وقال بعض الحکماء عشر خصال یبغضها الله سبحانه تعالی من عشرة انفس البخل من الاغنیاء والکبر من الفقراء والطمع من العلماء وقلة الحیاء من النساء وحب الدنیا من الشیوخ والکسل من الشباب والجور من السلطان والجبن من الغزاة و العجب من الزهاد والریاء من العباد

آن یکی فرزانهٔ دانش کشا	گفت گفتاری بدانش رہنما
ده خصال از ده کس آمد ناگزین	داردش مکروه ہستی آفرین
از فقیران کبر و بخل از اغنیا	از گروه عالمان حرص و ہوا
کم حیا کم شرم بودن از نساء	زیور عفت بود شرم و حیا
حب دنیا از شیوخ کهنه سال	واز جوانان کاہلی فی کل حال
جور از سلطان واز اہل غزا	جبن واز زہاد عجب بدنما
ہم ریا از عابدان بس زشته تر	ہست مبغوض خدای دادگر

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم العافیة علی عشرة اوجه خمسة فی الدنیا وخمسة فی الاخرة فاما التی فی الدنیا العلم والعبادة والرزق من الحلال والصبر علی الشدة والشکر علی النعمة واما التی فی الاخرة فانه یاتیه ملك الموت بالرحمة واللطف ولا یروعه منکر ونکیر فی القبر ویکون امنا فی الفزع الاکبر وتمحی سیئاته وتقبل حسناته ویمر علی الصراط کالبرق اللامع ویدخل الجنة فی السلامة

سرور عالم سر پیغمبران	پاک گوہر سرور والا سران

بادبیزدانی درو دش جان نواز	از خدا وند جهان گیهان نواز
گفت آمد عافیت برده روش	آن همه بوده ست از گفت و کنش
پنج در دنیا و در اخری است پنج	عافیت و ارستگی از درد و رنج
هم حصول کام در دنیا و دین	دوری از شیطان آن بئس القرین
هرچه در دنیاست علم و دانش است	ثمره دانش ستوده بینش است
دومین طاعت برای ذو الجلال	سومین زین پنج روزی از حلال
چارمین اش صبر بر شدت بود	پنجمین اش شکر بر نعمت بود
وانچه در اخری است تفصیل اش پنج نیز	واند این تفصیل را مرد گزین
چون شود او را فرشته جان ستان	می کند بر حال او لطفش عیان
نیز در گورش نه ترساند نکیر	وان دگر منکر که آمد سخت گیر
فزع اکبر ایمن اش دارد ز بیم	وارهیده دارد انه نار جحیم
بگذرد بر پل صراط او زود تر	همچو برق خاطف تابان گهر
باسلامت در بهشت جاودان	آید او وارسته از بیم و زیان

وقال ابو الفضل رحمه الله سمّی الله تعالی کتابه بعشرة اسماء قرانا وفرقانا وکتابا وتنزیلا وهدی ونورا ورحمة وشفاء وروحا وذکرا اما القران والفرقان والکتاب والتنزیل فمشهور واما الهدی والنور والرحمة والشفاء قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور

وهدى ورحمة للمؤمنين وقد جاءكم من الله نور وكتاب مبين وآما الروح فقال وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا واما الذكر فقال وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس

آن ابوالفضل آن فروهیده نهاد — عالم قرآن پاکیزه نژاد

رحمت یزدان خداوند جهان — دائمی باد ابر آن پاکیزه جان

گفت نامیده هست یزدان دادگر — نامهٔ خود را باسماء عشر

جای قرآن خواند و تنزیل و کتاب — نور و رحمت خواند این فصل الخطاب

جای دیگر خود شفاء و روح خواند — ذکر و فرقان و هدی و گفت راند

هست قرآن نیز فرقان و کتاب — مشتهر نام چنین فصل الخطاب

هست نور و رحمت و دیگر هدی — بهر درد معصیت کلی شفا

ذکر آن در آیت قرآن چنین — آن کلام پاک رب العالمین

ای بنی آدم بیامد سوی تان — موعظت از داور کون و مکان

از برای مختفی سینه ها — آسمانی نامه خود آمد شفا

این هدی و رحمة للمؤمنین — هست از هستی خداوند برین

بیشک آمد بهر تان از کردگار — نور این روشن کتاب نور بار

در دگر آیه بفرموده خدا — روح را سویت فرستادیم ما

این فرستادن خود از فرمان ماست — یعنی این نامه بتو از کبریاست

نیز فرموده است آن هستی خدا — ذکر را سویت فرستادیم ما

تا کشاید بر همه کس راز آن | پر شوند این دو جهان ز آواز آن

یعنی آن قرآن ست فرمان خدا | سوی خوبی دو گیتی ره کشا

نازل اش کردیم از افراز چرخ | آشکارا راز نوایش را ز چرخ

تا شود حاصل ازان تطهیر دل | بر درخشد تابشی زین آب و گل

سینهٔ مردم شود خورشید بار | تاب یزدانی کند جان تابدار

بر کشاید راز سربستهٔ ازان | بر نهاد کار و سربستهٔ ازان

خود شوند از رحمت هستی خدا | آشنایان فرزانه زین قدسی نوا

نور وحدت بر درخشد در جهان | شرک را ظلمت شود از دل نهان

دل بنور ایزدی تابان شود | جان بمهر سرمدی رخشان بود

وقال لقمان لابنه یا بنی ان الحکمة ان تعمل عشرة اشیاء احدها تحیی القلب المیت وتجلس المسکین وتنقی مجالس الملوك وتشرف الوضیع وتحرر العبید وتووی الغریب وتغنی الفقیر وتزید لاهل الشرف شرفا وللسید سوددا وهی افضل من المال وحرز من الخوف وعدة فی الحرب وبضاعة حین یربح وهی شفیعة حین لقربة الهول ودلیلة حین تنتهی الی الیقین الی النفس وهی سترة حین لا یستر ثوب

نیز لقمان گفت با پور خودش | بهر اندرزش چنین گفتار خویش

حکمت و فرزانگی سود و بار | در جهان ده چیز بود است آشکار

اولین احیاء قلب میت است | یعنی ابن احیاء دل از طاعت است

دومین بنشستن تو با فقیر	بر کرانه بودن از بزم امیر
دور تر از مجلس ارباب ملک	اجتناب از صحبت اصحاب ملک
کمترین کس را گرامی داشتن	بنده را از بندگی بگذاشتن
یعنی اعتاق عبید از بندگی	کز برایش هست خود این زندگی
جای دادن در سفر افتاده را	در غریبی روی دل بنهاده را
بهر آن کردن مهیا جایگاه	کز گزند غربتش آید پناه
مر فقیری را توانگر ساختن	قابل اکرام را بنواختن
سروران را بس گرامی داشتن	پایه شان برفراز افراشتن
هست این ده چیز افضل تر ز مال	حرز از خوف و تباهی ها ز وبال
عده حرب است این نیکو روش	ساز و سامانی است این فرخ کنش
خود بضاعت هست این فرخنده کار	چون شوی مر سود خود را خواستار
خود شفیع تو شود در وقت بیم	چون پدید آید همه هول جحیم
نفس را بوده است خود این رهنما	چون یقین آید مر او را منتهی
عامل خود را همین گردد حجاب	آن زمان کاین پرده خود از نقاب
یعنی این ده خصلت فرخنده کار	عامل خود را شود خود پرده دار
حاجب آید از همه رنج و زیان	از همه اندوه دارد بر کران
ره نماید سوی خوبی دهی	آشکارا آورد فرخندهی

سر فراز د پایهٔ جاه ترا	راست آرد سر بسر راه ترا
سود بخشش آید ترا انجام کار	رهنما گردد سوے دار القرار

وقال بعض الحکماء ینبغی للعاقل اذا تاب ان یفعل عشر خصال احدها استغفار باللسان وندم بالقلب واقلاع بالبدن والعزم علی ان لایعود ابدا وحب الاخرة وبغض الدنیا وقلة الکلام وقلة الاکل والشرب حتی یتفرغ للعلم والعبادة وقلة النوم قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون وبالاسحار هم یستغفرون

آن یکے فرزانه دانش پسند	بر زبان آورد گفت ارجمند
گفت هرگه عاقلے توبه گرا	میشود از گفت و کار ناسزا
بایدش در کار بستن ده خصال	تا شود زین ده خصالش نیک حال
اول استغفار گفتن از زبان	پس درون کردن ندامت را مکان
جسم خود را دور کردن از گناه	اجتناب آوردن از کار تباه
در دلش آوردن عزم استوار	تا نگردد سوی این ناخوب کار
کینه در دل داشتن زین خاکدان	آخرت را دوست بشمردن زجان
قلت گفتار ساند کار خویش	کاهشی در خورد و نوش آرد بپیش
تا ز بهر علم فارغ دل شود	پس بطاعت از همه شاغل شود
در عبادت خواب کم آرد بشب	خویش را دارد بطاعت در تعب
پاک یزدان داور این هست و بود	در کتابش نیک کاران استود

گفت آنان شب بکم خوردن برند — زانکه از بهر خدا طاعت کرده اند

در سحر آید آمرزش پژوه — آن گروه عابدان با شکوه

یعنی آن طاعت که در شب کرده اند — ره بسوی طاعتش آورده اند

هیچ نشمارند و از تقصیر خویش — مغفرت درخواستن آرند پیش

چون بزه مندان به پیش کردگار — چشم را آرند یکسر اشک بار

پس ستوده باش این کردارشان — بر ستوده اینز خجسته کارشان

چشم کم خواب و درون بخشیده هوش — در عبادت منهمک همچون سروش

خاکدان را خانهٔ خود نشمرند — دل بسوی پاک یزدان آورند

این بود خود راه و رسم بندگی — خود همین شد حاصل این زندگی

بندگی و باز سر بر تافتن — این همه جهل است و نادریافتن

وقال انس بن مالک رضی الله عنه انّ الارض تنادی کلّ یوم بعشر کلمات و تقول یا ابن آدم تسعی علی ظهری و مصیرک فی بطنی و تعصی علی ظهری و تعذب فی بطنی و تضحک علی ظهری و تبکی فی بطنی و تفرح علی ظهری و تحزن فی بطنی و تجمع المال علی ظهری و تندم فی بطنی و تاکل الحرام علی ظهری و تاکلک الدیدان فی بطنی و تختال علی ظهری و تذلّ فی بطنی و تمشی مسرورا علی ظهری و تقع حزینا فی بطنی و تمشی فی نور علی ظهری و تقع فی الظلمات فی بطنی و تمشی علی الجماعة علی ظهری و تقع وحیدا فی بطنی

آن انس ختم رسالت زا انیس
بهر خدمت آن ستوده را جلیس

باد از وخوشنود گیتی را خدا
از ستوده کاری او دائما

گفت هر روز هیمن گوی زمین
خود بده کلمه ندا آرد چنین

گوید ای انسان به پشتم میروی
هر کجا خواهی تو اینک می روی

لیک شکم من ترا باشد مصیر
روزگاری اندران آیی اسیر

میکنی بر پشت من اینک گناه
از تو می آید همه کار تباه

اندرون من همی یابی عذاب
رنجه دل گردی زکردار عقاب

این زمان هستی به پشتم خنده کار
اندرون من شوی خود اشکبار

شادمان هستی به پشت من کنون
باز در شکم من آیی غم نمون

مال بر پشتم فراهم مے کنی
مایه را با مایه ضم مے کنی

لیک نادم میشوی انجام کار
چون ترا در شکم من باشد قرار

میخوری بر پشت من مال حرام
اندرونم کرم را گردی طعام

خود خرامان میروی اینک بناز
اندرون من شوی لت طراز

شادمان هستی کنون بر پشت من
اندرونم می شوے آخر حزن

میروی بر پشت من اکنون بنور
خود بتاریکی شوی در مغاک گور

بر مجالس میروی بر پشت من
اندرونم شد ترا تنها فگن

از همه تنها بمانی آن زمان
انس نباشد با تو جز اندوه جان

کار تو انجام تنها بود — هر چه گویی زان سخن کس نشنود
خود تو آنجا از کسی می نشنوی — سخت پابسته دران زندان شوی
سخت زندانی است این تاریک جا — با تو کس آنجا نباشد آشنا
تا ترا از بند آرد رستگار — پس بناچاری درافتی خوار زار
از همه بیگانه باشی اندران — وز همه آرام و عشرت بر کران
از جلیس و از انیس افتی بدور — خانه وحشت بود تاریک گور
ظلمت گورت بتاریکی برد — کرم آن این نازنین تن را خورد
تن نماند تا کنی کاری ازان — آن زمان باشی ز حسرت لب گزان
ذکر یزدانی بود آنجا انیس — طاعت یکتی خدا فرخ جلیس
گر خرد داری بذکرش انس گیر — حکم او بپذیر ای مرد هزیر

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثر ضحکه عوقب بعشر عقوبات اولها یموت قلبه ویذهب الماء عن وجهه ویشمت به الشیطان ویغضب علیه الرحمن ویناقش به یوم القیامة ویعرض عنه النبی صلی الله علیه وسلم یوم القیامة وتلعنه الملائکة ویبغضه اهل السموات والارضین وینسی کل شیء ویفتضح یوم القیامة

گفت آن مقبول درگاه خدا — آن ستوده رهبر راه خدا
احمد مرسل نبی محتشم — ابر رحمت بحر زخار کرم
از خدا یاد آر و درودش بر روان — تا بود گردنده این دو زمان

هر کسی کان خنده اش باشد فزون / ده عذابش می کند آخر زبون

دل بمیرد میشود بی آبرو / ریزدش بر خاک ذلت آب رو

می شود شیطان ز کارش شادمان / با عداوت میشود خنده زنان

مهربان یزدان بر او آرد غضب / در قیامت آردش اندر تعب

رو بگرداند ز و پیغمبرش / روز رستاخیز خشم آرد برش

لعنت اش آرد فرشته ز آسمان / می کشاید بهر نفرین اش زبان

دشمن اش گیرند سکان سما / باشند از کردار او نفرت گرا

دشمن اش گیرند اهل این زمین / بهر او باشند دلبسته بکین

می فراموشد همه چیزش زیاد / خوار و رسوا می شود یوم التناد

وقال حسن البصری رحمة الله علیه یومًا بینما انا اطوف فی ازقة البصرة وفی اسواقها مع شاب عابد فاذا انا بلغنا بطبیب وهو جالس علی الکرسی وبین یدیه رجال ونساء وصبیان بایدیهم قوارير فیها ماء وكل واحد منهم یستوصف دواء لدائه فقال فتقدم الشاب الی الطبیب فقال ایها الطبیب هل عندك دواء یغسل الذنوب ویشفی مرض لقلوب فقال نعم فقال هات فقال خذ منی عشرة اشیاء قال خذ عروق شجرة الفقر مع عروق شجرة التواضع واجعل فیها هلیلج التوبة واطرحه فی هاون الرضاء واسحقه بمنحار القناعة واجعل فی قدر التقی وصب علیه ماء الحیاء واغله بنار المحبة واجعله فی قدح الشكر

وفرحه بمروحة الرجاء واشربه بملعقة الحمد فانك ان فعلت ذلك فانه ينفعك من كل داء وبلاء في الدنيا والآخرة

آن حسن بصری فرخنده خصال / داد بیرون از زبانش این مقال
گفت در بازار بصره ره گشا / می شدم از بهر سیر کوچه ها
با جوانی عابدی آن نوشباب / یا دبیز دانی ولیش بر ده تباب
پس طبیبی را بدیدم آن زمان / گرد او یکجا بسے از مردمان
هر کسے از وے دوا میخواستی / چارهٔ بهر شفا میخواستی
آن جوان آمد به نزد آن طبیب / گفت ای مرد خردمند لبیب
هست پیش تو چنان نیکو دوا / کان دهد از درد عصیانم شفا
شنویدم از دل همه چرک ذنوب / تندرستی بخشد از درد قلوب
تندرستی باید م آن خوش دوا / گر تو میدانی از آنم بر گشا
داد پاسخ آن طبیب هوشیار / کای جوان بر گفته من گوش دار
پیش من این درد را باشد دوا / زان دوا بی شک همی آید شفا
بهر آن ده چیز از من برستان / تا ببینی تندرستی را نشان
از درخت فقر بستان اصول / فقر آن مرغوب ارباب قبول
فقر با اصل تواضع کن بهم / توبه را با وی بلیلج ساز ضم
سحق آنرا اند رضا هاون بیار / اندرین هاون بسائیدن سپار

واز قناعت بهر این منجار کن — از برای تندرستی کار کن

پس درین هاون بدین منجار سا — سحق را پر ساز در دیگ رضا

پس بران مسحوق ریز آب حیا — جوش کن در آتش حب خدا

پس فرود آور همه در جام شکر — تا شود شیرین از آنت کام شکر

مروحه از بهر آن کن از رجا — تا رسد زان مروحه آنرا هوا

بعد ازان از قاشق حمدش بنوش — این دوا آمد ترا داروی هوش

سود بار آید ترا در دو جهان — گر بکار آری تو گفته را چنان

وا رهاند از همه رد و بلا — در همین گیتی و در دار الجزا

تندرستی بخشدت از هر الم — خود شفا یابی تو از اسقام غم

در فنا کامی ز دل بیرون رود — رنج غفلت را همه درمان شود

وقیل جمع لبعض الملوك خمسة من العلماء والحكماء فامرهم ان يتكلم كل واحد
منهم بحكمة فتكلم كل واحد منهم بحكمتين فصارت عشرة فقال الاول خوف
الخالق امن وامنه كفر وامن المخلوق عتق وخوفه رق وقال الثاني الرجاء
من الله تعالى غنى لا يضره فقر واليأس عنه فقر لا ينفع معه غنى وقال الثالث
لا يضر مع غنى القلب فقر الكيس ولا ينفع مع فقر القلب غنى الكيس قال
الرابع لا يزداد غنى القلب مع الجود الا غنى ولا يزداد فقر القلب مع غنى
الكيس الا فقرا وقال الخامس اخذ القليل من الخير خير من ترك الكثير

من الشر و ترك الجميع من الشر خير من اخذ القليل من الخير

گرد کرده پادشاهی دادگر — پنج از دانشوران باهنر

نیز از فرزانگان هوشیار — آن سزیده دانشان را آشکار

داد فرمان هر یکی را زان گروه — تا گفتاری شود حکمت پژوه

هر یکی زان اهل دانش کرد یاد — دو سخن کان راه حکمت یاد داد

حکمتی درخواست شاه دادگر — جای آن یک دو بیامد جلوه گر

پنج حکمت شد بدین ره ده شمار — هر یکی زین ده سراسر سود بار

اولین رمز نهفته برگشاد — سر بسر فرزانگی را در گشاد

گفت ترسیدن ز یزدان ایمنی است — ایمنی از وی برون از کفر نیست

امن مخلوق است آزادی عیان — خوف او از بندگی دارد نشان

گفت ثانی از خدا باشد رجا — آنچنان سرمایه داری و غنا

کان نمی یابد ز ناداری زیان — زانکه دانندش غنای جاودان

یاس از یزدان همه بیمایگی است — سود آن پیدا نه از سرمایگی است

هست مایوس از خدا آن بینوا — کش نه بخشد سود افزوده غنا

آن غنا بود مر او را سود بار — بی نوا بوده است آن ناهوشیار

سیمین گفتا [illegible] دل — کان بود بر فقر صوری مشتمل

فقر کیسه خود زیان نیاردش — از فقیری بر کرانه داردش

فقر دل بوده است آن فقر آشکار | کش نوا مندی نیاید سود بار

چار مین فرمود کان قلبی غنا | خود زیانش نیست از جود و سخا

جز غنا نفزایدش این جود او | بر فزون آید از ان بهبود او

فقر قلبی با حصول مال و زر | هست ناداری همه پیدا ضرر

غیر فقرش مے نیفزاید غنا | صد زیان دارد چنین گونه غنا

پنجمین آن گونه گفتارش سرود | معنی حکمت بدین صورت نمود

اندکے از خیر آوردن بدست | از رها کردن فزوده شر هست

ترک کل الشر بسے بهتر بود | دور ماندن از بدی خوشتر بود

از گرفتن اندکے از چیز خیر | کان بدوری آمد از نقصان و ضیر

وقال ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم عشرة اصناف من امتی لا یدخلون الجنة الا من تاب اولهم القلاع والجیوف والقتات والدبوب والدیوث وصاحب العرطبة وصاحب الکوبة والعتل والزنیم والعاق لوالدیه قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القلاع قال الذی یمشی بین یدی الامراء وقیل ما الجیوف قال النباش فقیل ما القتات قال النمام وقیل ما الدبوب قال الذی یجمع فی بیته الفتیات للفجور وقیل ما الدیوث قال الذی لا یغار علی اهله وقیل ما صاحب العرطبة قال الذی یضرب بالطبل وقیل ما صاحب الکوبة قال الذی یضرب الطنبور وقیل ما العتل قال الذی لا یعفو

عن الذنب ولا یقبل العذر وقیل ما الزنیم قال الذی ولد من الزنا ویقعد علی قارعة الطریق فیغتاب الناس والعاق مشهور

آن ستوده سرور رهبر دو جهان — حجت دارای این کون و مکان

باد از یزدان درود بیشمار — تا بگردش هست چرخ و روزگار

گفت آن پیغمبر فرخنده کار — گفته خوش از هدایت سود یار

ده گروه از امت من زینهار — ره نخواهند یافت در دار القرار

لیکن آن تائب که از کردار خویش — با پشیمانی گذارد کار خویش

اولش قلاع و پس قتات دان — هم جیوف و هم دیوب بد نشان

بعد از ان دیوث مرد بیحیا — صاحب کوبه عتل ناسزا

پس زنیم و عاق هم ذی عرطبه — زانکه بے سنا زند کرد ارتبه

گفته شد ای راز دان کبریا — معنی این ده صفت بر ما کشا

گفت قلاع آنکه پیش سروران — میرود همچو نمیمه گستران

تا کند نمامی مردم بسے — لبس بان بیند نگارش هر کسے

پس جیوف آن زشته کار گورکن — آنکه از مرده همین دزد کفن

هرکه نمام است قتات آن بود — بدترین مردم گیهان بود

پس دیوب آن مردک زشته کنش — فاحشه را جمع کن در خانه اش

تا زناکاران ز زشته گوهران — نزد او آیند خود از هر کران

مرد دیوث آنکه بر اہل خودش — غیرت اش نیاید نه کردار بدش

مرد طبال است صاحب طبله — ناگزیده عامل کار تبه

صاحب کوبه بود طنبور زن — کاکتساب خود کنند ناپاک فن

پس عشق آن مردک تیره ضمیر — آن گنه نابخش و پوزش ناپذیر

پس زنیم آن زاده کار زنا — آنکه مردم را شود غیبت گرا

بر نشیند بر طریق و شاہراه — غیبت مردم کند آن روسیاه

عاق آن ناخوش کن مام و پدر — آنکه از فرمان شان آید بدر

مادر آزار و پدر بیزار اوست — تیره گوہر ناستزیده کار اوست

قال النبی صلی الله علیه وسلم عشرة نفر لن یقبل الله تعالی صلوتهم رجل صلی وحیدا بغیر قراءة ورجل لا یؤدی الزکوة ورجل یوم قوما وهم له کارهون ورجل مملوک ابق ورجل شارب الخمر مدمن وامرءة باتت وزوجها ساخط علیها وامرءة حرة تصلی بغیر خمار واکل الربوا والامام الجائر ورجل لم تنهه صلوته عن الفحشاء والمنکر لا یزداد من الله تعالی الا بعدا

گفت آن ختم رسل عالیجناب — در خدا دانی ہمه کامل نصاب

باد بر وی از خداوند جہان — خوش درود و آفرین جاودان

ده نفر ہستند زشته کار و بار — ناستزیده گوہر و زشتی شعار

ہرچه میخوانند ایشان از نماز — نیست پذرفته بر ستی نواز

اولین تنہا گزارندہ صلوة | دومین آن ناگزارندہ زکوة
سومین مردی گروہی را امام | زاقتدائش قوم را کرہ تمام
چارمین آن بندہ کو آرد گریز | سرکش از خواجہ و ازو دارد گریز
پنجمین آن دایما بادہ گسار | می گساران مدمن ناپاک کار
آن ششم کہ بانوی کینہ فروز | شوی او در خشم و او شب گردہ روز
ہفتمین آن حرہ زشتہ لقب | کو برہنہ سر نماز دلی سبب
ہشتمین ناپاک مردے ناسزا | کو خورد از مردمان مال ربوا
آن نہم سلطان جابر ظلم توز | عالمی از ظلم او تاریک روز
آن دہم مردی کہ بگزارد نماز | لیکن از زشتہ کنش ناماندہ باز
از بدیش ناوردہ باز | بر نیفزودش سوی یزدان نیاز
دورش از زشتی و ناخوبی نکرد | ہست از بس ناسزا آن زشتہ مرد
این نمازش دوری آرد از خدا | کار او باشد ہمہ زشتی گرا
رحمت یزدان بدو پشت افگند | نار دوزخ در تنورش افگند

وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ینبغی للداخل فی المسجد عشر خصال اولہا
ان یتعاھد خفیہ او نعلیہ وان یبدا برجلہ الیمنی وان یقول اذا دخل
بسم اللہ وسلام علی رسول اللہ وعلی ملائکۃ اللہ اللھم افتح لنا ابواب
رحمتک انک انت الوھاب وان یسلم علی اھل المسجد وان یقول اذا لم یکن

فیه احد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وان یقول اشهد ان
لا اله الا الله وان محمداً رسول الله ولا یمر بین یدی المصلی وان لا یعمل
بعمل الدنیا ولا یتکلم بکلام الدنیا وان لا یخرج حتی یصلی رکعتین وان لا یدخل
الا بوضوء وان یقول اذا قام سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا
انت استغفرک واتوب الیک

گفت آن تابان فروغ اجتبا / گوهر رخشان زکان اصطفا
احمد مرسل رسول کردگار / باد از یزدان درودش بی شمار
از برای داخل مسجد بزار / ده خصال آمد همه خوبی کشا
اولین موزه و هم نعلین پا / بنگر و بس نیک تر آن هر دو را
گر بود ناپاک ظاهر آرد وش / ورنه در مسجد بیا با داروش
می تواند آنکه مقصود کلام / آنچه ارشاد است از خیر الانام
در تعاهد نسبة خفین پا / نیز در باب نعال راه سا
داشتن پاسیده از ذرد و غل / تا نماز آید بدور از زلل
رسته از تشویش خود را داشتن / بندگی را تخم در دل کاشتن
سر بسر بیرون شدن از کار تن / جان و دل بستن بر بخشی المنن
ای بهر سو دل پریشان بودنت / بهر تن از سینه ریشان بودنت
تا بود اخلاص را بیدا نشان / رسته آئی از غم هر دو جهان

تا دلت با یاد یزدان بسته نیست
جانت از تشویشها وارسته نیست

جهد کن تا خویش را از خود بری
چون شوی بیخود خدا را بنگری

بنگری آن نور جان افروز را
از گمان و وهم خانه سوز را

خویش را بینی سراسر ناپدید
بشنوی رازی که نتوانی شنید

چون بمسجد آید از بهر نماز
راستین پا پیش دران آرد فراز

چون درون مسجد آید آن زمان
کلمه بسم الله راند بر زبان

بر رسول الله گوید السلام
بر سر و شان خداوند انام

بعد ازان گوید که ای هستی خدا
بهر ما ابواب رحمت برگشا

خود تو آلی و هابی هستی نواز
بخشش تو بندگان اچاره ساز

بعد ازان بر اهل آن جای نماز
السلام آرد همه بهشت طراز

گر دران مسجد نباشد هیچکس
بهر آن داخل همین بوده سلام بس

گر زبان خود برون آرد چنین
این سلام ما بسا و صالحین

بعد ازان آرد شهادت بر زبان
آنکه از ایمان صادق شد نشان

بعد ازان گوید شهادت گستری
هست در دل این شهادت باورم

نیست معبودی بجز هستی خدا
احمد مرسل رسول رهنما

او رسول داور هستی خداست
بنده یزدان و ختم انبیاست

بگذرد پیش مصلی زینهار
کاین گناهی سراسر زشت کار

نیز در مسجد نسازد هیچ کار — کش نبود شایای دلی اند شمار

دنیوی گفتار بر لب نیاورد — تا برون سویه ز مسجد نگذرد

تا دو رکعت بر نخواند از نماز — خود برون نیاید ز مسجد با نیاز

داخل مسجد نگردد بی وضو — باشدش وقت قیام این گفتگو

سبحانک ای داور هستی خدا — جز تو نبود کس عبادت را سزا

از تو هستم مغفرت را خواستار — سوی تو گردیده ام ای کردگار

این شهادت میدهم با راستی — بی فزونی و کمی و کاستی

از درونم این شهادت بر چکید — این شهادت راستی را شد کلید

وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم الصلوة عماد الدین وفیها عشر خصال زین الوجه ونور القلب وراحة البدن وانس فی القبر ومنزل الرحمة ومفتاح السماء وثقل المیزان ومرضاة الرب وثمن الجنة وحجاب من النار

ومن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین

بو هریرة همنشین مصطفی — راوی فرموده خیر الوری

با دی یزدان راضی از کردار او — از نبی بوده است این گفتار او

گفت آن سرور عماد دین نماز — ده خصال آمد بدان خوبی طراز

خوبی رو و درخشانی دل — روشنی بخشای تابانی دل

از برای تن بود راحت طراز — هم بگور آید انیس جسمان نواز

منزل رحمت کلید اسمان		نقل میزان عمل آمد عیان
موجب خوشنودے پروردگار	ص	قیمت جنت حجاب از بهر نار
این ستون را هر که دارد استوار		کاخ دین او بماند برقرار
تارک ان هادم دین خودست		بر زمین انداز آئین خودست

وعن عایشه رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا اراد الله تعالی ان یدخل اهل الجنة فی الجنة بعث الیهم ملکا ومعه هدیة وکسوة من الجنة فاذا ارادوا ان یدخلوها قال لهم الملك قفوا انّ معی هدیةً من رب العالمین قالوا وما الك الهدیة فیقول الملك هی عشرة خواتیم مکتوبٌ علی احدها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وفی الثانی مکتوبٌ رفعت عنکم الاحزان والهموم وفی الثالث مکتوب وتلك الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون وفی الرابع مکتوب البسناکم الحلل والحلی وفی الخامس مکتوب وزوجناهم بحور عین انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون وفی السادس مکتوب هذا جزاءکم الیوم بما فعلتم من الطاعة وفی السابع مکتوب صرتم شبابا لا تهرمون ابدا وفی الثامن مکتوب صرتم امنین لا تخافون ابدا وفی التاسع مکتوب رافقتم الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین وفی العاشر مکتوب سکنتم فی جوار الرحمن ذی العرش الکریم ثم یقول الملك ادخلوها بسلام امنین فیدخلون الجنة ویقولون الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا

الارض نتبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين واذا اراد الله ان يخلد
اهل النار في النار بعث اليهم ملكا ومعه عشرة خواتم في اولها مكتوب ادخلوها
لا تموتون فيها ابدا ولا تحيون ولا تخرجون وفي الثاني مكتوب خوضوا في العذاب
لا راحة لكم وفي الثالث مكتوب يئسوا من رحمتي وفي الرابع مكتوب ادخلوها
في الهم والغم والحزن ابدا وفي الخامس مكتوب لباسكم النار وطعامكم الزقوم وشرابكم
الحميم ومهادكم النار وغواشيكم النار وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم
بما فعلتم من معصيتي وفي السابع مكتوب سخطي عليكم في النار ابدا وفي الثامن
مكتوب عليكم اللعنة بما تعمدتم من الذنوب الكبار ولم تتوبوا ولم تندموا وفي
التاسع مكتوب قرناءكم الشياطين في النار ابدا وفي العاشر مكتوب اتبعتم
الشيطان و اثرتم الدنيا وتركتم الاخرة فهذا جزاءكم

عایشه صدیقه آن زوج رسول — آن گزیده تر ز ارباب قبول
باد دارای جهان راضی ازو — از رسول الله راوی گشت او
گفت فرمودست ختم انبیا — احمد مرسل رسول کبریا
آن رسول کردگار دو جهان — باد پاکیزه درودش جاودان
چون نخواهد داور کون و مکان — بردن اهل جنان سوی جنان
هر دو فرشته را فرستد کردگار — با گزین یک هدیه فرخنده کار
کسوتی زیبا ز مینوی گزین — ارمغانی خوش ز گیتی آفرین

چون بسیچند اهل جنت آمدن — اندر آن خانه بدوری از محن

آن فرشته می کند این گفتگو — ای گروه اهل جنت نیک خو

اندکی باشید و از من بشنوید — زان سپس در جنت المأوی روید

هدیه دارم ز رب العالمین — بهرتان یک ارمغان بس گزین

چیست آن هدیه بگویندش همه — راز آن هدیه بجویندش همه

آن فرشته می شود پاسخ گرا — کاغذی بوده ست ده مهرش نگار

هست مکتوب نخستین السلام — بر شما ای بندگان نیک کام

نیک بوده ستید در خاکی سرا — در همه کردار خود نیکی گرا

این زمان آیید در دار النعیم — جاودان باشید با عیش مقیم

دومین باشد نوشته این رقوم — از شما دور ست احزان و غموم

یعنی از اندوه و غم رستید پاک — هر شما را نیست از کس بیم و باک

در سوم مرقوم باشد این نگار — بهرتان میراث شد دار القرار

اینچنین میراث از کار شماست — ثمره از نخل کردار شماست

در چهارم باشد این بنگاشته — مهر یزدانی بر آن بگذاشته

زین حلل تن پوش تان کردیم ما — زیوری از بهرتان زینت فزا

پنجمین مکتوب باشد اینچنین — بهرتان هم جفت آمد حور عین

داده ام امروز آنان را جزا — بر شکیب شان دران دار الغنا

فائز ان هستند آنان بیگمان — بهر مراد خاطر خود کامران

آن ششم کامروز این نیکو جزا — هست مزد کار و گفتار شما

آنچه کردستید در پیشین زمان — طاعت پروردگار دو جهان

هفتمین باشد چنین مکتوب آن — من شما را کرده ام اینک جوان

هیچ گاهی روی پیری ننگرید — با جوانی جاودانه همسرید

هشتمین این شد پدید از هر گزند — آنکه مردم را کنند خوار و نژند

بعد ازین نباید شما را بیم و باک — از همه بیم و زیان هستید پاک

آن نهم مکتوب کای اهل یقین — همنشینان گروه مرسلین

با شهیدان ره هستی خدا — با رفاقت گشته از لطف خدا

هم جلیسان چنین بگزیدگان — مر شما را کرد دارای جهان

در دهم مرقوم باشد این کلام — ای ستوده گوهران نیک کام

مر شما را این زمان بودست جا — در جوار حضرت گیتی خدا

آن خدای مهربان رب رحیم — مالک و دارنده عرش عظیم

آخرین گوید فرشته این کلام — فادخلوها آمنین بالسلام

یعنی اینک در بهشت پر نعیم — جاودان باشید با عز مقیم

بعد از آن داخل شوند اهل جنان — در جنان با خیمها و حوران

جاودان جا دید در قدسی سرا — بهره ور از لقای دید خدا

برزبان آرند گفتار سپاس — تا رسا گردد همه کار سپاس

شکر آن هستی خدای ذوالمنن — کان ز ما بر بود این رنج و محن

بیگمان بوده ست آن پروردگار — بندگان را مهربان آمرزگار

شکر آن داور که پیمان راست کرد — بهر ما این مزدری آراست کرد

جنت فردوس ما را ارث داد — این فراخای جنان بر ما گشاد

هر کجا آرام گاهی بهر ماست — بهر آرامش گزین آرام جاست

هست این وسعت کده ازان ما — خادمانش جمله در فرمان ما

نعم اجر العاملین از کردگار — آن ستوده داور پروردگار

چون بخواهد خالق لیل و نهار — در جهنم بردن اصحاب نار

هر فرشته را فرستد کبریا — با یکی قرطاس ده مهرش بجا

اولین مکتوب آن باشد چنان — خود دران آتش درآیید این زمان

بهتران باشد برافزون از ممات — حالت ثالث نموت و لی حیات

زان برون سو آمدن نبود توان — ز آتش دوزخ همه شعله فشان

دومین بهره ازان ناخوش کتاب — خود فرو رفته شوید اندر عذاب

نیست آرامش دران بهر شما — جاودانی شد دران رنج و عنا

سومین مکتوب آن باشد پدید — بوده آید از رحمت من نا امید

چارمین مکتوب ای اصحاب نار — خود درآیید اندران دار البوار

جاودان باشید در اندوه و غم | هست جا و بدی چنین رنج و الم

پنجمین مکتوب باشد این نگار | خود لباس تان بود سوزنده نار

خوردنی زقوم آن نار جحیم | هست آشامیدن از ماء حمیم

فرش تان زین آتش ذات اللهب | غاشیه از نار با رنج و تعب

در ششم مکتوب کامروز این جزا | هست بر کردار و عصیان شما

هرچه خود کردید از عصیان من | سر برون بردید از فرمان من

خود پشیمان نیامدید از کار خویش | توبه نا کردید از کردار خویش

هفتمین مکتوب کان خشم من ست | آنکه جان تان بد و رنج افگن ست

وانما باشد بدین سان خشم من | بر همه فرمان بران اهرمن

هشتمین مکتوب لعنت بر شما | بهر آن زشته فعال ناسزا

از کبائر انچه کردستید تان | خود به پیدای کشیدیدان زمان

سرکشی و کفر و هم الحاد و شرک | در پرستاری همه بیداد و شرک

آن نهم مکتوب باشد اینچنان | همنشینان شما اهرمنان

جاودانه اندران آتش کده | با شما باشند شیطانی رده

آن دهم مکتوب کای نار استان | پیرو شیطان شدستید آن زمان

برگزیدید آن فرو دین خانه را | ترک کردید آخرت کاشانه را

این جزا تان کنون آمد بکار | کیفری شایسته هر زشته کار

وعن بعض الحکماء طلبت عشرة فی عشرة مواطن فوجدتها فی عشرة اخری طلبت الرّفعه فی التکبر فوجدتها فی التّواضع وطلبت العبادة فی الصلوة فوجدتها فی الورع وطلبت الراحة فی الحرص فوجدتها فی الزهد وطلبت نور القلب فی صلوة النهار جهرًا فوجدته فی صلوة اللیل سرا وطلبت نور القیامة فی الجود والسخاوة فوجدته فی العطش فی الصوم وطلبت الجواز علی الصراط فی الاضحیة فوجدتها فی الصدقة وطلبت النجاة من النار فی المباحات فوجدتها فی ترک الشهوات وطلبت حب الله فی الدنیا فوجدتها فی ذکر الله تعالی وطلبت العافیة فی المجامع فوجدتها فی العزلة وطلبت نور القلب فی المواعظ وقراءة القران فوجدتها فی التفکر والبکا

هست از فرزانهٔ دانش گزین ‌ ‌ ‌ بهر دانشمند اندرز بهین
گفت آن فرزانهٔ دانش پناه ‌ ‌ ‌ خواستم ده چیز در ده جایگاه
یافتم آن ده درون ده دگر ‌ ‌ ‌ بود آن ده اندران ده مستتر
در تکبر طالب رفعت شدم ‌ ‌ ‌ خواستار پایهٔ عظمت شدم
در تواضع خود نشانش یافتم ‌ ‌ ‌ بود بنهفته ازانش یافتم
من پژوهیدم عبادت در نماز ‌ ‌ ‌ یافتم در ضمن تقویش فراز
در فزون جوئی شدم راحت پژوه ‌ ‌ ‌ تا گهی نیایم ز ناداری ستوه
یافتم در زهد از دنیای دون ‌ ‌ ‌ زانکه آرام است در ترک فزون
در نماز روز جستم نور دل ‌ ‌ ‌ خود صلوة اللیل بودش مشتمل

آشکارا روزه را باشد نماز / در نماز شب نهان باشد نیاز

خواستم نور قیامت در سخا / دیدم اش در عطش روزه برملا

از صراط آسان گذر کردن پدید / خواستم از اضحیه و در دو عید

یافتم در صدقه آن را آشکار / لیکنش بوقت خاص بود انحصار

رستن از تعذیب نار و هم نجاح / آرزو کردم بکبر و اسباح

یافتم در ترک شهوت زان نشان / دیدم اش در ترک خواهشها عیان

حب یزدانی بدنیای دنی / جستم و دیدم بذکر آن غنی

یعنی از ذکر خداوند مجید / حب یزدان از دلم سر بر کشید

یاد او جانم بمهرش در ربود / بر دلم راز محبت بر کشود

از همه اشیا چیز و هیدم ورا / آشکارا هر کجا دیدم ورا

واجب و خود عین هستی دیدمش / خالق افراز و پستی دیدمش

پرتوی زو هست این کون و مکان / از زمین و اختران و آسمان

جز خدا هر چه بگیتی بنگری / زان سوی فعال مطلق ره بری

هست از قدرت همه جا آشکار / حکمت او پرده بسته زاستتار

ظاهر و باطن از آن شد نام او / مست شد جان خرد از جام او

او همه جا هست و ما خود نیستیم / ناتوان استیم کی خود ایستیم

این همه هستی نمایندانی است / پیکر آرای توهم نقش بست

ماهی و پیکر بهم شد سازوار | صورتی بر بست این وهمی نگار

جنبش ما شد بفرمان خدا | دانش ما هست صنع کبریا

تا روان ما که فرمان خداست | وان ازین پیکر وازین مایه جداست

در تن ما هست تابانی فروز | با فروغی بهٔ زرخشانی روز

دانش ما هست تا دانی زدا | هست زنجیر توانش زان رسا

چون روان ما زتن بیرون رود | از زبونان ناتوان تر می شود

دل شود از رفتن اش تیره گهر | از شب تاریک تر تاریک تر

در مجامع عافیت رنجوراستا | بوده ام و از عزلت آمد آشکار

یعنی از عزلت نشان عافیت | کنج عزلت گنجدان عافیت

یافتم زان بوده ام عزلت گزین | با سلامت بوده ام تنها نشین

عزلت آمد جامن هر عافیت | عزلت آمد مسکن هر عافیت

عافیت خواهی به تنهای نشین | تا رها گردی تو از بئس القرین

خود بدید بیر جلوت و صحبت شدن | خود نشیمن آمد از بهر فتن

در مواعظ نور دل جستم عیان | نیز از درس کلام آسمان

در تفکر یافتم هم در بکا | گریه کان باشد از بهر خدا

وقال ابن عباس رضی الله عنهما فی قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال عشر خصال من السنة خمس فی الراس وخمس فی البدن فاما فی الرا

السواک والمضمضة والاستنشاق وقص الشارب والحلق واما فی البدان نتف الابط وتقلیم الاظفار وحلق العانة والختان والاستنجاء

ابن عباس آن ستوده رہنما
بہره اش باد از رضوان خدا

بہر تفسیر کلام کبریا
گفت ابراہیم را آن ذوالجلال

پنج زان ده ہست پیوندش بسر
انچه با سر ہست پیوندش عیان

مضمضه قص الشوارب ہم سواک
ہرچه باشد با بدن پیوند آن

بعد از ان تقلیم اظفار آشکار
چارمین آمد ختان تا جاودان

ابن عم خواجه ہر دو سرا
باد ما و الیش بجنات العلی

کرد شرح آیة اذ ابتلی
کرده تعلیم این گزیده ده خصال

در بدن بوده ست آن پنج دگر
بر سر و بندش بدینگونه بیان

ہست استنشاق وحلق الراس یا فرق
کندن موی بغل آمد عیان

سومین بستردن موی زہار
خاتم اینہا است استنجا عیان

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال من صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم واحدة صلی الله علیه عشرة ومن سبه مرة سب الله علیه عشر مرات الا تری لقوله تعالی للولید بن مغیرة لعنة الله علیه حین سب النبی صلی الله علیه وسلم مرة واحدة سبه الله عشر مرات فقال ولا تطع کل حلاف مہین ھماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ان کان ذا مال

وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین یعنی تکذیب بالقرآن

ابن عباس آن ستوده رہنما — از کلامش گفت یزدانی کشا
باد ازو راضی خدای دو جہان — تا بود گردنده چرخ آسمان
گفت ہر کس بر رسول مصطفیٰ — صدر بزم اجتبا و اصطفا
گنجدان رازہای کردگار — معدن اسرار قدسی آشکار
آن حبیب اللہ فخر المرسلین — خاتم ختم رسالت را نگین
شاہباز اوج قرب ایزدی — طائر قدس آشیان سرمدی
گوہر شہوار بحر کائنات — ابر نیسان فروہیده صفات
باد بر جانش درود کردگار — جاودان تا بوده باشد روزگار
ہر فرشته یک درود باصفا — ده درودش میفرستد کبریا
گر یکی زشت اش بگوید زشتگار — زشت ده بارش بگوید کردگار
شاہد این قال حال آن پلید — بن مغیره نام ناپاکش ولید
گفت در شان نبی یک زشت گفت — پس خدا ده بار او را زشت گفت
گفت حلاف مہین اش کردگار — بعد ازان ہماز گفت اش آشکار
پس عتل گفت و مناع عیان — پس اثیم اش گفت دانای نہان
معتدش فرمود آن ہستی خدا — پس زنیم اش خواند و گفتش ناسزا
بعد ازان تکذیب قرآن مجید — ناسزا گفتن بفرقان حمید

سوی او منسوب کرده کردگار — کرد حال او بدینسان آشکار

چون شود خوانده برو آیات حق — آن معارف سربسر کلمات حق

گوید از پیشینیان افسانه است — یعنی آن قرآن فرازین نامه است

با وجود بخشش خدای مهربان — داد از سرمایه و پوزش توان

بر فزون آورد آن مال و زرش — سرفرازیده بدین عزت سرش

آسمانی نامه را تکذیب کرد — هیمه دوزخ شد آن ناپاک مرد

این سزایش بود از هستی خدا — دادگر آمد جناب کبریا

وقال ابراهیم بن ادهم رحمه الله حین سألوه عن قوله تعالی ادعونی استجب لکم وانا ندعو فلم یستجب لنا فقال ماتت قلوبکم من عشرة اشیاء اولها انکم عرفتم الله ولم تؤدوا حقه وقرأتم کتاب الله ولم تعملوا به وادعیتم عداوة ابلیس ووالیتموه وادعیتم حب الرسول وترکتم اثره وسنته وادعیتم حب الجنة ولم تعملوا لها وادعیتم خوف النار ولم تنتهوا عن الذنب وادعیتم ان الموت حق ولم تستعدوا له واشتغلتم بعیوب غیرکم وترکتم عیوب انفسکم وتاکلون رزق الله ولا تشکرونه وتدفنون موتاکم ولا تعتبرون

گفت ابراهیم آن ادهم پسر — عارف دانا و پاکیزه گهر

رحمتش از پاک یزدان بهره باد — جاودان با قدسیان مانوس باد

چون بپرسیدند کای دانش گشا — گفت ادعونی جناب کبریا

استجب فرمود او عوارا جواب ‏ ‏ یعنی از بهر کس دعا آید مجاب

جسته میخواهیم از بهر خدا ‏ ‏ استجابت نیست بهر ما چرا

هر چه از ما دعا پذیرفته نیست ‏ ‏ خواندن و ناخواندن از ما خود یکیست

از اجابت چون دعا آمد جدا ‏ ‏ استجب را از بهر ما بر کشا

داد پاسخ آن گزیده هوشیار ‏ ‏ پاسخی اهل خرد را سود بار

گفت از ده چیز دلهای شما ‏ ‏ مرده اند ای غافلان از کبریا

استجابت نیست زین بهر شما ‏ ‏ از دل مرده کجا سمع دعا

اولین بشناختید آن کردگار ‏ ‏ لیک بهر او نکردید هیچکار

از شما هرگز نشد حقش ادا ‏ ‏ پس چه سود تان ز عرفان خدا

دو تمین خواندید آن قدسی کتاب ‏ ‏ آن منزل ز آسمان فصل الخطاب

کار ناکردید بر فرمان آن ‏ ‏ بر دل تان چیره شد نسیان آن

بغض شیطان است دعوی شما ‏ ‏ لیک در دل هست با شیطان ولا

هر چه فرمانش بود آن میکنید ‏ ‏ بر ره او هر زمان خود میروید

بر زبان دعوی حب مصطفی ‏ ‏ لیک کردستید مسنونش رها

پیرو سنت نبودستید تان ‏ ‏ پس کجا حب پیمبر را نشان

دعوی تان حب جنت دائما ‏ ‏ لیک کار اهل جنت خود کجا

دعوی تان خوف از نار جحیم ‏ ‏ لیک کار تان ز شیطان رجیم

از گنه هرگز نکردن اجتناب — رو نه کردن سوی کردار صواب
مرگ را خود راست گفتن از زبان — باز آماده نماندن خود چسان
از نکو کاری گزیده زاد خویش — از چه باشد نافرستادن ز پیش
مشتغل بودن بعیب دیگران — واز عیوب خود بماندن برکران
دیگران را وانمودن عیبها — عیب خود نابوده دیدن این چها
روزی رزاق مطلق میخورید — لیک شکر او بلب می نیاورید
ناسپاسی آمده کار شزند — راست پوشی نیست کار احمقند
مردگان را خود بخاک اندر نهان — می کنید ای سربسر اہل جہان
خود نگیرید زین کار اعتبار — نیست مرگ کس شما را سود بار
تا بهر مرگ آماده شوید — راستی در کارها داده شوید
خاک گور مردگان روزگار — سرمه چشم است بهر اعتبار
آنکه زین سرمه نه بیند چشم کور — خود غبار دیده او خاک گور
هرکه را دیده بود بینش نشان — او ز مرگ دیگران بیند عیان
کو ازین دنیای دون ابلق وتر — میرود بنخواسته سوی دگر
می گذارد هرچه دارد مرده ری — نیست جاویدی جهان پیکری
هرکس از باشندگانش در رحیل — رخت بربسته نشسته بر سبیل

وقال النبی صلے الله علیه وسلم ما من عبد وامة عا بهنا الدعاء فی

لیلة عرفة الف مرة وهی عشر کلمات لم یسئل الله شیئا الا اعطاه ما لم یدع
بقطیعة رحم او ماثم اولها سبحان الذی فی السماء عرشه سبحان الذی
فی الارض ملکه وقدرته سبحان الذی فی البر سبیله سبحان الذی فی
الهوی روحه سبحان الذی فی النار سلطانه سبحان الذی فی الارحام
علمه سبحان الذی فی القبور قضاؤه سبحان الذی رفع السماء سبحان الذی
وضع الارض سبحان الذی لا ملجاء ولا منجاء منه الا الیه

گفت آن یزدان فرستادہ باصفا | احمد مرسل رسول مجتبی
بر روانش باد از یزدان درود | آفرینها از خداوند ودود
بندہ بنود ویا خود آن کنیز | یعنی انسان ملک آن رب عزیز
چون بخواند در دعایش این دعا | یوم عرفه با همه صدق وصفا
ده صد از مرات آرد در شمار | خواند این ده کلمه خوبی نثار
کش نه بخشد داور هستی خدا | هر چه خواهد در جهان زین سان دعا
تا نخواهد قطع رحم از اقربا | یا گناهی کان بود بس ناسزا
اولین زین ده کلام خوبتر | خود هویدا استجابت را اثر
پاک بوده است آن خداوند کریم | کش بود بر آسمان عرش عظیم
قدرت وملکش سراسر بر زمین | زانکه او بوده است کیهان آفرین
پاک بوده است آنخداوند جلیل | کش بود بر ژرف دریا ان سبیل

پاک بود هست آن پرستش اسزا | کش بود ذات مقدس و هوا
یار وان کش آفریده آن خدا | هست پیدا کرده او د هوا
یا فرشته روح نام از کردگار | جاو دانه بر هوا دارد گذار
پاک بود است آنکه در آتش عیان | سطوت او هست بر اهل جهان
پاک بود است آنکه بر اہل قبور | جاودان حکم و قضایش در ظهور
پاک بود است آنکه گردون بر کشید | بی ستونش استواری آورید
و رنشست آورد گوی خاکدان | بر نهاده زیر تر از آسمان
پاک بود است آنکه نجا نیست نیز | بی خلاص و نے نجات الاباد
یعنی از قهرش نیارد کس گریز | هست بس هر زه سفر مانش ستیز
میتوان سویش از و بگریختن | بی زحکمش جستے انگیختن

وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم لابلیس علیه اللعنة کم احباؤك من امتی قال عشر نفر اولهم الامام الجائر والمتکبر والغنی الذی لا یبالی من این یکتسب المال و فی ما ذا ینفق و العالم الذی صدق الامیر علی جورہ والتاجر الخائن والمحتکر والزانی واکل الربو والبخیل الذی لا یبالی من این یجمع المال وشارب الخمر مدمن علیها ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم فکم اعداؤك من امتی قال عشرون نفراً اولهم انت یا محمد فانی ابغضك والعالم العامل بالعلم وحامل القرآن

اذا عمل بما فیه والموذن لله فی خمس صلوات ومحب الفقراء والمساکین والیتامی
وذو قلب رحیم والمتواضع للحق وشاب نشأ فی طاعة الله تعالی وآکل الحلال
والشابان المتحابان فی الله والحریص علی الصلوة والجماعة والذی یصلی باللیل
والناس نیام والذی یمسک نفسه عن الحرام والذی ینصح وفی روایة یعین
للاخوان ولیس فی قلبه شیء والذی یکون ابدا علی وضوء وسخی وحسن الخلق
والمصدق ربه بما ضمن الله له والمحسن الی مستورات الاجانب والمستعد للموت

ز ابن عباس آن ستوده پاک دین ۔ ابن عم رحمة للعالمین
باد از رضوان ایزد بهره ور ۔ گفت فرمود است آن خیر البشر
از خداوندش درود بیشمار ۔ بر روانش باد تا روز شمار
گفت آن سرور به ابلیس لعین ۔ آن نکوهیده کنش بس القرین
چند کس هستند از اصحاب تو ۔ ز امت من راست بر با من بگو
گفت ده کس از محبان من اند ۔ هر زمان در زیر فرمان من اند
اولین فرمانده بیدادگر ۔ دومین مستکبر خیره گر
سومین آن مایه دار ناسزا ۔ کو ندارد هیچ پروا و ابا
کز کجا می آیدش آن مال و زر ۔ وز کجا مالش همین گردد هدر
چارمین آن عالم نادان منش ۔ نا ستوده گوهر نا خوش کنش
آنکه حاکم را کند تصدیق جور ۔ استوارش آرد از تحقیق جور

تا چهار خصلت دگر آن محتکر ‌ ‌ زانی ناپاک آن تیره گهر

هشتمین زین ده ربوخوار گدای او ‌ ‌ سوی عصیان خدا آورده رو

آن نهم زفتی که پروا نیست اش ‌ ‌ چشم بر انجام بینا نیست اش

کز کجا می آیدش این مال و زر ‌ ‌ وز چه سرمایه شده است او مایه ور

آن دهم باده خور زار است کار ‌ ‌ آنکه باشد جاودانه باده خوار

پس خبر میداد آن ستوده نها ‌ ‌ سرور پیغمبران خیر الورا

چند کس هستند از اعدای تو ‌ ‌ از تو می پرسم تو با من راست گو

آن لعین پرسیده را پاسخ گشاد ‌ ‌ دشمنان را نیز آورده بیاد

گفت ای سرمایه فخر زمن ‌ ‌ بست کس هستند از اعدای من

یا محمد اول ایشان تو ستی ‌ ‌ در جهان سر دفتر آنان توی

با تو کین و حقد من شد استوار ‌ ‌ جز عداوت می ندارم با تو کار

کینه تو اندرون جان من ‌ ‌ بغض تو بود است خود پیمان من

یعنی از دین تو شد کارم تباه ‌ ‌ بسته بر مردمان راه گناه

باز دارنده شدی ز اغوای من ‌ ‌ وای من ای وای من ای وای من

کفر را از بیخ و بن انداختی ‌ ‌ شرک را معدوم و مهمل ساختی

سوی یزدان بوده خوش رهنما ‌ ‌ داده پیوند مردم با خدا

آب در آتشکده انداختی ‌ ‌ لات و عزی را تو رسوا ساختی

ناسپاسی را تو کردی بی‌نشان | طاعت یزدان همه کردی عیان

آسمانی گفته نازل شد بر تو | گفته یزدان ترا شد گفتگو

راه توحید آشکارا ساختی | رایت دین خدا افراختی

دانش و دین را توی آموزگار | زین سبب دارم ز تو کین و نقار

دشمنی دارم به گیتی آفرین | کرده مردود دم خداوند برین

دوست داری آن خدا را جاودان | ذکر او هر دم ترا ورد زبان

مصطفایت کرد و بهر خود گزید | عزت و اکرام دادت بر مزید

زین سبب افزوده دارم با تو کید | خود همه کین منت از بهر دین

استواری داد او دین ترا | راست‌تر آورد آیین ترا

کار من از تو بر سوای کشید | خواری من در جهان آمد پدید

پیروانت دشمن دین من اند | دور تر از رسم و آیین من اند

زشته می دانند چون کردار من | کس نمی شنود ز من گفتار من

افترا و باده و شرک و زنا | شد ز آیین تو در گیتی هبا

آن همه آورده من باد برد | گفته تو گفته ام از یاد برد

کار خود سنگر که با من کرده | در جهانم خوار تر آورده

طاعت یزدان و توحید خدا | راستی و فکر تمجید خدا

امت خود را همه دادی بیاد | گفته یزدان ز گفتارت کشاد

پس چه سان کین ترا نیابم هیچ — زانکه دین تو مرا کرده است هیچ

خود تو دادم ده دین گفتار من — پس چرا کین تو نبود کار من

دومین آن عامل فصل الخطاب — عامل فرمان آن قدسی کتاب

هرچه در قرآن است می بندد بکار — تا شود خوشنود در انجام کار

چارمین آن رافع بانگ نماز — طالب مزد از خدای بی نیاز

ثواب ۱۲

آنکه در صلوات خمس از بهر رب — می کشد از کار خود بهر خود تعب

مزد خود را نیست از کس خواستار — میکند کارش برای کردگار

سومین آن دوستدار بی نوا — مهر گستر بر یتیمان دائما

بی پدر را مهربان بهر خدا — بر چنین درماندگان شفقت گرا

بر مساکین مهر گستر جاودان — تا نیاید بر کسی جور زمان

پس رحیم الطبع ذو قلب رحیم — بر همه کس راحم از قلب صمیم

ابدالشان متواضع بهر راستی — دور مانده از طریق کاستی

هفتمین آن نوجوان راستکار — دلنشین اش طاعت پروردگار

طاعت یزدانی اش کرده جوان — در عبادت آمد از طفلی زمان

جاودانه در دلش یاد خدا — یافته در طاعتش نشو و نما

هشتمین آن اکل مال حلال — بهر کران از نار واقی کل حال

آن نهم دو کس جوان دوستدار — محض از بهر خدای کردگار

وان همه بهر جماعت آمدند — کز جماعت کارش آید ارجمند
با جماعت برگزارد آن نماز — تا دهد افزوده فروش کارساز
لیک آن شب گذارنده نماز — با ضراعت آن نماز او دراز
او به بیداری مردم بخواب — کس ندانستش درین کار صواب
دل به یزدان بسته و دیده گشا — منهمک در فکر و یاد کبریا
در مناجاتش به یزدان گفتگو — بهر رستن از خدایش جستجو
گفته یزدان سر و جان او — آن فروزان رخش نور جان او
از خودش بربود یاد کبریا — غافل استش کرده همه یاد خدا
از خود و هم از دو گیتی بیخبر — محو گردیده سراپا در دگر
لی زکس پروا نه از کس بیم و باک — مشتغل یزدانی روانش کرده پاک
لی نه خود پایش که من خود کیستم — زنده ام یا مرده ام یا چیستم
او فرو رفته در آن دریا ژرف — خود ندانش بیکران از ژرف ژرف
دل به نور پاک یزدان تابناک — از معارف جاودان خورشید باد
هستی اش را نیستی برده بباد — ترس هر آرزو داده بباد
لی بفردوس برین اش آرزو — لی ز دوزخ وارهیدن جستجو
لذت دیدار یزدان کرده خوش — او فرو آمد کرد از خود بیخودش
رخت بند از خودی بر سوخته — جان بنور بیخودی افروخته

از خود دوری گزیده با خدا | محو گردیده بذات کبریا
نیست آمد قوت غضبانی اش | نیز بس معدوم شد شهوانی اش
خواهش خشم از روان او جدا | خواهش شیطانی اش کرده رها
سر فرو برده بدریای یقین | معرفت را الجیش ما معین
با همه سیرابی اش تشنه دهان | العطش ثم العطش در و زبان
همچو مستسقی نگشته سیر زاب | دل بسوزش داده آن خسته شتاب
بعد از ان آن نفس خود را باز دار | از حرام و از همه ناراست کار
وان دهم ناصح که باشد خیر خواه | باز دارنده همه را از گناه
از برای هر کسی بهبود جو | از زیان دوری گزین و سود جو
چاره و اندر چاره جوی از خدا | می کند اخوان خود را از دعا
در دلش هرگز نباشد هیچ چیز | اهل ایمان را چو خود دارد عزیز
هر کسی را خواستار بهبود | سوی خوبی رهنمای ره بود
وانکه باشد چاره و انابه وضو | سوی یزدان با طهارت کرده رو
بعد از ان هر دم همی آن سود بار | کو بود سرمایه انجاح کار
وان ستوده خو خجسته هوش | کان بود با مردمان نیکو کنش
بعد از ان با درگه رب جلیل | بهر چیزی کان شدش یزدان کفیل
یعنی از روزی و دین کهنه سرا | جنت و جنت و دان دار الجزا

وان دگر مر بیوگان را دستگیر	با نکوکاری و احسان خوپذیر
وان دگر از بهر مرگ آماده	دل بمرگ خود همه بنهاده
زاد راهی ساز کرده بهر خویش	راه نیکو بندگی آورده پیش
چشم بر راهش که کی مرگ آیدش	تا ازین آشوب جا بر بایدش
کی بگیرد و ازین زندان و بند	کی شود از دار اخری ارجمند

وقال وهب ابن منبه مکتوب فی التورات من تزود فی الدنیا صار یوم القیامة
حبیب الله ومن ترك الغضب صار فی جوار الله ومن ترك حب العیش فی الدنیا
صار یوم القیامة آمنا من عذاب الله ومن ترك الحسد صار یوم القیامة محمودا
علی رؤس الخلایق ومن ترك حب الریاسة صار یوم القیامة عزیزا عند الملك
الجبار ومن ترك الفضول فی الدنیا صار یوم القیامة ناعما فی الابرار ومن ترك
الخصومة فی الدنیا صار یوم القیامة من الفائزین ومن ترك البخل فی الدنیا صار
مذکورا عند رؤس الخلایق ومن ترك الراحة فی الدنیا صار یوم القیامة
مسرورا ومن ترك الحرام فی الدنیا صار یوم القیامة فی جوار الانبیاء ومن
ترك النظر فی الحرام فی الدنیا اقر الله عینه یوم القیامة فی الجنة ومن ترك النعیم
فی الدنیا واختار الفقر بعثه الله یوم القیامة مع الولیین والنبیین ومن
قام بحوائج الناس فی الدنیا قضی الله تعالی حوائجه فی الدنیا والاخرة ومن
اراد ان یکون فی قبره مونس فلیقم فی ظلمة اللیل ولیصل ومن اراد ان یکون

فی ظل عرش الرحمن فلیکن زاهدا ومن اراد ان یکون حسابه یسیرا فلیکن ناصحا لنفسه ولاخوانه ومن اراد ان یکون الملائکة زائرین فلیکن ورعا ومن اراد ان یسکن فی بحبوحة الجنة فلیکن ذاکرا الله باللیل والنهار ومن اراد ان یدخل الجنة بغیر حساب فلیتب الی الله توبة نصوحا ومن اراد ان یکون غنیا فلیکن راضیا بما قسم الله تعالی ومن اراد ان یکون مع الله فقیها فلیکن خاشعا ومن اراد ان یکون حکیما فلیکن عالما ومن اراد ان یکون سالما من الناس فلا یذکر احدا الا بخیر ولیعتبر فیها من ای خلقت ولماذا خلقت ومن اراد الشرف فی الدنیا والاخرة فلیحسن الخلق علی الدنیا ومن اراد الفردوس والنعیم الذی لا یفنی الا یضیع عمره فی فساد الدنیا ومن اراد الجنة فی الدنیا والاخرة فعلیه بالسخاوة لان السخی قریب الی الجنة وبعید من النار ومن اراد ان ینور قلبه بالنور التام فعلیه بالتفکر والاعتبار ومن اراد ان یکون له بدن صابر ولسان ذاکر وقلب خاشع فعلیه بکثرة الاستغفار للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

گفت آن پور منبه وهب نام	آن ستوده عالم عالی مقام
گفت در توریت بنوشته چنین	از برای راستان پند مهین
هرکه در دنیا بسازد را ورا	مهربان گرد و ببرو هستی پناه
روز محشر کان بود آشوب ناک	این گزین مرد ست محبوب خدا

هر که گیرد کار خود ترک غضب | جای او باشد پناه پاک رب

در جوار ایزدی جایش بود | در نشیم قدس ماوایش بود

ایمنی یابد ز تعذیب خدا | هر که حب عیش خود سازد رها

از عذاب حشر گردد رستگار | رسته آید از بلا انجام کار

هر که در گیتی کند ترک حسد | در قیامت خود ستایش را سزد

حمد او خوانند در پیش همه | او بود آن روز چون خویش همه

تارک حب الریاست در جهان | عزتی یابد دران محشر زمان

پیش آن شاهنشهی نواز | ارجمندی آیدش با فر و ناز

هر که در دنیا کند ترک فضول | راحت اش آید بر اهل قبول

در گروه نیک کاران جهان | عیش و آرامش همه گردد عیان

هر که در دنیا خصومت ترک کرد | کام دل دریافت آن فرخنده مرد

در قیامت کام خود یابد همین | خود شمرده می شود از فائزین

تارک بخل است محمود زمان | حمد او گویند مردم هر زمان

پیش مردم ذکر او شهرت گزین | هر کسی خواند ورا مرد حسین

هر که در دنیا نه راحت دوست شد | روز رستاخیز او مسرور شد

هر که در دنیا کند ترک حرام | در جوار انبیا گیرد مقام

روز محشر سر گروه ابرار | با گروه مقبلان کردگار

هیچ و پوچ است ار بنگرند آن فرهی ‏ ‏ ‏ طمطراق اش را همه طبل تهی

تا پسندند آن همه سامان او ‏ ‏ ‏ بر شمارند آدمی کش خان او

قحبه دنیا که بی مهر و وفاست ‏ ‏ ‏ غیر ابله خود خریدارش کجاست

کاملی بوده ست این ناپاک زن ‏ ‏ ‏ شوهران را کشته با رنج و محن

هر زمانش پیکر دوشیزگی ‏ ‏ ‏ مردمان را مایه او بیزگی

مرد نادان را نماید خوب رو ‏ ‏ ‏ چشم غمزه بار بار روی نکو

جعد عنبر بو مسلسل دام او ‏ ‏ ‏ گل بچون لب سپرده گلگون فام او

بوگالی نازنینی دلربا ‏ ‏ ‏ لعبتی دلکش همه ناز و ادا

چون بود آغاز مهرش با کسی ‏ ‏ ‏ رام گردد دل فریب آید بسی

در محبت رفته از خود آردش ‏ ‏ ‏ غافل از دارائی هستی داردش

دام بر سازد ز زلف تابدار ‏ ‏ ‏ زان فتد در دام او ناهوشیار

جعد مشکین اش کند بند گلو ‏ ‏ ‏ می کند زنجیر پایش تا برو

چون گرفتارش کند این شسته کا ‏ ‏ ‏ بدترین پیکر نماید آشکار

می شود از بهر او خود غول راه ‏ ‏ ‏ از فریب خود کند کارش تباه

نوش او پنهان و در نوشش زهرها ‏ ‏ ‏ آزمندان را نماید خوشگوار

می برند آن لقمه شیرین بکام ‏ ‏ ‏ میخورند این زهر آلوده طعام

جا می گیرد چون طعامش در شکم ‏ ‏ ‏ می کند در جان گذاری کار سم

آن زمان گردد که نه دنش عیان ‏ ‏ ‏ خود بخودی روز آید آن نهان

ناله و زاری نه بخشد سود از آن / الامان از ظلم دنیا الامان

لیک هشیاران و هوشیده سران / پاک کردند آن تابان گوهران

پیکرش بنگر نداز لبس زشته تر / جادوان زامیزش او پرحذر

حائضه اش دانند از پاکی بدور / سر بسر آلوده در خون فجور

خون حیض اش جامه او کرده تر / پیکرش از جامه اش ناپاک تر

با چنین دشمان کجا همبستری / کاین عجوز آمد سرشته پیکری

با عجوز هم خوابه بودن نیست خوش / هست انجامش سراسر کشمکش

هر که را دیده به بینش هست باز / وانکه گوش اوست با دانش فراز

می نیابد گوش بر افسانه اش / میکده داند سراسر خانه اش

بنگرد آن باده را دانش نوا / آن فسانه را بهر غفلت فزا

هر که خواهد در حساب آسانی اش / تا برو آسان شود آن کشمکش

با صحیح نفس خودش باید شدن / خیر اندیش جهان شاید شدن

هر که خواهد کاین سروشان برین / بهر او گردند خود از زاترین

بایدش بودن همه پرهیزگار / اجتناب آورد لنش از زشته کار

هر که از بهر سکون دار السلام / آرزو دارد تا بماند شاد کام

بایدش ذاکر شدن لیل و نهار / بهر آن هست خدای کردگار

هر که خواهد در جنان داخل شدن / بی حساب و بی همه رنج و محن

بایدش تائب شدن پیش خدا　　توبهٔ خالص بد و رستے از ریا

هر که خواهد بهره خود از غنا　　بایدش خوشنود گشتن از قضا

هر جهان بهره که یزدان بر نهاد　　بهر او باید شدن راضی و شاد

هر که خواهد با خدا بودن قریب　　تا نگردد منکر او چون سعیب

بایدش حیا و بپا ماندن ترسگار　　از عذاب داور پروردگار

هر که باشد سر حکمت خواستار　　بایدش عالم شدن در روزگار

هر که از مردم بخواهد ایمنی　　با همه آرامش و عیش هنی

هیچ کس را یاد نیارد جز بخیر　　تا بود و آرسته از هر گونه خیر

بایدش عبرت گرفتن جاودان　　کز چه گشتیم آفریدهٔ در جهان

یعنی از یک چکه آب منے　　پس ز بهر چیست این آدمی

وانگہ براے چہ بہستی آمدیم　　از روانستان به پستی آمدیم

یعنی از بهر عبادت آفرید　　ایزد دانا خداوند مجید

تا کمال نفس گردد آشکار　　از شناسا آمدن زان کردگار

بندگی کردن نهادن سر بخاک　　در نیایش گاه آن داد ار پاک

گرد کردن از فضائل خوب تر　　هر چه باشد از شمائل خوب تر

تا سپار فزودن بگوهر آن کمال　　با گزیده سیرت و نیکو خصال

در عبادت شنج بودن روز و شب　　کم خورد و کم خواب بودن بهر رب

ہرگز بدن شیوۂ داد و دہش ۔ راست گو بودن بفرخندہ کنش
در سروشی پایہ بردن خویش را ۔ پیشرو کردن ستودہ کیش را
گفتہ پیغمبران راست کار ۔ بہر خود اندیشہ کردن سود با
مہرورزیدن بہر کس در جہان ۔ از رہ کینہ بماندن برکران
از رہ ناراستی یکسو شدن ۔ در ہمہ کردار نیکوخو شدن
ہرچہ فرمودہ ست آن ہی خدا ۔ کار بستن آن ہمہ را دائما
ہرچہ زشت اش گفت زشت اش فرو ہشتن ۔ بندگی را تخم در دل کاشتن
جاودانہ دور بودن از بدی ۔ برکنارہ بودن از ناپخردی
پیشوا کردن خرد را جاودان ۔ دل بیکسو داشتن زین خاکدان
بر فشاندن گرد ناپاکی ز دل ۔ وانماندن در ہوسہا پای بگل
چون روان گرد و زتن دور گزین ۔ سکنی یابی بمینوی گزین
شادمانی با سروشان جاودان ۔ با گزین پیغمبران این جہان
لذت دیدار یزدان دل فروز ۔ با سعادت دارد فرخندہ روز
جاودان مانی دران دار النعیم ۔ شادمان در سایۂ عرش عظیم
ہرکہ باشد مر شرف را خواستار ۔ ہم بدینسا ہم دران دار القرار
بایدش آخر بدنیا برگزید ۔ تا ازین دایم شرف آید پدید
ہرکہ فردوس برین خواہد مقام ۔ ہم بہای نعمت کہ باشد بر دوام

بایدش ضایع نسازد عمر را — در فساد این جهان فتنه زا

هرکه در دنیا و دین خواهد بهشت — بایدش جود و سخا را دانه کشت

از برای آنکه مرد با سخا — هست با جنت قریب و ره کشا

دور اند آتش بود آن نیک مرد — زین گزیده شیوه فیض کار کرد

هر که خواهد جان خود تابان بود — وه چه نوری غیرت تابنده بود

تا بدان روشن روانی جاودان — در فروغستان بماند جاودان

ظلمت اندوه دل بزدایدش — جان بنور پاک رخشان آیدش

تا گزیر افتد مراورا اعتبار — فکر در صنع خدای کردگار

هر که خواهد جسم صابر بر جفا — هم زبانی ذاکر ذکر خدا

هم ولی از پاک یزدان ترسگار — بی هراس از بیم گیتی کردگار

بایدش در خواستن عفو گناه — از خداوند جهان هستی پناه

بهر جمله مؤمنین و مومنات — واز برای مسلمین و مسلمات

ختم الکتاب

شکر یزدان کاین فرخیده نگار — اهل دانش را که این آموزگار

سوی دانش برگزیده رهنما — بر سزیده رهبر راه خدا

از خدا جویان سزیده یادگار — بی زبان با صد زبان اندر زبار

از همین پیغمبرانش گفتگو / وز خداوند جهانش جستجو

نامور نامه گزیده کاروبار / از من خسته درون قلبش نزار

باب عرفان است و فرّ و خرد / ابجد اسرار و دستور خرد

ابر گوهربار فیض سرمدی / گوهر بار بحر گفت احمدی

سرور عالم گزیده مقتدا / پاک تر گوهر محمد مصطفی

آن سر پیغمبران است کاو / بر ستوده کار پاکیزه تبار

خود نخستین هوش ذات پاک او / رهبر این گفت من لولاک او

آنکه چون دارنده هستی اش خواند / در نشیمن گاه قدس اش برنشاند

از رموز قدس و اسرار نهان / کرد آگاهش خداوند جهان

برگزیده راز دارش برگزید / برگزیده کار و بارش برگزید

در شب معراج او نه آسمان / همچو نه پایه شد از یک نردبان

این گزیده میهمان ایزدی / بار یاب بارگاه سرمدی

بر چنین نه پایه پایش برنهاد / بار در منزل گه قدسی گشاد

بیگمان زو دا بر یزدان رسید / جسم پاکیزه بجان جانان رسید

بر فراز پیش خدای بی نیاز / سیرگاهش از سپهران برفراز

قرب را پایه بآن پایه کشید / گو رسید انجا که کس نارد رسید

قاب قوسین است او ادنی بیان / رفعت او را گزیده ترجمان

قوس را معنی بگویم آشکار — کز نہان سویم بیاید نور بار

ہست قوسی ہستی ذات خدا — کش بود بایستگی ذاتِ بقا

یعنی وجوب وجود مقابل امکان وجود ۱۲

قوس دیگر ہستی ذات رسول — آن سزیدہ قرة العین قبول

در شب معراج دو قوس وجود — یک از ان واجب دگر شایستہ بود

واجب بالذات دارای جہان — داور پیدا کن کون و مکان

ممکن بالذات محبوب خدا — سرور عالم رسول مصطفےٰ

چون بہم آورد دانا کردگار — کش برون از دانش ما ہست کار

اتصال و قرب را دانا خدا — گشت با تشبیہ حسی برگشا

زان کہ فہم مردمان محسوس یاب — یا بدان تشبیہ حسی فتح باب

داور دانا خداوند انام — کرد تعبیرش بپاکیزہ کلام

چونکہ امکان فارق آمد یکی — پاک تر از بیشی و از اندکی

قاب فرمودہ درین گفتار خویش — تا بداند راست این پاکیزہ کیش

راستان دانند ذات راست دو — بر کرانہ از حلول و اتحاد

ورنہ برخیزد رسالت از میان — ہر دو را آید یکے پیدا نشان

خود بشبہت او فتند ایمانیان — زندقہ بارند چون نصرانیان

رہبر ما شد خداے مہربان — آشکارا کرد بر ما آن نہان

گفت فرقی بود خود در اتصال — ذات مرسل را بذات لایزال

آن یکی عبد و دگر معبود بود — آن یکی ممکن دگر بایسته بود

با وجود ذات خود دانا خدا — بود معبودی خداوندی سزا

بود با امکان ذاتی عبد او — سرور پیغمبران پاکیزه خو

نی بامکان آمد آن بایسته بود — نی وجوب آمد دران شایسته بود

واجب مطلق بآن بایستگی — ممکن بالذات با شایستگی

باکمال قرب و با این اتصال — بود یک را از دگر خود انفصال

قاب فرمودش معبر کردگار — تا شود راز نهفته آشکار

یعنی اینک بالکمال التقا — مصطفی را با جناب کبریا

عبد ماند و سرور این هست و بود — بود معبود آن خداوند ودود

آن نیامد خارج از پابندگی — و این برون نامد ز حد بندگی

آن خدا بود و دگر پیغمبرش — آن یکی حاکم دگر فرمان برش

داور دانا بگفت بی زبان — بر گشادش هرچه بودش در نهان

آن گزین پیغمبر پروردگار — هرچه ملت را سزد کرد آشکار

جز ازین هرچه بودش از نهان — شرح صدر پاک انش آمد گنجدان

رحمة للعالمین خواندش خدا — گفت ختم انبیا قدسی لوا

خاتم پیغمبرانش مهر خوان — بر ستودش داور کون و مکان

سرور اهل جهان خیر الوری — پیشوا و خواجه هر دو سرا

علت پیدایی هستی وران | رخش افروز درخشان گوهران
سوی جنت رهنما گفتار او | آفرین در خور رهی کردار او
مطلع خورشید عرفانش کلام | بهترین هستیان خیر الانام
جاودان بر وی درود ایزدی | آفرینها از جناب ایزدی
هم بر آل پاک آن والا گهر | نیز بر اصحاب آن خیر البشر
جاودان جاوید از چرخ برین | بر روانش رحمت جان آفرین
نیز این نامه فرخنده نشان | ترجمان است از کلام راستان
شرح گفتار ستوده گوهران | گنجدان دانش دین پروران
از سنین هجرت خیر الوری | خواجه سالم ستوده مصطفی
بر هزار و دو صد افزوده بود | کاین مبارک نامه تا آخر رسید
مایه آمد پیکر انجام را | گشت با پیرایه ستوده کام را
پنجشنبه روز از ذی قعده ماه | بود هنگام سحر فرخنده گاه
خاتمه بگرفت و پایانش رسید | با عدو آرزویم بر دمید
یاد من شد درین تحریر من | وز کلام راستان تقریر من
سروری با فره و جاه سترگ | داوری با پایگاه بس بزرگ
با شکوه سروری فرخ نهاد | نازش والا سری با دین و داد
یاور دین خدا کردار او | ترجمان راستی گفتار او

حامی سنت بکردار خویش اش | ماحی بدعت بگفتار خویش
بسته دل با یاد حق کارساز | با خشوع و با ضراعت در نماز
بذل و ایثارش بهمت توامان | ابر دست جود او گوهر فشان
رهبر هر کس بسوی راستی | بازدارنده ز راه کاستی
دانش و فرزانگی نقش دلش | عفت و حکمت همه آب و گلش
ژرف اندیشه که خود عقل رسا | گویدش فرزانه دانش کشا
آن دهش پرور سخا گستر که زو | می برآید هر کسی را آرزو
همت والاش لب افراز تر | دانش او کهبد نقد هنر
جاه و اجلالش برو شن گوهری | ذهن وقادش بدانش گستری
چار سو یه ملک را در خود گرفت | آشکارا می کند راز شگفت
ذات پاکش نازش صد روزگار | سروران را نیز بودش افتخار
مهر چرخ سروری اش مهر خوان | فرهی در کار او رخشان نشان
عالم و عامل ستوده کاروبار | نازش عفت همین پرهیزگار
پاک گوهر عابد یزدان پژوه | گوهر پاکش درخشنده شکوه
آن امیر ابن امیر ابن امیر | جاه و اجلالش همه آفاق گیر
آن کریم ابن کریم ابن کریم | پیرو مصداق ذو خلق عظیم
آن یمین الدوله نیروی سخا | آن وزیر الملک با عز و علا

آن مهین نواب پاکیزه خطاب — انتظام سروری عالیجناب

آن ستوده رونق دین کام او — شد **محمد باعلیخان** نام او

خود جوان مردی بهادر خوب اندیش — عقل روشن تر بهادر و اندیش

صولت جنگ اش ستوده تر خطاب — حبذا نعم ستوده تر خطاب

سبز با بها شهره اش نواب تونک — انتظامش بر فزوده تا تونک

جاودان دارد خدا ایش کامران — تا مسلسل هست او در زمان

رهنمایم شد بدانش گستری — در همه کارم ازو شد یاوری

دستگیر آمد مرا در کار نیک — شد ازان این نامه دانش بار نیک

نخل گفتارم رطب بار خرد — دامنم پر کرد ز اثمار خرد

از ستوده پاک رب مجید — داد هستی خداوند مجید

هر چه بودم آمد و لیش دانها — آشکارا گشت بنهفته گشا

داد توفیقم خداوند جهان — داور دانا خدای مهربان

زان بفیض قدس و تعلیم سروش — با گزیده دانش و نیرو و هوش

دل نشسته از زبانم بر چکید — راز معنی از درونم بر دمید

ای جهانبان سود او ر داد از من — هر چه می بخشید در گفتار من

دل فروز شگاه آن رخشان لوا — می شدی از تاب ذات کبریا

از چه تابان که دل می یافتی — گوهر راز نهان می تافتی

دل همین دادی برون سوز نهان / بود زبانم می شد آنرا ترجمان

ایزدی بخشیده بخشیدی کلک / می شدی نامه ازان تابنده سلک

کلک من دادی بنامه کاین گهر / هست ارزنده همی ایج اش نگر

گوهر معنی است رخشنده شناس / گر توان داری بجا آور سپاس

لیک از بدگوهران بنهفته دار / تا نه پندارند تابش تیره تار

بیم من از حاسد تیره روان / تا به پیغاره نه بکشاید زبان

ای خدا ای داور هستی نواز / ناتوان را نیروی تو چاره ساز

این ستوده نامه را مقبول کن / با خجسته فالی اش موصول کن

هر خرد جویان هویدا کن بزود / تا بیاید هر خرد زا آن درود

نامه من زاده گفت و خرد / از خرد صد آفرین اش هر برد

پیکری بگرفت و دانش یار شد / از فروغ هوش تابش زار شد

ارمغانی از خرد بس گر عیان / آشکارا می کند راز نهان

نظم را آسان نهادستم اساس / تا گزارد هر کسی از من سپاس

نغز و تعقید از مبانی اش بدور / معنی اش از لفظ پوشیده ظهور

خواهم از دادار هستی کردگار / کان خداوند جهان آمرزگار

بخشدم از لطف خود یکسر ذنوب / در دو گیتی داردم پنهان عیوب

کام دل بخشد کند شادان مرا / وز نسیم رحمت آبادان مرا

از همه یکسو و آزادم کند — یا چنین وارسته ای شادم کند
جز پرستاری نیارد از دلم — تیرگی شوید ازین آب و گلم
از پریشانی رهاند جان من — وز طمانینت کند سامان من
جذب سوی خود نماید روی من — چشم رحمت برگشاید سوی من
شهرتی بخشد ز من این نامه را — بارور آرد نهال خامه را
یادگاری خوش بگیتی ماندم — چون بمیرم هر کسی زین داندم
هر خطا کز من درین نامه برفت — لغزشی در رفتن خامه برفت
درگذارد پاسدم از بازگیر — داور گیتی خدا پوزش پذیر
از خطا رسته نباشد در جهان — پیش آن دانای پیدا و نهان
لیک می بخشد جناب کردگار — مهربان ست و غنی آمرزگار
ای خدای مهربان و دستگیر — وای خدای هر چه شد هستی پذیر
هر زمان دارم بسویت التجا — جان من هر وقت هم بیم و رجا
خاکسارم شرمسارم بیکسم — جز بلطف تو کجا برجا رسم
از خودی بیرون بکش زی بیخودی — تا شوم آزاد از بند دوی
جذبه ام آموز راه بندگی — ورنه شرم من بود این زندگی
بی پرستاری تو ای ذوالمنن — تنگ جان من بود این زیستن
از سزیده گوهرانش دارم امید — لطف خود آرند بر حالم پدید

با همه لطف و کرم یادم کنند — وازدعای مغفرت شادم کنند

داور هستی خدا آن کردگار — بهر شان بندد ز خوبیها نگار

همچنین باد ای خداوند جهان — خود تویی مر بندگان را مهربان

از طفیل سرور دنیا و دین — فخر هستی رحمة للعالمین

آن رسول پاک گوهر مجتبی — احمد مرسل محمد مصطفی

آن نخستین موج دریای وجود — بحر زخار کرم دامان جود

آن نخستین تابش فیض خدا — آن درخشان مهر اوج اصطفا

بر سپهران با سروشان همنوا — بر زمین مر خاکیان را رهنما

مظهر وحی خدا گفتار او — مصدر فیض ابد کردار او

جلوه گاه قدس جان پاک او — افسر فرخنده بختان خاک او

آن شفیع المذنبین خیر الانام — بر روانش الصلوة والسلام

نامه را ابیات هنگام شمار — یک هزار آمد فزون بر سه هزار

تا شمردم هرچه افزوده برین ست — حبذا کاخ سخن پایه برین است

تا کجا خواهی کشیدن می توان — بیش ازین نخجیره گفت زبان

لیک در هر کار گیرد اختصار — مرد دانش گستر فرخنده کار

تا ملال افزا نیفتد گفته اش — خوش همی بار آیدش گفتار خوش

پس همین مایه بسند آمد مرا — بعد ازینم خامه شد رامش گرا

ای خداوند جهان بالسته بود — وانچه بنهفته و پیدا نمود

گفتهٔ من فرخی آموز کن — نقش بست کلام من مسعود کن

تا زشش گفتار کن نظم مرا — وه چه خوش نظمی همه پاکش گرا

جلوه گاهش کن زبان قدسیان — ترجمانش کن بیان قدسیان

تا سپهرم بهره بهروزی کند — نور توفیقم دل افروزی کند

ازچنین نوری که افروزد روان — آشکارا بنگرم از نهان

هرچه سربسته بود بگشایدم — رمز پنهان گشته پیدا آیدم

چون گشاید رمز وان راز نهان — دانمش لطف خداوند جهان

بنگرم پیدا نهفته چند راز — باب معجز آیدم بر دل فراز

هرچه بنهفته بود بینم عیان — شادمان آیم بسوی [illegible]

رهبران شکر کرده پیغمبران — تا لبش افروز فروزان گوهران

مصطفی ختم رسالت راشان — مجتبی مرسل بسوی انس و جان

تا بود پیدا نگار این هست و بود — بر روانش باد یزدانی درود

تم بعون الله المستعان الودود

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی محمد و آله و اصحابه کتاب مستطاب درة التاج بتاریخ ۲۰ ماه مبارک رمضان سنه ۱۲۹۵ هجری مطابق ۹ ستمبر ۱۸۷۸ع باختتام رسید

اغلاط کتاب [illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۹	کفر کاستی	کفر و کاستی	۴۳	۱۳	باداش	پاداش	۱۴۴	۱۵	شاگردن شدن	شاگرد شدن
۱۵	۷	افتخا	افتخار دین	۵۹	۳	بینام	بنام	۱۴۵	۸	خورش خوار	خورش رانخوار
۱۶	۱۳	نافل	ناقل	〃	۹	رانچه	زائچه	۱۴۸	۱۴	سعبه	سوبه
۱۸	۷	دواسعد	دو اسعد	۶۱	۱۶	یارسول الله	بارسول الله	۱۴۹	۱۷	غرت	غیرت
۲۲	۸	بخدمش	بخشندش	۶۷	۵	نیاید	نیابد	۱۵۰	۱	توجیدیش	توحید خویش
۲۶	۷	نابوده راه	نابوده از راه	۷۵	۳	ماهستی	مانیستی	۱۵۱	۴	ملک	فلک
۳۰	۱	جان نشین	جانشین	۷۶	۱۶	ظاهر	طایر	〃	۵	الوانها	ایوانها
۳۱	۱۳	پابنده راه	پابند راه	۸۳	۱۷	مرقد	مرقدی	۱۵۲	۳	قدس نشیم	قدسی نشیم
۳۳	۴	چیزی قالی	چیز قالی	۸۴	۵	اساثان	آثارشان	〃	۱۳	بازها	بازنافر
۳۴	۵	باستعدا	باستغفار مدام	۸۷	۸	ازشما	ارشما	۱۵۸	۴	العماء	العلماء
۳۵	۴	زبر	زبهر	۸۸	۷	اوراکش	اوراکش	۱۶۰	۱۴	تاهم	تابهم
۳۴	۱۰	هکن	مسکن	۱۰۴	۹	غبارامد	غبار آید	۱۶۳	۶	خور وبیناي	خور دینهای
۳۷	۱۷	نصبی	نصیبی	۱۱۱	۴	الکوالب	الکواکب	۱۶۴	۳	افشانی	افشونی
۳۹	۱۱	پذیرید	پذیرند	〃	۱۵	رنج	رنج	۱۶۵	۹	پنج گره	پیچ گره
۴۰	۱۵	دل بریش	دل پریش	۱۱۹	۳	گوش گره	گوش کره	〃	۱۱	پنج نباید	پیچ نباید
۴۱	۱۲	رهبر	رهبری	۱۳۰	۹	ویاخود	ویا خود	۱۸۱	۱۰	ناخود	تا خود
〃	۱۵	مع العشر	منع العشر	۱۳۸	۸	عمله	عملت	۱۸۳	۱۱	الزاهد	الزائد
۴۳	۱۳	نیمش	بهمش	۱۴۰	۹	فرشته گان	فرشتگان	۱۸۵	۱۰	گرتو	گرد تو